بسم الله الرحمن الرحيم

وَلَقَدْ كَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ
اَنَّ الْاَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ.

(سورهٔ انبیاء آیهٔ ۱۰۵)

بدون شک، ما بعد از تورات در زبور نوشتیم
که بندگان صالح من وارث زمین می شوند.

علوم اسلامی، بی مباحثه نمیرسد به مقصد

(از سخنان امام خمینی در ۱۵ شعبان ۱۴۰۳)

از روزنامهٔ جمهوری اسلامی

ولایت فقیه

حکومت صالحان

صالحی نجف آبادی

انتشارات امید فردا
ولایت فقیه (حکومت صالحان)
نعمتا... صالحی نجف‌آبادی
چاپ سوم - سال۹۳
شمارگان: ٤٠٠ نسخه
قیمت: ۱۸۰۰۰تومان

ولایت فقیه (حکومت صالحان) - صالحی نجف‌آبادی
تهران - امید فردا - ۱۳۷۸
چاپ دوم
شابک: ISBN 964 - 5731 - 07 - 0
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا:
۱ - ولایت فقیه الف. عنوان
۸و۲۵ص/BP۲۲۳/۸ ۲۹۷/۴۵
الف۱۳۷۸
کتابخانهٔ ملی ایران ۱۵۵۴۵ - ۷۸م

نشانی: تهران ـ میدان انقلاب ـ ابتدای خیابان آزادی ـ ابتدای خیابان جمالزاده جنوبی ـ کوچه دانشور ـ پلاک ۲ ـ واحد ۵
تلفن: ۶۶۹۴۹۵۷۵ ـ ۶۶۹۱۷۴۴۹

«فَقيهٌ واحِدٌ اَشَدُّ عَلى اِبْليسَ مِنْ اَلْفِ عابِدٍ»

(بحار جلد ۱ ص ۱۷۷ نقل از رسول خدا (ص))

یک فقیه برای ابلیس کوبنده‌تر از هزار عابد است.

شرح حال مؤلّف

نویسنده در حدود سال ۱۳۰۲ شمسی در شهر نجف‌آباد اصفهان متولد شد و پس از طی تحصیلات ابتدایی در سن ۱۵ سالگی جهت کسب علوم دینی به اصفهان رفت و پس از خواندن ادبیات عرب، شرح لمعه، رسائل و مکاسب را نزد حضرات آیات حاج آقا رحیم ارباب و حاج شیخ محمّد حسن عالم نجف‌آبادی دائی خویش و نیز آقای فیاض آموخت و اوایل مرجعیت آیت‌اللّه بروجردی در سال ۱۳۲۵ هش به قم آمد و اولین دوره خارج فقه و اصول را نزد وی تلمّذ کرد و تا پایان دورهٔ مرجعیت ایشان از محضرش بهره‌مند شد و به موازات آن در درس خارج امام خمینی تا روز تبعید ایشان و نیز در درس آیت‌اللّه سیّد محمّد داماد شرکت می‌کرد و همزمان به تدریس ادبیات عرب، شرح لمعه، رسائل، مکاسب، کفایه و... در زمینه‌های فقه و اصول می‌پرداخت.

از جمله کسانی که در درس وی حاضر می‌شدند عبارت بودند از حجج اسلام آقایان مهدوی کنی، هاشمی رفسنجانی، محمّدی گیلانی، محفوظی، حسن صانعی، لاهوتی اشکوری، ربّانی املشی، موسوی یزدی و گروهی دیگر. آقای هاشمی رفسنجانی در معرفی اساتید خویش می‌گوید:

> اساتید ما البته زیاد بودند ولی آنهایی که بیشتر روی ما تأثیر می‌گذاشتند یکی آقای منتظری بودند البته در سطوح بالاتر و در مقدمات مرحوم سعیدی و آقایانی که زنده هستند، صالحی نجف‌آبادی، آقای مشکینی، آقای مجاهد، آقای سلطانی و آقای فکور که واقعاً زاهد و مردان پاکی بودند.
>
> (روزنامه رسالت، ۲۸ مرداد ۱۳۶۸)

نویسنده در علوم معقول منظومهٔ سبزواری و قسمتی از اسفار را نزد علامه طباطبایی خوانده و سپس چند بار منظومهٔ حکمت سبزواری را تدریس می‌کرد. پس از بی‌نیاز شدن از شرکت در دروس خارج همچنان به تدریس دروس سطح از قبیل رسائل، مکاسب و کفایه ادامه داد تا اینکه تدریس درس خارج و بحث‌های استدلالی و اجتهادی را آغاز کرد و مقارن با جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، بحث جهاد را موضوع درس خارج خود قرار داد و طیّ یازده سال تدریس خارج فقه تا کنون، موضوعات ولایت فقیه، انفال، خمس، و به طور کلی منابع مالی دولت اسلامی را مورد بحث و اجتهاد قرار داد که در هر مورد نظریات بدیعی عرضه کرده است از جمله اینکه همهٔ اقسام جهاد که در عصر رسول اکرم(ص) تشریع شده است در عصر غیبت نیز واجب است و هیچ نوعی از انواع جهاد مشروط به اذن یا امر امام معصوم نیست. مبحث ولایت فقیه نیز در کتاب مستقلی تحت عنوان «ولایت فقیه، حکومت صالحان» به چاپ رسیده است.

خط مشی سیاسی

نویسنده از آغاز نهضت امام خمینی به نهضت معظّم‌له پیوست و قبل از اعلام مرجعیت امام خمینی و پس از رحلت آیت‌اللّه بروجردی مقلدان را به امام خمینی ارجاع می‌داد تا اینکه پس از وفات آیت‌اللّه حکیم، وی همراه با آیت‌اللّه منتظری و ده تن دیگر از مدرسین و شخصیتهای حوزهٔ علمیه قم در پی سؤال جمعی از طلاب مرجعیت امام خمینی را اعلام کردند و این عمل به عنوان یک جرم بزرگ در پرونده آنان در ساواک ضبط شد.

وی از همان آغاز مبارزهٔ امام خمینی(ره) از شخصیتهای مورد توجه و علاقهٔ حضرت امام(ره) بود و ایشان در ذی‌الحجه ۱۳۸۰ ق اجازهٔ تصدی امور حسبیه و تصرف در وجوه شرعیه و اخذ سهمین مبارکین را کتباً به ایشان دادند که نسخهٔ اصلی آن موجود است. نویسنده به جرم همراهی با نهضت امام خمینی مدت کوتاهی به زندان رفت و در سال ۱۳۵۲ به همراه آیت‌اللّه منتظری دستگیر و از نجف‌آباد به قم منتقل گردیده و تبعید شدند که نویسنده به سه سال تبعید محکوم

شد و سال اول را در ابهرِ زنجان، سال دوم را در تویسرکان و سال سوم را در مهاباد گذراند.

وی همچنین از یاران نزدیک استاد مطهری بود. شهید مطهری در مورد وی می‌گوید:

آقای صالحی از دوستان قدیمی ما هستند

(حماسهٔ حسینی، ج ۱، ص ۳۲۹)

نویسنده دارای آثار ارزشمندی است که کتاب معروف ایشان به نام ***شهید جاوید*** است که نظریات محققانه‌ای را پیرامون قیام امام حسین بیان کرده است. ضمناً مسائل مربوط به این کتاب خود بخشی از تاریخ انقلاب اسلامی ایران محسوب می‌گردد. نویسنده در این کتاب نظریهٔ «شیخ طوسی» و «سیّد مرتضی» از علمای بزرگ شیعه را در مورد قیام امام حسین، از روی اجتهاد و تحقیق پذیرفته و فلسفهٔ این قیام را برپایی حکومت اسلامی دانسته و نسبت‌های ناروا به سالار شهیدان را همچون ادعای برخی اهل سنت در مورد اشتباه امام حسین و یا ادعای برخی اهل تشیع که گفته‌اند امام به قصد اینکه خود را به کشتن دهد حرکت کرد و... را مردود دانسته است.

علمای برجسته‌ای مانند آیت‌اللّه منتظری و آیت‌اللّه مشکینی و استاد محمّد تقی جعفری و استاد احمد آرام و دیگران بر کتاب ***شهید جاوید*** تقریظ نوشته‌اند که مبیّن شأن والای کتاب و شخصیت علمی نویسندهٔ آن است و اینک از رشحات فکر و قلم همین نویسنده کتاب حاضر در اختیار خوانندگان ارجمند قرار می‌گیرد.

یادداشت برای چاپ جدید کتاب

در آستانهٔ چاپ جدید کتاب حاضر ذکر چند نکته لازم است:

نکتهٔ اول: چاپ اول این کتاب با توجّه به قانون اساسی قبل از بازنگری نوشته شد که رهبری و مرجعیّت در یک‌جا جمع بود، ولی در بازنگری قانون اساسی این دو از هم تفکیک شدند.

نکتهٔ دوم: مبنای این کتاب این است که مشروعیّت ولایت فقیه مبتنی بر رأی مردم و ناشی از مقبولیّت نزد اکثریّت است و ولایت رهبر با رأی مردم پدید می‌آید. رهبر کنونی در زمان ریاست جمهوری خود در خطبهٔ نماز جمعه در این باره گفته‌اند: حتّی مقام رهبری هم بنا بر نظام جمهوری اسلامی ما که مُلهم از دین و اسلام است با انتخاب مردم انجام می‌گیرد، این مردمند که عالی‌ترین مقام کشور و محبوب‌ترین و مقبول‌ترین چهره‌های جامعه یعنی رهبر را انتخاب می‌کنند، آنها می‌خواهند تا رهبر، رهبر می‌شود (همین کتاب - صفحهٔ ۷۴). این سخن حقّی است که نباید در صحّت آن تردید کرد.

نکتهٔ سوم: هیچ دلیلی وجود ندارد که فُقها به طور عموم و یا فقیه

خاصّی از طرف خدا به ولایت منصوب شده و مردم حقّ انتخاب ندارند.

نکتهٔ چهارم: گاهی گفته می‌شود: فُقها به‌طور عموم از طرف خدا به ولایت منصوبند ولی چون ممکن نیست دست‌جمعی اعمال ولایت کنند یکی از آنان نزد خدا برای ولایت متعیّن است و با رأی خبرگان کشف می‌شود که فلان فقیه نزد خدا برای ولایت متعیّن بوده است. دربارهٔ این گفته فقط می‌توان و باید گفت که هم نامعقول است و هم بی‌دلیل.

نکتهٔ پنجم: گاهی گفته می‌شود: رأی مردم برای انتخاب ولی فقیه اصالت و اعتبار ندارد، زیرا اگر بگوئیم رأی مردم به رهبر ولایت می‌دهد معنایش این است که ولیّ فقیه نایب و وکیل مردم است در حالیکه ما می‌گوئیم ولیّ فقیه نایب امام زمان (عج) است نه نایب مردم. ولی باید دانست دلیلی که برای این مطلب ذکر می‌شود روایتی است که هم سندش بی‌اعتبار است و هم دلالت بر این مطلب ندارد. روایت مزبور را از فرد ناشناخته‌ای به نام اسحاق بن یعقوب نقل کرده‌اند که گفت: «مولانا صاحب‌الزّمان در جواب مسائلی که پرسیده بودم از جمله نوشته بود: «وَ اَمّا الْحوادِثُ الْواقِعَةَ فَارْجِعُوا فیها اِلیٰ رُوٰاةِ حَدیثِنا فَاِنَّهُمْ حُجَّتی عَلَیْکُمْ وَ اَنَا حُجَّةُاللّه» یعنی دربارهٔ حوادثی که پیش می‌آید به راویان حدیث ما رجوع کنید که آنان حجّت من بر شمایند و من حجّت خدایم (وسائل - جلد۱۸ - صفحهٔ۱۰۱ - حدیث۹)

در اینجا باید گفت: **اوّلاً** اسحاق‌بن یعقوب راوی این روایت فرد مجهول‌الهویّه‌ای است که به قول علّامهٔ شعرانی او را در رجال نمی‌شناسیم (وسائل - جلد۱۸ - صفحهٔ۱۰۱ - پاورقی شعرانی) و اعتماد کردن به نقل فردی مجهول‌الهویّه در چنین مسئلهٔ مهمّی دور از تقوای دینی و دور از عقل و بر خلاف حزم و احتیاط است. و **ثانیاً** رُواة حدیث که در این روایت آمده است به معنای فُقها نیست بلکه به معنای راویان اخبار است که از آنها احکام شرعی استنباط می‌شود. و **ثالثاً** در

این نقل نیامده است که راویان حدیث نایب من هستند بلکه آمده است که آنان حجّت من هستند یعنی حدیث‌هائی که نقل می‌کنند حجّت است و می‌توان احکام را از آنها استنباط کرد. آیا می‌توان با این روایت که نه سندش معتبر است و نه دلالت بر ولایت فقیه دارد اثبات کرد که ولیّ فقیه نایب امام زمان (عج) است؟ البتّه نه. بنابراین ولیّ فقیه نایب مردم است نه نایب امام زمان (عج) و به نمایندگی از مردم مدیریّت جامعه را به عهده می‌گیرد (در صفحهٔ ۱۸۳ از همین کتاب دربارهٔ این روایت بحث شده است).

نکتهٔ ششم: گاهی گفته می‌شود: همهٔ ارگانهای کشور حتّی مجلس شورا مشروعیّت خود را از ولیّ فقیه می‌گیرند ولی این سخن بی دلیل است، بلکه دلیل بر خلاف آن وجود دارد زیرا ولایت فقیه که مشروعیّت آن ناشی از رأی غیر مستقیم مردم است چگونه ممکن است به مجلس شورا که نمایندگانش با رأی مستقیم مردم انتخاب می‌شوند مشروعیّت ببخشد؟ این مثل این است که بگویند: مجلس خبرگان مشروعیّت خود را از ولیّ فقیه می‌گیرد در حالیکه مشروعیّت ولایت فقیه ناشی از رأی خبرگان است.

صالحی نجف‌آبادی
تهران - فروردین ۸۲

فهرست مندرجات

عنوان	صفحه
حاکمیّت اسلام در گرو ولایت فقیه	۱۹
مقدّمه	۲۱
موضوع بحث	۳۱
اصالت عقل	۳۶
حکومت یک ضرورت اجتماعی	۳۸
بخش اوّل: ماهیّت «ولایت فقیه»	
دو دیدگاه در «ولایت فقیه»	۴۵
ارزش رأی مردم از نظر امام خمینی	۴۷
فرقهای اساسی بین دو نوع «ولایت فقیه»	۵۰
ابوعلی سینا و ولایت فقیه	۵۸
امام علی(ع) به رأی مردم ارزش میدهد	۶۰
بیعت مردم به امام حاکمیّت بالفعل داد.	۶۴
امامت امام سه بُعد دارد	۶۵
بیعت چه لزومی دارد؟	۶۷
دهندهٔ ولایت بالفعل مردم هستند	۶۸
اثر تکوینی بیعت مردم با امام علی(ع)	۶۹
اثر شرعی بیعت مردم با امام	۷۰
با انتخاب مردم، فقیه ولایت می یابد	۷۲
سخن آیة الله منتظری	۷۴

هم حکومت خدا، هم حکومت مردم و هم... ۷۵
رأی مردم در طول ارزش های إلٰهی ۷۷
فقط یک رئیس ۷۹
یک نمونه از هرج و مرج ۸۸
سخن امام خمینی در بارهٔ اصلاح حوزه ها ۸۹
خواستهٔ امام در گرو ولایت فقیه بمفهوم انشائی است ۹۱
سخن شهید مطهری ۹۳
شرائط زمامدار ۹۷
فقهای بی ولایت ۱۰۳
اعتبار رأی اکثریّت ۱۰٤
عدّهٔ باشعورها بیشتر است ۱۱٤
عنصر انتخاب در زندگی انسان ۱۱۵
نفی اعتبار اکثریّت و پاسخ آن ۱۱٦
وحی با عقل تعارض ندارد ۱۱۸
پیمان طرفینی ۱۲۳
تعهّد طرفینی ۱۲۵
حقوق طرفینی ۱۲٦
ولایت وکالت سیاسی است ۱۲۹
۱۲ فرق بین ولّی فقیه و مرجع تقلید ۱۳۲
آیا حکومت رسول خدا(ص) انتخابی بود؟ ۱۳٦
انواع حکومت مردمی ۱۳۷
فرق بین نبوّت و ولایت ۱۳۹

بخش دوّم: دلیلهای «ولایت فقیه»

دلیلهای «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی ۱٤۹
دلیل عقلی ۱٤۹

آیات قرآن ۱۵۰
سیرهٔ حضرت سُلیمان ۱۵۲
دلیلهای امر بمعروف و نهی از منکر ۱۵۳
سیرهٔ رسول خدا(ص) ۱۵۵
سخنان رسول خدا(ص) ۱۵۶
سیرهٔ حضرت امیر(ع) ۱۵۷
سخنان حضرت امیر(ع) ۱۵۸
سیرهٔ امام حسن(ع) ۱۶۱
سخنان امام حسن(ع) ۱۶۲
سیرهٔ امام حسین(ع) ۱۶۳
سخنان امام حسین(ع) ۱۶۴
سیرهٔ فاطمهٔ زهراء(ع) ۱۶۵
سخنان فاطمهٔ زهرا»(ع) ۱۶۶
سیرهٔ سایر ائمه(ع) ۱۶۷
سخنان سایر ائمه(ع) ۱۶۸
سخنی از امام علی(ع) ۱۷۱
ایران تحقّق بخش ولایت ۱۷۳
آغاز بحث در «ولایت فقیه» بمفهوم خبری ۱۷۷
ولایت فقیه بمفهوم خبری ثبوتاً محال است. ۱۷۸
دلیلهای «ولایت فقیه» بمفهوم خبری ۱۸۰
خبر اوّل ۱۸۱
خبر دوّم ۱۸۲
خبر سوّم ۱۸۳
خبر چهارم ۱۸۴
خبر پنجم ۱۸۶
خبر ششم ۱۸۷

خبر هفتم ۱۸۹
سخن آیة الله بروجردی ۱۹۶
عقیدهٔ شیخ اعظم، انصاری ۱۹۸
حاکمیّت مردم فراموش شده است ۱۹۹
حق انتخاب را نیز از مردم دریغ کردند. ۲۰۲
این نغمه در زمان ما نیز تکرار شد ۲۰۲

بخش سوّم: حدود «ولایت فقیه»

عقیدهٔ محمّدجواد مغنیه ۲۰۹
چرا علماء تردید کرده‌اند؟ ۲۱۴
ولّیِ فقیه و دخالت در زندگی خصوصی مردم ۲۱۵
معنای أولی بتصرّف ۲۱۹
عناوین ثانوی ۲۲۰
حقّ الله یا حقّ امّت ۲۲۵
اطاعت از اولی الامر ۲۲۶
معنای أُولِی الأمر ۲۲۸
مصداقهای أُولِی الأمر ۲۳۰
یک شاهد از قرآن ۲۳۲
دیکتاتورها مصداق أُولِی الأمر نیستند ۲۳۴
سخن یک گروه مارکسیست ۲۳۵
حصر نسبی ۲۴۰
سخن آیة الله اشرفی اصفهانی ۲۴۱
اطاعت از انسان جائز الخطاء ۲۴۲
امر به اطاعت، مطلق نیست ۲۴۵
سخن علاّمهٔ حلّی ۲۴۶
یک شاهد از سخن قیس بن سعد ۲۴۷

وظیفهٔ مسئول و وظیفهٔ رهبر ۲۴۸
دو شاهد تاریخی ۲۵۰
چند نکتهٔ آموزنده ۲۵۲
شاهد دیگری بر عدم اطلاق ۲۵۴
نه عموم و نه اطلاق ۲۵۵
ولایت فقیه و شُوریٰ ۲۵۷
حضرت امیر(ع) نیز مشورت میکرد ۲۵۹
نتائج مشورت ۲۶۰
دفع یک توهّم ۲۶۱
تعدیل روحیّهٔ غلّو ۲۶۳
اعمال ولایت از مشورت متأخّر است ۲۶۴
انوشیروان فرمان قتل فضول را میدهد ۲۶۶
اطاعت در مرحلهٔ اعمال ولایت است نه در مرحلهٔ مشورت ۲۶۷
ولّی فقیه متعهّد به مشورت است ۲۶۹
اظهارنظرِ مخالف واجب است ۲۷۲
مقصد مشورت چیست؟ ۲۷۳
دو سخن بظاهر متعارض از امام ۲۷۴
ولّی فقیه و تشخیص موضوع ۲۷۶
خلاصهٔ کتاب ۲۷۷
خاتمه ۲۷۹
خطای مأمور رسول خدا(ص) ۲۸۰
خطای مأمور امام علی(ع) ۲۸۱

ضمیمهٔ کتاب

فرمان شاه طهماسب صفوی برای محقّق ثانی ۲۸۹
نظر کاشف الغطاء ۲۹۶

سه فراز از قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

۱ ــ «حاکمیّت مطلق بر جهان و انسان از آنِ خداست و هم او انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است، هیچکس نمیتواند این حق الٰهی را از انسان سلب کند» (از اصل ۵۶).

۲ ــ «در زمان غیبت حضرت ولیّ‌عصر عجّل‌اللّه تعالی فرجه در جمهوری اسلامی ایران ولایت امر و امامت امّت برعهدهٔ فقیه عادل و باتقوی، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبّر است که اکثریت مردم او را به رهبری شناخته و پذیرفته باشند» (از اصل ۵ قانون اساسی).

۳ ــ هرگاه رهبر یا یکی از اعضای شورای رهبری از انجام وظائف قانونی رهبری، ناتوان شود یا فاقد یکی از شرائط مذکور در اصل یکصد و نهم (که همان شرائط اصل ۵ است) گردد از مقام خود برکنار خواهد شد» (از اصل ۱۱۱ قانون اساسی).

حاکمیّت اسلام درگرو «ولایت فقیه» است

بی تردید آرزوی هرمسلمانی اینست که اسلام برزندگی همهٔ انسانها حاکم شود ولی ناگفته پیداست که حتّی در خود کشورهای اسلامی در صورتی اسلام می تواند حاکم شود که در رأس هر کشوری یک اسلام‌شناس فقیه و باتقوی و عاشق اسلام که لیاقت زمامداری دارد قرار گیرد و الاّ اگر اسلام‌نشناسان بی تقوی زمامدار باشند و اسلام‌شناسان فقیه باتقوی به پیروی از تزِ استعماری جدائی دین از سیاست از صحنهٔ سیاست منزوی گردند در اینصورت:

از طرفی زمامداران اسلام نشناس بی‌تقوی مردم را به اسارت جهانخواران می کشند و خود به نوکری بیگانگان در می آیند.

و از طرف دیگر اسلام شناسانِ فقیه جدا از سیاست در ذهنیّات خود فرو می روند و دور از واقعیّات اجتماع در قالبهای خشک فقه تلقینی زندانی می شوند و بدون درک ملاکات احکام و روح فقه و ارتباط آن با نیازهای جامعه در مسائل اسلامی اظهار نظر می کنند و مثلاً فتوی می دهند که درست کردن سردخانه و کارخانهٔ کنسرو سازی در منیٰ برای کنسرو کردن گوشتهای قربانی و هدیه دادن به گرسنگان، بدعت و حرام است چون در زمان پیغمبر خدا(ص) کنسرو نبوده است! و باید میلیاردها ریال ثروت خدا داد که رزق مردم است زیر خاک برود و بگندد و گرسنگان از گرسنگی بمیرند! و رئیس علمای سعودی فتوی می دهد که باید توالت های بهداشتی که با هزینهٔ دهها میلیون ریال در منیٰ ساخته شده بود تخریب شود[1] ولی اینان فتوی نمی دهند

---

۱ ــ الخمینی والدّولة الاسلامیّة ص ۱۹.

که سرازیر کردن روزانه چند میلیون بُشکه نفت که ثروت مردم محروم است به حلقوم گشاد جهانخواران استعمارگر حرام است و فتوی نمی‌دهند که واریز کردن میلیاردها دلار پول نفت مردم گرسنه به حسابهای شخصی زمامداران خود فروخته و مستبد حرام است!

و بدینگونه این فُقَهای بی ولایت و دور از اجتماع و سیاست و آن والیان بی فقاهت و دور از حقایق اسلام دست بدست هم می‌دهند و اسلام را چنان به اسارت می‌کشند و خفه می‌کنند که هرگز نمی‌تواند بپاخیزد و مسلمانانرا از اسارت نجات دهد.

بنابراین اگر مسلمانان در سراســر جهان بخواهند اسلام حاکم شود راهی جزاین ندارند که:

اوّلاً حکمرانان نا اهل خود باخته و بیگانه پرست را از صحنهٔ سیاست طرد کنند.

و ثانیاً اسلام شناسان فقیه باتقوی و عاشق اسلام و آگاه از سیاست را که لایق زمامداری هستند به ولایت انتخاب نمایند و حکومت اِلٰهی ـ مردمی را تشکیل دهند.

و ثالثاً به حکم حدیث «**کُلُّکُمْ راعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ**[1] که شرکت فعال در رهبری را وظیفهٔ فرد فرد مسلمانان دانسته است بایکپارچگی خود همیشه در صحنه بمانند و بازوی قدرتمند حکومت اسلامی باشندواسلام را از اسارت اشرار نجات دهند و وسیلهٔ گسترش اسلام را در سراسر جهان فراهم آورند.

و اینست ولایت فقیهی که حاکمیّتِ اسلام در گرو آنست.

---

۱ ــ نهایهٔ ابن اثیر جلد ۲ ص ۲۳۶. و مسند احمد بن حنبل جلد ۲ صفحات ۵٤ و ۵۵

مقدمه

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ یکی از موضوعاتی که بسیار برسر زبانها و در نوشته‌ها تکرار شده و می‌شود «**ولایت فقیه**» است. قبل از پیروزی انقلاب موضوع «**ولایت فقیه**» فقط در حوزه‌های علمیّهٔ آنهم در سطح بالای درسهای دینی بصورت جنبی مطرح می‌شد ولی پس از پیروزی انقلاب مسئلهٔ «**ولایت فقیه**» به صورت بسیار گسترده‌ای در سطح اجتماع، حتی در بین مردم بی‌سواد و در شعارها مطرح شد و علّت این مطلب آن بود که رهبری انقلاب اسلامی ایران بعهدهٔ فقیه بزرگی چون امام خمینی بود و ولایت و حکومت فقیه بطور عینی و ملموس در حضرت ایشان تجسّم یافت و مردم ایران «**ولایت فقیه**» را در صحنهٔ زندگی سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و سایر شئون حیاتی خود با همهٔ وجود احساس کردند و سرانجام، آنرا در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بعنوان یک اصل (اصل پنجم) پذیرفتند و از آن پس بحث در بارهٔ «**ولایت فقیه**» و توضیح و تشریح آن مورد توجّه روزافزون واقع شد و آموزش آن در سطوح مختلف بصورت یک ضرورت و نیاز مردم ما در آمد.

و چون از طرفی اکثریّت مردم ایران شناخت کاملی از «**ولایت فقیه**» ندارند تا آنجا که بعضی از مردم تصور می‌کنند «**ولایت فقیه**» یعنی شخص امام خمینی!

و از طرف دیگر گروههائی هستند که با انگیزه‌های سیاسی برضدّ «ولایت فقیه» در میان مردم ما و در مقیاس جهانی تبلیغ می‌کنند ومقاله‌ها و مصاحبه‌ها و نظریّه‌هائی را برای نفی «ولایت فقیه» منتشر می‌سازند. و بدون تردید تبلیغات آنان در مردمی که از «ولایت فقیه» شناخت کاملی ندارند اثر می‌گذارد و گاهی افراد بی‌غرض و حقیقت طلب را دچار تردید می‌کند از اینرو احساس می‌شد که یکی از ضروری‌ترین وظائف امروز حوزه‌های علمیّه یک بحث تفصیلی واستدلالی وجامع الاطراف در بارهٔ «ولایت‌فقیه» است تااین مسئله بطور کامل روشن و مبرهن گردد و آنچه حقیقت است در مقیاس وسیعی منتشر شود و در اختیار همه قرارگیرد. بهمین علّت این بنده در سال تحصیلی ۶۱ــ ۱۳۶۰ بحث در بارهٔ «ولایت فقیه» را در ردیف اشتغالات علمی درجه اول خود قرار دادم و در حوزهٔ علمیّهٔ قم به تدریس مباحث «ولایت فقیه» پرداختم و ضمن چهل جلسه درس مسائل اصلی آنرا بررسی و تحقیق کردم و روش بنده در بحث، روش تحقیق آزاد بود و چنان نبود که طبق یک چهارچوب فکری از پیش ساخته‌ای به بحث بپردازم و در طول بحثها در پی پیدا کردن دلیل برای اثبات آن فکر پیش ساخته باشم بلکه فکرخودرا ازهرگونه قالب پیش ساخته‌ای آزاد کردم و در پی تحقیق حق تلاش نمودم تا سرانجام آنرا یافتم. آنگاه محصول آن چهل درس را با کمک گرفتن از پیش نویس درسها و احیاناً نوارهای درسها از نو نوشتم و در ضمن نوشتن باز هم از فکر جدید و تلاش جدید خودداری نکردم و با افزودن مطالب جدیدی آنرا تحریر کرده و بصورت کتاب حاضر درآوردم و اعتقادم اینست که مسئله «ولایت فقیه» آنگونه که ما آنرا فهمیده و در این کتاب بصورت جدیدی ارائه کرده‌ایم بطور نهائی حلّ شده است و اگر گروههائی که با «ولایت فقیه» مخالفند و آنرا محکوم و گاهی مسخره می‌کنند در آنچه ما نوشته‌ایم منصفانه بنگرند و بیندیشند خواهند دانست که آنچه را آنان محکوم می‌کرده‌اند معنای صحیح «ولایت فقیه» نبوده است بلکه معنای غیر صحیحی را که در ذهن آنان ترسیم شده است محکوم می‌کرده‌اند و گرنه معنای صحیح «ولایت‌فقیه» که آنرا

«ولایت فقیه» بمفهوم انشائی نامیده‌ایم یکی از محکم‌ترین و بدیهی‌ترین اصول عقلائی و اجتماعی و سیاسی است که عقل فطری هر انسانی چه دیندار و چه بی‌دین آنرا می‌پذیرد حتی آنانکه تا قبل از خواندن کتاب حاضر در ردیف مخالفان «ولایت فقیه» بوده‌اند گمان می‌رود با خواندن این کتاب و درک معنای صحیح «ولایت فقیه» از طرفداران آن بشوند.

ما چه می‌گوئیم؟

آنچه ما در کتاب حاضر ارائه کرده‌ایم «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی است در مقابل «ولایت فقیه» بمفهوم خبری که ایندو با هم فرق اساسی و جوهری دارند زیرا «ولایت فقیه» به‌مفهوم‌خبری‌بمعنای‌اینست‌که فقهای عادل از جانب شارع برمردم ولایت و حاکمیّت دارند چه مردم بخواهند و چه نخواهند و مردم اساساً حق انتخاب رهبر سیاسی را ندارند! ولی «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی بمعنای اینست که باید مردم آگاهانه تلاش کنند لایقترین فرد را به زمامداری انتخاب نمایند و ولایت و حاکمیّت را به وی بدهند و این انتخاب باید طبق معیارهای اسلامی که مورد قبول عقل فطری همهٔ انسانهاست انجام گیرد یعنی باید آن فرد دارای صفات و مزایائی باشد که وجود آنها برای زمامدار لایق ضرورت دارد و آن صفات عبارتند از:

۱ ــ تعهّد و تقوی در حدّی که در ادارهٔ جامعه فقط مطیع قانون باشد نه مطیع هوای نفس.

۲ ــ دور اندیشی و آینده‌نگری در حدّی که بتواند عواقب امور را از قبل پیش‌بینی کند.

۳ ــ قدرت روحی و شجاعت در حدّی که بتواند در مقاطع حسّاس و سرنوشت‌ساز تصمیم بگیرد.

٤ ــ آگاهی سیاسی در حدّ تخصّص و مهارت که در محیط پرنیرنگ سیاست فریب نخورد.

۵ ــ تخصّص و مهارت در مدیریّت جامعه که با هشیاری، جامعه را بطرف کمال سوق دهد.

٦ ــ تخصّص در شناختن قانونی که اکثریّت مردم آنرا پذیرفته و می‌خواهند با آن زندگی کنند که در کشور اسلامی آن قانون، اسلام است و متخصّص در شناختن قوانین اسلام فقیه خوانده می‌شود.

این ارزشها وتخصّصها در اصل پنجم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران از شرائط کسی که مردم او را به رهبری می‌پذیرند شناخته شده است و از نظر عقل فطری نیز کسی که این صفات را به حدّ کمال داشته باشد لایقترین فرد برای زمامداری است و این مردمند که باید چنین کسی را بشناسند و بطور مستقیم یا توسط خبرگان به زمامداری انتخاب کنند چون حاکمیّت برمردم بمعنای دخالت در سرنوشت مردم است و همانطور که در اصل پنجاه و ششم قانون اساسی آمده است این مردم هستند که حاکم برسرنوشت اجتماعی خویشند و بنابراین می‌توانند حق دخالت در سرنوشت خود را به فردی بنام رهبر بدهند. اینست «**ولایت فقیه**» بمفهوم انشائی که ما آنرا در کتاب حاضر پذیرفته و اثبات کرده‌ایم و این معنی درست در مقابل «**ولایت فقیه**» بمفهوم خبری است که در ذهن بسیاری از مردم و نیز در ذهن مخالفان آن نقش بسته است.

مخالفان چه می‌گویند؟

مخالفان «**ولایت فقیه**» دو گروهند یک گروه علمائی هستند که مخالفت آنان جنبهٔ علمی خالص دارد و هیچگونه رنگ سیاسی ندارد و گروه دوّم کسانی هستند که مخالفتشان رنگ سیاسی دارد و در میان این گروه از چپ چپ تا راستِ راست دیده می‌شود و این گروهِ دوّم عموماً چون با انقلاب اسلامی ایران مخالفند با «**ولایت فقیه**» نیز مخالفت می‌کنند و شاید تاکنون معنای صحیح «**ولایت فقیه**» را درک نکرده‌اند.

دلیلهای گروه اوّل:

گروه اوّل یعنی علمائی که با «**ولایت فقیه**» مخالفند سه دلیل برای نفی آن آورده‌اند:

دلیل ۱: مرحوم شیخ انصاری و همفکرانشان فرموده‌اند: اخباری که برای اثبات «**ولایت فقیه**» به آنها استدلال شده است دلالت ندارد که فقهای عادل دارای همهٔ اختیارات حکومتی یک زمامدار هستند.

دلیل ۲: بعضی گفته‌اند: چون فقیهِ عادل جایزالخطاست ممکن نیست شارع اسلام همهٔ اختیارات حکومتی را به انسان جایزالخطا بدهد که جان و مال و همه چیز مردم را زیر سلطهٔ خود داشته باشد.

دلیل ۳: گفته‌اند: اگر همهٔ فقهای عادل از جانب شارع ولایت داشته باشند دخالت همهٔ آنان در کارهای حکومتی موجب هرج و مرج می‌شود و ممکن نیست شارع قانونی وضع کند که موجب هرج و مرج شود.

پاسخ تفصیلی به سه دلیل مزبور را در کتاب خواهید خواند ولی پاسخ اجمالی آنها بدینقرار است:

پاسخ دلیل ۱: مرحوم شیخ انصاری وهمفکرانشان در «**ولایت فقیه**» بمفهوم خبری بحث کرده و آنرا ردّ نموده و گفته‌اند: اخبار دلالت برآن ندارد و ما هم می‌گوئیم: اخبار دلالت برآن ندارد و این مطلب را مشروحاً در کتاب حاضر توضیح داده‌ایم ولی «**ولایت فقیه**» بمفهوم انشائی که ما آنرا قبول داریم دلیلهای بسیاری دارد که ما از باب نمونه شانزده دلیل را در این کتاب بیان کرده‌ایم.

پاسخ دلیل ۲: اینکه گفته‌اند: صحیح نیست شارع اختیارات حکومتی را به فقیه جایزالخطا بدهد پاسخ آنرا در کتاب داده و گفته‌ایم: همانطور که حضرت امیر(ع) مالک اشتر جایزالخطا را با همهٔ اختیارات حکومتی به حکومت مصر منصوب می‌کند و دستور می‌دهد مردم از او اطاعت کنند فقیه واجد شرائط نیز که مردم او را به ولایت برگزیده‌اند همهٔ اختیارات

حکومتی را بدون استثناء دارد با اینکه جایزالخطا هم هست[1] و تفصیل این مطلب را در کتاب خواهید خواند.

پاسخ دلیل ۳: اینکه گفته‌اند: اگر همهٔ فقهای عادل ولایت داشته باشند هرج و مرج لازم می‌آید پاسخش اینست که این اشکال به «**ولایت فقیه**» بمفهوم خبری وارد است نه «**ولایت فقیه**» بمفهوم انشائی زیرا «**ولایت فقیه**» بمفهوم انشائی اقتضاء دارد که فقط فقیه منتخبِ مردم ولایت داشته باشد نه همهٔ فقهاء بنابراین فقهائی که به ولایت انتخاب نشده‌اند در کارهای حکومتی دخالت نمی کنند و هرج و مرج لازم نمی آید.

دلیلهای گروه دوّم:

و گروه دوّم یعنی چپها و راستهائی که تابع سیاستهای شرق و غرب‌اند بدون اینکه در بارهٔ «**ولایت فقیه**» بحث علمی بکنند در مخالفت با آن چیزهائی گفته‌اند که ما به بعضی از آنها از باب نمونه اشاره می کنیم:

۱ ــ گروه پیکار در نشریّه‌ای که با نام: «**ولایت فقیه گشادترین کلاهی که به سر مردم ایران می رود**» منتشر شده می نویسد: معنای «**ولایت فقیه**» اینست که مردم مانند اطفال صغیرند و حق تصمیم گیری در سرنوشت خود را ندارند و فقیه قیّم مردم است.

۲ ــ گروه «راه کارگر» در کتابچه‌ای که بنام «**ولایت فقیه**» منتشر کرده است در ص۲۷ می گوید: «**ولایت فقیه**» با ابتدائی‌ترین اصول حاکمیّت سیاسی مردم تعارض دارد و در ص۶۲ می گوید: «**ولایت فقیه**» برارادهٔ مردم متکّی نیست.

۱ــ ممکن است کسی بگوید: در قضیّهٔ مالک اشتر امام معصوم در رأس حکومت بود و از خطای مالک جلوگیری می کرد ولی باید دانست که امام معصوم نمی تواند بطور مطلق از خطاء و حتّی از خیانت عمّالش جلوگیری کند چنانکه طبق نامهٔ ۴۱ و ۷۱ نهج البلاغه عمّال امام علی(ع) در بیت المال خیانت کردند. آری امام معصوم خطاء و خیانت عمّالش را جبران می کند که ولّی فقیه نیز باید چنین کند و می کند.

۳ ــ یکی از گروههای دیگر در نشریه‌ای که بعنوان برنامهٔ خود ارائه داده است در ص۳ می گوید: «**ولایت فقیه**» یک حکومت خودکامهٔ ضدّ انقلابی و ضدّ خلقی است.

٤ ــ مأمور سفارت آمریکا لینکن که در جلسهٔ حزب خلق مسلمان در تهران حضور داشته و به سخنان سخنگوی حزب نامبرده گوش می داده است گفته های آن سخنگو را چنین بازگو می کند: «سخنگو حسابی آخوندبازی و مجلس خبرگان را کوباند که این مجلس می خواهد قانون «**ولایت فقیه**» را تصویب کند که دیکتاتوری عبا و عمامه است» (کتاب اسناد لانهٔ جاسوسی آمریکا شمارهٔ ۱ تا ٦ ص۵۰۰)

۵ ــ رادیو صدای جمهوری اسلامی ایران صبح جمعه ۱۳٦۱/۳/۱٤ از قول صدای امریکا نقل کرد که: «پرفسور عبدالرّحمن اسلام شناس دانشگاه شیکاگو گفته است: اسلام پدیده‌ای بنام «**ولایت فقیه**» نمی شناسد»

٦ ــ یکی از رادیوهای دست راستی در ۱۳٦۱/۱/۲۲ از نشریهٔ ساندی تایمز چنین نقل کرد: «بعد از گذشت سه سال از حکومت جمهوری اسلامی ایران تازه اختلاف است که «**ولایت فقیه**» را چگونه تفسیر کنند و آیا آنرا قبول کنند یا ردّ نمایند»

این شش نمونه از سخنان گروه دوّم که سه تای اوّلش شرقی و سه تای دیگرش غربی است یک هدف مشترک سیاسی دارند و آن مبارزه با انقلاب اسلامی ایران در بُعد جهانی است و در این هدف مشترک شرق و غرب باهم تلاقی کرده و وابستگان به کمونیسم بین المللی بـا کارمنـد سفارت امریکا و صدای امریکا بهم پیوسته اند و حتی از قول سخنگوی حزب خلق مسلمان و سخن پرفسور اسلام شناس! دانشگاه شیکاگوی امریکا نیز کمک گرفته اند تا اگر بتوانند با ضربه‌زدن به اصل محوری «**ولایت فقیه**» جلوی گسترش موج فکری و فرهنگی انقلاب اسلامی را بگیرند و گرنه، افراد مارکسیست یا دیپلمات آمریکائی یا رادیو دولتی صدای آمریکا یا نشریهٔ ساندی تایمز با «**ولایت فقیه**» چکار دارند؟!

این شش نمونه که ذکر شد شامل سه اشکال است که یکی مشترک بین دو جناح شرقی و غربی و دوتای دیگر از جناح غربی است بدین شرح:

اشکال ۱: همان اشکال مشترک است که «**ولایت فقیه**» دیکتاتوری است و حق حاکمیّت برسرنوشت اجتماعی را از مردم سلب کرده است» و این بُرّنده‌ترین حربهٔ تبلیغاتی این گروه است.

اشکال ۲: اسلام پدیده‌ای بنام «**ولایت فقیه**» نمی‌شناسد. (قول پرفسور اسلام شناس)

اشکال ۳: خود علماء در بارهٔ «**ولایت فقیه**» اختلاف دارند. (نشریهٔ ساندی تایمز)

پاسخ تفصیلی باین ۳ اشکال را با خواندن کتاب دریافت خواهید کرد ولی پاسخ اجمالی آنها چنین است:

الف: در پاسخ اشکال اوّل که گفته‌اند: «**ولایت فقیه**» دیکتاتوری است می‌گوئیم: در کتاب حاضر روشن کرده‌ایم که کمترین شائبهٔ دیکتاتوری و سلب حق حاکمیّت از مردم در «**ولایت فقیه**» بمفهوم انشائی وجود ندارد و این مردم هستند که ولّی فقیه را مستقیماً با اکثریّت آراء یا غیر مستقیم بوسیلهٔ خبرگان به ولایت انتخاب می‌کنند و اگر از وظائفش تخلّف کرد او را برکنار می‌سازند (اصل ۱۱۱ از قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران)

ب: در پاسخ پرفسور اسلام شناس! مورد قبول صدای آمریکا که گفته است: اسلام پدیده‌ای بنام «**ولایت فقیه**» نمی‌شناسد می‌گوئیم: «**ولایت فقیه**» بمفهوم انشائی را نه تنها اسلام می‌شناسد و نه تنها از مسلّمات اسلام است بلکه از مسلّمات عقل فطری همهٔ انسانها حتی عقل فطری همین پرفسور اسلام شناس است و اوّلین مصداق «**ولایت فقیه**» ولایت شخص پیغمبر اسلام است که اسلام آنرا بخوبی می‌شناسد.

ج: و در پاسخ اشکال سوّم که گفته‌اند: «**ولایت فقیه**» بین خود علماء مورد اختلافست می‌گوئیم: «**ولایت فقیه**» بمفهوم انشائی که موافق با اصل پنجم قانون اساسی است بین علماء مورد اختلاف نیست و بقدری بدیهی است

که هیچ عالمی بلکه هیچ انسان عاقلی نمی‌تواند در آن تردید کند.

چهرهٔ ولایت فقیه:

دراینجابرای اینکه چهرهٔ واقعی «**ولایت فقیه**» را تا حدّی نشان دهیم در توصیف و تعریف آن به چند نکته اشاره می کنیم:

۱ ــ «**ولایت فقیه**» از طبیعی ترین و مردمی ترین انواع حکومت است و در آن نقش اصلی با مردم است که طبق اصل پنجاه و ششم قانون اساسی، حاکم برسرنوشت اجتماعی خویش هستند.

۲ ــ «**ولایت فقیه**» چون ناشی از خواست و انتخاب مردم است کمترین شائبهٔ استبداد در آن وجود ندارد.

۳ ــ «**ولایت فقیه**» برنظام شوری استوار است و ولّی فقیه در ادارهٔ امور جامعه با الهام گرفتن از سیرهٔ پیغمبر اسلام(ص) با صاحب نظران و نمایندگان مردم مشورت می کند و در تشخیص موضوعات و تصمیم گیریها تابع رأی اکثریّت است.

٤ ــ با توجه به اینکه تقوی و خداپرستی ولّی فقیه از شرائط مشروعیّت حکومت او است «**ولایت فقیه**» پاکترین و انسانی ترین نوع حکومت است.

۵ ــ با توجّه به اینکه: الف- تخصّص و مهارت در مدیریّت، ب- آگاهی سیاسی در حدّ تخصّص، ج- تیزبینی و عاقبت اندیشی، د- شجاعت و قاطعیّت از شرائط رهبری فقیه است «**ولایت فقیه**» از معتبرترین و محکم ترین انواع حکومت است.

٦ ــ چون ولّی فقیه تعهّد دارد حقوق امّت را در حدّ اعلی رعایت نماید و گرنه از ولایت ساقط می‌شود (اصل ۱۱۱ قانون اساسی) «**ولایت فقیه**» از متعهدترین و مردم دوست‌ترین انواع حکومت است که مردم در آن احساس اطمینان می کنند و به آیندهٔ خود امیدوارند.

۷ ــ چون ولّی فقیه در سیاست خارجی ملتزم است طبق دستور قرآن که می گوید: «**أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**» به تعهّدات بین المللی که بطور مشروع برقرار شده

است وفادار باشد ولایت او اعتماد کشورهای بیگانه را جلب و اعتبار جهانی پیدا می کند.

و نیز چون متعهد است طبق حکم قرآن که فرموده است: «لا تَعْتَدُوا» به کشورهای دیگر که متجاوز نیستند تجاوز نکند در ولایت او کشورهای دیگر احساس آرامش می کنند و حکومت او را قابل اطمینان می شناسند. و نیز چون متعهّد است در سیاست خارجی دنباله‌روی از چپ و راست نکند و مردمش را اسیر دیگران نسازد ولایت او هم در نزد مردمش محبوب و هم در صحنهٔ جهانی سربلند و آبرومند خواهد بود خلاصه اینکه تعهّد ولّی فقیه به سه اصل اسلامی یعنی: وفادار بودن به قراردادهای بین‌المللی، و عدم تجاوز به کشورهای دیگر و عدم دنباله‌روی از چپ و راست، «**ولایت فقیه**» و کشور او را در صحنهٔ جهانی قابل اعتماد و آرامش بخش و دارای عزّت و اعتبار خواهد کرد و ثمرات مثبت این ارزشها در سطح جهانی برای کسی پوشیده نیست.

۸ ــ چون ولّی فقیه علاوه بررهبری زندگی اجتماعی مردم تعهّد دارد جامعهٔ خود را بسوی معنویّت و ارتباط با خدا و کمال انسانی و فضائل اخلاقی سوق دهد «**ولایت فقیه**» تحقّق دهندهٔ مهمترین اهداف انبیاء یعنی خدائی کردن انسانهاست که در جهان‌بینی الٰهی اصیل‌ترین سعادت انسان محسوب می شود.

۹ ــ «**ولایت فقیه**» و یژهٔ اسلام نیست بلکه در هر کشوری فقیه آن کشور یعنی آگاه‌ترین فرد به قانون آن کشور اگر مدیر و مدبّر و شجاع و آگاه به سیاست زمان و با تقوی باشد و اکثریّت مردم او را به زمامداری پذیرفته باشند ولّی امر یا ولّی فقیه آن کشور خواهد بود و ادارهٔ آن کشور را بعهده خواهد داشت. این بود دورنمای کمرنگی از چهرهٔ واقعی «**ولایت فقیه**».

اینجا مقدّمهٔ کتاب را خاتمه می دهیم و امیدواریم این خدمت ناچیز مورد توجّه صاحب‌نظران واقع شود و در پیشگاه خداوند بنده نواز به شرف قبول نائل گردد.

تهران ــ شهریور ۱۳۶۳ نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی.

موضوع بحث

برای اینکه موضوع بحث در مسئلهٔ «**ولایت فقیه**» روشن شود باید قبلاً کلمهٔ «ولایت» و نیز کلمهٔ «فقیه» را تفسیر کنیم:

یکی از معانی «**ولایت**» در دست گرفتن کاری و حاکمیّت برآن کار است در کتاب «اقرب الموارد» آمده است: «**وَلِیَ الشَّیْءَ وَعَلَیْهِ وِلایَةً وَ وَلایَةً: مَلَکَ اَمْرَه وَقامَ به**» بر فلان چیز ولایت پیدا کرد یعنی بر آن چیز مسلّط شد و به ادارهٔ آن پرداخت. این یکی از معانی لُغَوی لفظ «**ولایت**» بود ولی «**ولایت**» درعُرف عُلَماء و اخبار برچند معنی اطلاق میشود:

۱ ــ ولایت بمعنای منصب اعطائی:

گاهی گفته میشود: فقهای عادل ولایت دارند بمعنای اینکه از طرف خدا به منصب ولایت و زمامداری مردم منصوب شده‌اند و چه بتوانند اِعمال ولایت کنند و چه نتوانند منصب ولایت برای آنان ثابت است و این معنی در سخنان علمائی که در موضوع «**ولایت فقیه**» بحث کرده و آنرا پذیرفته اند دیده میشود و این شبیه ولایت پدر است بر طفل صغیر خود که چه آنرا اعمال کند و چه نکند منصب ولایت او بر طفل صغیرش ثابت است. و ولایت بمعنای منصب اعطائی امری قراردادی و ناشی از جعل و اعتبار است و حقیقتی جز جعل و اعتبار ندارد و از اینرو با نصب می آید و با عزل میرود.

۲ ــ ولایت بمعنای صلاحیّت زمامداری:

و گاهی گفته میشود: فقهاء ولایت دارند بمعنای اینکه صلاحیّت زمامداری دارند و این ولایت بالقوّه است در مقابل ولایت بالفعل مثل اینکه گفته میشود: همهٔ فقهای عادل ولایت دارند ولی برای اینکه هرج و مرج نشود باید فردی از فقهاء اعمال ولایت کند که مردم یا خبرگان او را بعنوان ولّیِ امر تعیین کرده باشند در اینجا ولایت بمعنای صلاحیّت زمامداری است یعنی همهٔ فقهای واجد شرائط، صلاحیّتِ زمامداری دارند ولی باید فقط یکی از آنان ولایت و حاکمیّت بالفعل داشته باشد تا هرج و مرج نشود. و ولایت بمعنای صلاحیت زمامداری ناشی از صفاتی است که در شخص صاحب صلاحیّت وجود دارد و این صفات واقعیّتهای تکوینی هستند نه امور اعتباری و جعلی.

۳ ــ ولایت بمعنای حاکمیّت بالفعل:

و گاهی ولایت بمعنای زمامداری و حاکمیّت بالفعل است چنانکه در سخنان امام علی (ع) آمده است که: «**وَاللّٰهِ مٰا كٰانَتْ لِي فِي الْخِلاٰفَةِ رَغْبَةٌ وَلاٰ فِي الْوِلاٰيَةِ اِرْبَةٌ وَلٰكِنِ دَعَوْتُمُونِي اِلَيْهٰا وَحَمَلْتُمُونِي عَلَيْهٰا**» (نهج البلاغة فیض خطبهٔ ۱۹۶) یعنی بخداقسم من رغبتی در زمامداری و فرمانروائی نداشتم ولی شما مرا به قبول آن واداشتید. این سخن را امام در زمان زمامداری خود فرمود و معلوم است که نمی‌خواهد بگوید: من رغبتی در منصب اعطائیِ روز غدیر نداشتم یا علاقه ای به صلاحیت زمامداری نداشتم بلکه می خواهد بفرماید: من علاقه ای به حاکمیّت بالفعل و ریاست برامّت نداشتم. و حاکمیّت بالفعل در محیط آزاد ناشی از اقبال نیروهای مردمی و رأی و بیعت اکثریت است که قدرت حکومت را به فردِ مورد نظر می سپارند و به زمامداری وی عینیّت می دهند.

الفاظِ هم مصداق:

حضرت علی (ع) غیر از لفظ «ولایت» چند لفظ دیگر را نیز بمعنای

زمامداری بالفعل استعمال کرده است که مفهوم آنها با هم فرقِ اعتباری دارد ولی مصداق همه یکی است و آن الفاظ از این قرار است:

۱ ــ لفظ «مُلْک» آنجا که فرموده است: «فَإِن أَقُل يَقُولُوا: حَرَصَ عَلَى الْمُلْكِ» (نهج البلاغه خطبهٔ ۵) یعنی اگر چیزی در بارهٔ خلافت بگو یم میگو یند: بر زمامداری حرص دارد.

۲ ــ لفظ «أَمْر» آنجا که فرموده است: «فَلَمّانَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَثَتْ طائِفَةٌ وَمَرَقَتْ أُخْرىٰ وَقَسَطَ آخَرُونَ...» (نهج البلاغه خطبهٔ ۳) یعنی وقتیکه زمام حکومت را بدست گرفتم یک گروه پیمان شکنی کردند و یک گروه از راه شرع بیرون رفتند و گروه سوّمی ظالمانه طغیان نمودند.

۳ــ لفظ «حقّ» آنجا که پس از انتقال خلافت به آنحضرت فرموده است: «اَلآنَ اِذْرَجَعَ الْحَقُّ اِلىٰ اَهْلِه وَنُقِلَ اِلىٰ مُنْتَقَلِه» (نهج البلاغه آخر خطبهٔ ۲) یعنی هم اکنون حقّ به اهلش برگشته و به جائی که از آنجا بیرون آمده بود منتقل شده است.

٤ ــ لفظ «سُلْطان» آنجا که فرموده است: «سَلَبُونی سُلْطانَ اِبنِ اُمّی» (نهج البلاغه نامهٔ ۳۶) یعنی حکومت پسرِ مادر من[1] پیغمبر را از من سلب کردند و نگذاشتند بدست من بیفتد.

۵ ــ لفظ «خلافت» آنجا که فرموده است: «ما كانَتْ لی فِی الْخِلافَةِ رَغْبَه» (نهج البلاغه فیض خطبهٔ ۱۹۶) یعنی من در خلافت و زمامداری رغبتی نداشتم.

۶ــ لفظ «امامت» آنجا که فرموده است: «... وَالْاِمامَةَ نِظاماً لِلْأُمَّةِ...» (نهج البلاغهٔ فیض کلمات قِصار ۲٤٤) یعنی خدا امامت را واجب کرد تا نظام و همبستگی اُمّت برقرار شود.

۱ــ چون عبدالله پدر پیغمبر خدا و ابوطالب پدر حضرت علی (ع) از یک مادر بوده اند و مادر هر دو فاطمه بنت عمرو است از این جهت علی پیغمبر را پسر مادر خود خوانده و مقصودش ازمادر، جدّه است. (شرح ابن ابی الحدید جلد ۱۶ ص ۱۵۱).

چنانکه روشن است در این سخنانِ ششگانهٔ امام علی(ع) الفاظ: مُلک و آمْر و حق و سلطان و خلافت و امامت مثل لفظ «ولایت» همه یک مصداق دارند و آن زمامداری و حاکمیّت بالفعل است.

معنای فقیه:

کلمهٔ «فقیه» در لغت بمعنای کسی است که چیزها را بطور دقیق و عمیق می‌فهمد و در اصطلاح علماء «فقیه» کسی است که احکام اسلام را از روی اجتهاد بداند و معنای اخصّ آن اینست که علاوه بر اجتهاد عدالت هم داشته باشد و مراد علماء در بحث «ولایت فقیه» همین معنای اخصّ فقیه است یعنی مجتهد عادل و باز معنای اخصّ از این اخصّ اینست که علاوه بر اجتهاد و عدالت چهار امتیاز دیگر نیز داشته باشد بدین شرح:

۱ـ آگاهی سیاسی در حدّ تخصّص، ۲ـ مهارت کامل در مدیریّت جامعه، ۳ـ تدبیر و عاقبت‌اندیشی، ٤ـ شجاعت و قاطعیّت. و اینها شرائطی است که اصل پنجم قانون اساسی برای ولّیِ امر و امام امّت علاوه بر فقاهت و عدالت معتبر دانسته است.

ضمناً کلمهٔ فقیه و أفقَه بر شخصیّت‌هائی که لایق زمامداری هستند و از آنجمله بر حضرت علی(ع) اطلاق شده است. آنگاه که امام حسن(ع) و عمّار یاسر به امر امام علی به کوفه رفتند تا مردم را برای شرکت در جهاد با ناکثین دعوت کنند امام حسن ضمن سخنرانی خود گفت: «... **أَیُّهَاالنّاسُ اِنّا جِئْنَاندْعُوکُم اِلَی اللّهِ وَ اِلَی کِتابِه وَ سُنَّةِ رَسُوله وَ اِلَی أَفْقَهِ مَنْ تَفَقَّه مِنَ الْمُسْلِمینَ...**» یعنی ای مردم ما آمده‌ایم تا شما را دعوت به خدا و کتاب او و سنّت رسولش بکنیم و به کمک فقیه‌ترین فرد از مسلمانان (امام علی) بخوانیم...

سپس عمّار یاسر سخنرانی کرد و ضمن سخنانش گفت:

«**...أَیُّها النّاسُ اِنّا لَمّا خَشَینا عَلی هٰذَا الدّینِ اَنْ یُهْدَم جَوانِبُه نَظَرنا لِاَنْفُسِنا وَلدیننا فَاخْتَرْنا عَلِیاً خَلیفةً وَرَضیناهُ اِماماً فَنِعْمَ الْخَلیفَةُ وَنِعْمَ الْإِمامُ، مُؤَدِّب**

لایُؤدَّبُ وَفَقیهٌ لایُعَلَّم...» (بهج الصباغة جلد٦ ص١٢٨ و ١٢٩) یعنی ای مردم ما وقتیکه ترسیدیم جوانب این دین و یران شود برای حفظ خود و دین خود علی را به خلافت برگزیدیم و راضی شدیم امام باشد او خوب خلیفه و خوب امامی است، ادب آموزی است که به او ادب نیاموزند و فقیهی است که به او چیزی تعلیم ندهند.

می بینیم که امام حسن(ع) حضرت علی(ع) را «آفقه» و عمّار یاسر آنحضرت را «فقیه» خوانده است.

حالا که معنای «ولایت» و نیز معنای «فقیه» روشن شد میگوئیم: موضوع بحث در این کتاب در مسئلهٔ «ولایت فقیه» اینست که آیا چنانکه عالم بزرگ مرحوم نراقی[1] در «عوائد» و بعضی دیگر در کتابهای دیگر فرموده‌اند همهٔ فقهای عادل از طرف شارع به ولایت بر مردم منصوب شده‌اند و همهٔ مناصب و اختیارات حکومتی را که رسول خدا(ص) داشت دارند چه مردم بخواهند و چه نخواهند یا اینکه گفتهٔ مرحوم نراقی و همفکرانش صحیح نیست و معنای صحیحی برای «ولایت فقیه» وجود دارد که در مقابل گفتهٔ مرحوم نراقی است و آن اینست که به حکم عقل و شرع، مردم باید بعنوان وظیفهٔ واجب، یک اسلام شناسِ مجتهد با تقوایِ شجاعِ تیز بینِ عاقبت اندیشِ مدبّرِ متخصّصِ درسیاست را به ولایت و زمامداری برگزینند و در ادارهٔ امور جامعه پشتیبان او باشند و این یک تکلیفِ واجب است مثل نماز و زکاة و روزه؟

آنچه را که مرحوم نراقی و همفکرانش فرموده‌اند ما بنام «ولایت فقیه» بمفهوم خبری می‌نامیم و معنای دیگری را که ترسیم کردیم بنام «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی می خوانیم و ما معتقدیم که معنای معقول و قابل قبول برای «ولایت فقیه» معنای انشائی آنست.

طبق نظر مرحوم نراقی ولایت یک منصب اعطائی است که بدون

۱ــ عالم بزرگ ذوفنون مولی احمد نراقی صاحب کتاب «عوائد» و کتابهای دیگر از علمای معروف اسلام است که در حدود سال ١٢٤٤ قمری هجری در زمان فتحعلی شاه قاجار در نراق کاشان به بیماری وباء وفات کرده است. (روضات الجنّات جلد ۱ ص ۹۷).

دخالت مردم از طرف شارع به فُقَهاء داده شده است چه خود فقهاء راضی باشند و چه نباشند و چه بتوانند آنرا اعمال کنند و چه نتوانند و چه مردم آنرا بپذیرند و چه نپذیرند و طبق نظری که ما قبول داریم مردم وظیفه دارند ولایت را به فقیهی که دارای صفات یاد شده باشد بدهند و فقیه مزبور اگر منحصر بفرد باشد واجب عینی است که ولایت را بپذیرد و اگر منحصر نباشد واجب کفائی است.

در مباحث آینده یکی از کارهای مهمّ ما اینست که با دلیلهای روشن ثابت کنیم «**ولایت فقیه**» بمفهوم انشائی یکی از اصول اسلامی و عقلائی و اجتماعی است که هیچ اجتماعی از آن بی نیاز نیست. و در مقابل، «**ولایت فقیه**» بصورتی که مرحوم نراقی ترسیم کرده است هرگز قابل قبول نیست و بر خلاف حکمت اِلٰهی و بر خلاف مصلحت اجتماع و بر خلاف عزّت و کرامت و آزادی انسان است.

این بود بیان موضوع بحثِ این کتاب در مسئلهٔ «**ولایت فقیه**» و اینک پیش از آنکه در مباحث اصلی کتاب وارد شویم لازم است از باب مقدّمه دو مطلب را بیان کنیم، یکی مسئلهٔ «اصالت عقل» و دیگر اینکه «حکومت، یک ضرورت اجتماعی است» و این دو مطلب برای مسائل آینده جنبهٔ مقدّمی دارد و از اینرو باید قبلاً بطور روشن بیان شود. و اینک بیان این دو مطلب:

۱ ــ اصالت عقل:

باید دانست که در مسئلهٔ «**ولایت فقیه**» تعبّدِ کور وجود ندارد و همهٔ مسائل آن مبنی بر حکم عقل فطری است و اگر ما در مباحث آینده بگوئیم: حکومتِ تحمیلی مردود است، یا رهبر مردم باید از لحاظ علم و تقوی و توانائی ادارهٔ جامعه از دیگران برتر باشد، یا رأی اکثریت معتبر است، یا مشورت یک اصل بنیادی است و حکومت فردی مردود است و مسائلی از این قبیل، همهٔ اینها مبنی بر حکم عقل فطری است و اساساً در مباحث «**ولایت فقیه**» مسئله ای وجود ندارد که مبنی بر تَعبُّدِ بی دلیل و تحمیلی باشد و عقل فطری

آنرا درک نکند و دلیل آنرا نفهمد.

بنابراین ما اصالت عقل را بعنوان روح ساری و جاری و حاکم بر همهٔ مباحث «ولایت فقیه» میشناسیم و آنرا زیر بنای بحث های آیندهٔ خود قرار میدهیم.

و ناگفته نماند که قرآن کریم نیز روی اصالت عقل تأکید فراوان دارد و در یکجا میفرماید: «لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونْ» (سورهٔ یوسف آیهٔ ۲) یعنی شاید شما عقل خود را به کار اندازید. و در جای دیگر میفرماید: أَفَلاتَعْقِلُونَ؟»(سورهٔ یس آیهٔ ٦٨) یعنی آیا آنان عقل خود را به کار نمی اندازند؟ و در آیهٔ دیگر می فرماید: «إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوالْأَلْبابِ» (سورهٔ زُمر آیهٔ ۹) یعنی فقط صاحبا ن عقل متذکّر میشوند. و در مورد دیگر می فرماید: «إِنَّ فی ذٰلِکَ لَآياتٍ لِأُولِي النُّهٰى» (سورهٔ طه آیهٔ ٥٤) یعنی بی شک در این آثار صُنع (نزول بارزان و روئیدن گیاهان) نشانه های مهمّی برای صاحبان عقل وجود دارد. همهٔ این آیات دلالت دارند که قرآن کریم اصالت عقل را بعنوان یک اصل مسلّم میشناسد و انسانرا دعوت می نماید که کارهای خود را بر اساس حکم عقل استوار سازد.

و در اخبار نیز اصالت عقل بصورت روشنی مطرح گشته و روی آن تأکید فراوان شده است و ما از باب نمونه یک حدیث در اینجا ذکر میکنیم:

در اولین حدیث از کتاب کافی که سندش هم صحیح است از امام محمد باقر(ع) چنین نقل شده است: «لَمّا خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلَ اِسْتَنْطَقَهُ ثُمَّ قالَ لَهُ: أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ ثُمَّ قالَ لَه: أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ ثُمَّ قال: وَعِزَّتی وَجَلالی ما خَلَقْتُ خَلْقاً هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْکَ وَلا أَكْمَلْتُکَ إِلاّ فيمَنْ أُحِبّ أَمّا إِنّی إِيّاکَ آمُرُ وَإِيّاکَ أَنْهی وَإِيّاکَ أُعاقِبُ وَإِيّاکَ أُثيبُ» (اصول کافی جلد ۱ ص ۱۰)

یعنی وقتیکه خدا عقل را خلق کرد او را به سخن آورد پس به وی گفت: اقبال کن او اقبال کرد پس گفت: ادبار کن او ادبار کرد آنگاه گفت: به عزّت و جلال خودم سوگند که من مخلوقی محبوب تر از تو خلق نکردم و ترا کامل نکردم مگر در کسی که او را دوست دارم بدون شک من فقط ترا امر و نهی می کنم و ترا عقاب می نمایم و ترا ثواب می دهم».

بدیهی است این تعبیرات که: خدا عقل را به سخن آورد و به او گفت: برو، رفت و گفت: بیا، آمد، که صحنهٔ مجسّمی را ترسیم میکند یک نوع تمثیل و تشبیه معقول به محسوس است تا مطلب بهتر درک شود.

چنانکه می بینیم در این حدیث، عقل بعنوان شریف‌ترین و محبوب‌ترین موجود در نزد خدا شناخته شده و معیار امر و نهی و ثواب و عقاب معرّفی گشته است و این همان اصالت عقل است که در مباحث «**ولایت فقیه**» زیر بنای بحث‌های ما خواهد بود.

باید دانست که اگر اصالت عقل بعنوان یک اصل زیر بنائی شناخته نشود هیچ مطلبی را در میدانهای فکری و استدلالی نمی‌توان ثابت کرد. ضمناً خود اصالت عقل نیز به حکم عقل ثابت می‌شود نه بدلیل تعبّدی یعنی آن نیروئی که در انسان هست که میگوید: ظلم بد است و احسان خوب است همان نیرو میگوید: عقل فطری در تشخیص و حکم خود اصالت دارد و متّکی به دلیل دیگر نیست و نمی‌تواند متکی به دلیل دیگر باشد زیرا هر دلیل دیگری با عقل سنجیده می‌شود و سرانجام، این عقل است که هر دلیلی را بررسی می کند و می‌پذیرد یا ردّ می‌نماید پس ناچار باید اصالت و حجیّت عقل، ذاتی باشد و متّکی به دلیل دیگری نباشد. و اینکه ما حدیث کافی را در بارهٔ اصالت عقل نقل کردیم برای این نبود که با دلیل تعبّدی اصالت عقل را ثابت کنیم بلکه برای این بود که بگوئیم: اصالت و حجیّت عقل که مبنّی بر حکم خود عقل است در اخبار نیز تأیید شده است.

۲ ــ حکومت، یک ضرورت اجتماعی:

یکی از بدیهی‌ترین اموری که عقل فطری بدان حکم می کند اینست که هر اجتماعی احتیاج به دستگاه حکومت دارد و این مطلب اختصاص به این گروه و آن گروه و این زمان و آن زمان ندارد بلکه در همهٔ اجتماعات و در همهٔ زمانها احتیاج به زمامدار و تشکیلاتی که جامعه را اداره کند وجود داشته و دارد، از ساده‌ترین واحد اجتماعی که در یک جزیرهٔ دورافتاده زندگی

می کنند تا بزرگترین کشور جهان نیاز به رهبر سیاسی و زمامدار دارند و ما برای تأیید این مطلب در اینجا دو حدیث میآوریم:

۱ ــ حضرت امیر(ع) در این باره می فرماید: «لَابُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ اَمیرٍ بَرٍّ اَوْفاجِرٍ یَعْمَلُ فی اِمْرَتِهِ الْمُومِنُ وَیَسْتَمْتِعُ فیهَا الْکافِرُ وَیُجْمَعُ بِهِ الْفَیْءُ وَیُقاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ وَتَاْمَنُ بِهِ السُّبُلُ وَیُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعیفِ مِنَ الْقَوِیِّ حَتّٰی یَسْتَریحَ بَرٌّ وَیُسْتَراحَ مِنْ فاجِرٍ (نهج البلاغة فیض خطبة ٤٠)

یعنی مردم چاره‌ای ندارند جز اینکه زمامداری داشته باشند چه خوب و چه بد تا در حکومتِ او مؤمن آزادانه عمل کند و کافر نیز بهره‌مند گردد و با قدرت او بودجهٔ عمومی جمع‌آوری و با دشمن پیکار شود امنیّت راهها تضمین گردد و حقِ ضعیف از قوی گرفته شود تا خوبان به راحتی زندگی کنند و مردم از شرّ فاجران آسوده گردند».

امام در اینجا به چند امر مهمّ از امور حکومتی اشاره کرده است: ۱ــ جلوگیری از هرج و مرج، ۲ــ وصول بودجهٔ عمومی، ۳ــ جنگیدن با دشمن، ٤ــ تضمین امنیّت داخلی، ۵ــ فعّالیّت دستگاه دادگستری. اینها از ضروری‌ترین نیازهای هر اجتماعی است که باید بوسیلهٔ دستگاه حکومت برآورده شود. و اینکه امام می‌فرماید: مردم احتیاج به امیر دارند چه خوب و چه بد، مقصود این نیست که اگر زمامدار بدهم باشد علی(ع) او را قبول دارد بلکه مقصود اینست که هرج و مرج و نبودن دستگاه حکومت بقدری غیر قابل تحمّل است که مردم چاره‌ای ندارند جز اینکه زمامداری را برای خود برگزینند که اگر خود او هم بد باشد اقلاً جامعه را از هرج و مرج نجات دهد و این بدین معنی است که آنارشیسم قابل تحمل نیست.

۲ ــ بنقل فضل بن شاذان نیشابوری[1] در جواب این سؤال که: «لِمَ جُعِلَ اُولُوالاَمْرِ وَاُمِرَ بِطاعَتِهِمْ؟ چرا «اُولوالامر» قرار داده شده و مردم به اطاعت

---

۱. فضل بن شاذان امام علی نقی و امام حسن عسکری(ع) را درک کرده است نجاشی در فهرست می گوید: او از فقهاء و متکلّمینِ اصحاب ما بوده و گفته‌اند: صدو هشتاد جلد کتاب تألیف کرده است آنگاه نجاشی چهل و هشت کتاب از کتابهای او را نام برده است که از جملهٔ

آنان مأمور شده‌اند؟» گفته شد «...مِنْها اَنّا لانَجِدُ فِرقَةً مِنَ الْفِرَقِ وَلامِلَّةً مِنَ الْمِلَلِ بَقُوا وَعاشُوا اِلاّ بِقَيِّمٍ وَرَئيسٍ لِمالابُدَّ لَهُمْ فى اَمْرِ الدّينِ وَالدُّنيا فَلَمْ يَجُزْ فى حِكْمَةِ الْحَكيمِ اَنْ يَتْرُكَ الخَلقَ مِمّا يَعْلَمُ اِنَّه لابُدَّ لَهُمْ مِنْهُ وَلا قِوامَ لَهُمْ اِلاّ بِه فَيُقاتِلُونَ بِه عَدُوَّهُمْ وَيَقْسِمُونَ بِه فَيْئَهُمْ وَيُقيمُونَ بِه جُمْعَتَهُم وَجَماعَتَهُمْ وَيُمْنَعُ ظالِمُهُم مِنْ مَظلومِهِمْ» (بحار چاپ جدید جلد ۶ ص ۶۰).

یعنی اینکه «اولوالامر» قرار داده شده و (در قرآن) مردم به اطاعت آنان مأمور گشته‌اند چند علّت دارد: یکی از آنها اینست که ما هیچ فرقه‌ای از فرقه‌ها و ملّتی از ملّتها را نمی‌یابیم که بتوانند باقی بمانند و زندگی کنند مگر بوسیلهٔ رئیس و زمامداری که کار دین و دنیای مردم را سامان دهد، پس در حکمت خدای حکیم جایز نبود که مردم را واگذارد و به امر حکومت مردم توجه نکند بنابراین زمامدار برای مردم لازم است تا بوسیلهٔ او با دشمنان خود بجنگند و بودجهٔ عمومی را بمصرف برسانند و نماز جمعه و جماعت را اقامه کنند و شر ظالم را از مظلوم دفع و رفع نمایند».

در این حدیث نیز به چند امر مهمّ از امور حکومتی اشاره شده است: ۱ــ جنگیدن با دشمن، ۲ــ بودجهٔ عمومی، ۳ــ نماز جمعه و جماعت، ۴ــ دستگاه دادگستری.

چنانکه معلوم است در این دو حدیث به یک ضرورت اجتماعی اشاره شده و چیزی را فرموده‌اند که عقل و فطرت هر انسانی آنرا درک می کند و احتیاج به استدلال ندارد و مختصّ به زمان خاصّی نیست بلکه در همهٔ زمانها همهٔ جوامع بشری احتیاج به زمامدار داشته و دارند که باید امرِ زمامدارِ قانونی نافذ باشد و مردم از او و همهٔ شاخه‌های حکومت او اطاعت کنند تا نظام اجتماع قوام و دوام یابد و این وجوب اطاعت، یک حکم تعبّدی مولوی نیست بلکه یک حکم عقلی ارشادی است وآیهٔ قرآن نیز که امر به اطاعت «اولی الامر» کرده همین حکم عقل فطری را تأیید نموده است نه اینکه یک حکم تعبّدی

آنها «کتاب الرّد علی الفلاسفه» و «کتاب الرّد علی الحسن البصری» و «کتاب القائم» و «کتاب الملاحم» است.

نظیر وجوب نماز و طواف باشد.

حالا که معلوم شد حکومت برای هر اجتماعی یک ضرورت است ، ما می خواهیم برای جامعهٔ اسلامی حکومتی را بنام «**ولایت فقیه**» ارائه دهیم که معتقدیم آنطور که ما «**ولایت فقیه**» را فهمیده ایم می تواند برای سایر جوامع انسانی نیز الگو و سرمشق باشد.

و بحث های ما در آینده در سه بخش اصلی انجام میشود:

۱ ــ ماهیّت «ولایت فقیه».

۲ ــ دلیلهای «ولایت فقیه».

۳ ــ حدود «ولایت فقیه». و هریک از این سه بخش اصلی دارای شاخه های فرعی است که در طول مباحث آینده بیان خواهد شد.

بخش اول :

ماهیت «ولایت فقیه»

مفهوم خبری
مفهوم انشائی

دو دیدگاه در ولایت فقیه

در سخنان علمائی که در مسئلهٔ «ولایت فقیه» بحث کرده‌اند دو دیدگاه وجود دارد: یکی «ولایت فقیه» به مفهوم خَبَری و دیگری «ولایت فقیه» به مفهوم انشائی و چون این دو مفهوم در اصل ماهیّت با هم فرق دارند از اینرو بحث در بارهٔ «ولایت فقیه» به دو نوع انجام شده است که هریک مسیر خاصّ خود را دارد و این دو نوع بحث از نظر دلیلهای مسئله و نحوهٔ استدلال و نتائج بحث با هم فرق اساسی و جوهری دارند و در دو قطب مخالف قرار گرفته اند:[1]

---

۱ ــ باید دانست که مسئلهٔ «ولایت فقیه» به صورتی که امروز مطرح است بعنوان زیربنای حکومت اسلامی سابقهٔ طولانی ندارد. در فقه مدوّن ما از عصر صدوق تا عصر مرحوم نراقی (زمان فتحعلی شاه) «ولایت فقیه» بعنوان بیان کنندهٔ نوع حکومت در اسلام اصلاً مورد بحث قرار نگرفته است. می دانیم که فقه حتّی کوچکترین مسائل زندگی نظیر احکام شیردادن طفل را مطرح کرده است ولی با این وصف «ولایت فقیه» در میان این همه عناوین فقهی از کتاب طهارت تادیات جائی ندارد و اساساً وارد فقه نشده است. ممکن است سؤال شود: چرا فقه که دستور زندگی است و مسائل زندگی فرد و جامعه را بررسی می کند. «ولایت فقیه» را با همهٔ اهمیّتش مطرح نکرده است؟

پاسخ اینست که علماء به علّت برخی حوادث تاریخی از صحنهٔ حکومت وزمامداری دور بوده‌اند و هرگز فکر نمی کرده و امید نداشته اند که فقیهی حکومت تأسیس کند و زمامدار مردم شود و در چنین جوّی طبیعی است که در بارهٔ ولایت و حکومت فقیه بعنوان بابی ا ز ابواب فقه بحث نکنند. دوری علماء از صحنهٔ حکومت سبب شده بود که حتی بعضی از آنان دخالت در

نوع اول بحث در بارهٔ «ولایت فقیه» به مفهوم خبری است که نتیجهٔ بحث طبق نظر معتقدان به «ولایت فقیه» یک جملهٔ خَبَری مثبت است بدینصورت که: «فقهای عادل از طرف خدامنصوب به ولایت هستند» طبق این نظر، مردم در دادن ولایت به فقهاء سهمی ندارند بلکه وظیفه دارند بی چون و چرا ولایت آنانرا که فرضاً از جانب خداست بپذیرند.

نوع دوم، بحث در بارهٔ «ولایت فقیه» به مفهوم انشائی است که نتیجهٔ بحث یک جملهٔ انشائی بمعنای امر و دستور است بدینصورت که: «باید مردم فقیهی را که دارای شرائط موجود در اصل پنجم قانون اساسی باشد به ولایت انتخاب کنند» و مقصود از انتخاب اینست که از میان چند فقیه واجد شرائط باید یک نفر یا یک شُورٰی برای زمامداری برگزیده شود. و طبق این

سیاست را مخالف دین بدانند چنانکه دیده می‌شود در اجازه‌نامه‌ای که عالمی برای عالم دیگر نوشته است به گیرندهٔ اجازه (نویسندهٔ شبهای پیشاور) توصیه کرده است که در سیاست دخالت نکند چون دین در یک طرف است و سیاست در طرف دیگر! بیش از هشت قرن از فقه مدوّنِ ما گذشت و فقهاء در بارهٔ حکومت در اسلام در فقه بحث مستقلی نکردند. آری علمای اهل سنّت که خود احیاناً متصدی پست‌های دولتی می‌شده‌اند تألیفات مستقلی در بارهٔ حکومت داشته‌اند مثلاً در عصر شیخ طوسی قاضی ماوردی و قاضی حنبلی هریک کتابی بنام «الاحکام السّلطانیه» نوشته‌اند ولی در تألیفات شیخ طوسی مشابه آن دیده نمی‌شود.

اوّلین فقیهی که ما دیده‌ایم در بارهٔ «ولایت فقیه» بحث مستقلی کرده است مرحوم نراقی است که در کتاب «عوائد» بطور بسیار مختصر به این مسئله پرداخته است و شاید به علّت تجاوز روسیّه به ایران و استمداد فتحعلی شاه از علماء که فتوی به وجوب جهاد دفاعی بدهند و خود به جبههٔ جنگ کمک کنند و در بارهٔ سیاست جنگی بیندیشند در چنین فضای سیاسی مرحوم نراقی احساس نیاز کرده است که در بارهٔ رابطهٔ فقهاء با حکومت و سهم آنان در زمامداری بحث کوتاهی بکند، مرحوم نراقی در بحث خود به «ولایت فقیه» به مفهوم خبری قائل شده و همهٔ اختیارات حکومتی رسول خدا را برای فقهاء مُحرَز دانسته است ولی بعد از او شیخ انصاری دلیلهای او را برای اثبات ادّعایش کافی ندانسته است و پس از شیخ انصاری این بحث که بصورت فرعی مطرح می‌شد در نوسان بوده و بعضی قول نراقی را قبول و بعضی ردّ کرده‌اند تا اینکه امام خمینی «ولایت فقیه» را بصورت یک بحث اصلی به منظور سوق دادن مردم به سوی تشکیل حکومت اسلامی در بحث فقه استدلالی مطرح کردوسرانجام به نتیجهٔ مثبت رسید و این همه شکوه و عظمت را برای اسلام آفرید.

نظر نقش اصلی در دادن ولایت به فقیه با مردم است. امام خمینی نیز فرموده‌اند: «اصل، ملّت است، میزان رأی ملّت است»[۱] و اینکه می گوئیم: این نوع ولایت به مفهوم انشائی است بدین معنی است که مفهوم «امر» در آن وجود دارد و توضیحش اینست که چون مردم به حکم نیاز طبیعی برای خود رئیس انتخاب می کنند عقل فطری می گوید: باید لایق‌ترین فرد را برای ریاست انتخاب کنند و این امر و دستوری است که عقلِ فطری هر انسانی آنرا انشاء می کند و چون «فقیه» موصوف در اصل پنجم قانون اساسی لایق‌ترین فرد برای زمامداری و رهبری سیاسی است باید مردم فقیهی را که دارای این امتیازات است به ولایت انتخاب کنند و این باید یک «باید» تحمیلی نیست بلکه حکم عقل سلیم و وجدان بیدار انسان است.

چنانکه روشن است در دیدگاه «ولایت فقیه» به مفهوم انشائی ارزش رأی مردم در حدّی است که ولّیِ فقیه را تعیین می کند و امام خمینی نیز این ارزش را برای رأی مردم تصدیق کرده و بر آن تأکید نموده‌اند و ما چند نمونه از سخنان معظّم له را در این باره می آوریم:

ارزش رأی مردم از نظر امام خمینی:

۱ــ امام خمینی در سخنان خود برای هیئت مبعوث کنفرانس طائف فرمودند: «در اینجا (ایران) آراء ملّت حکومت می کند، اینجا ملّت است که حکومت را در دست دارد و این ارگانها را ملّت تعیین کرده است و تخلّف از حکم ملّت برای هیچیک از ما جایز نیست» (روزنامهٔ جمهوری اسلامی ۱۱ اسفند ۱۳۵۹ ص ۸).

۲ ــ امام در جواب خبرنگار خارجی که می‌پرسد: حکومت اسلامی چگونه حکومتی است؟ می‌فرماید: «حکومت اسلامی حکومتی است که صد

---

۱ ــ از سخنان امام خمینی در ۵۸/۳/۲۵ کتاب «روح خدا در ولایت فقیه» ص ۶۹ چاپ وزارت ارشاد اسلامی و روزنامهٔ کیهان ۶۳/۱/۱۶.

درصد متّکی به آراء ملّت باشد بشیوه‌ای که هر فرد ایرانی احساس کند با رأی خود سرنوشت خود و کشور خود را می‌سازد» (روزنامهٔ کیهان سال ۱۳۵۹ شمارهٔ ۱۰۹۷۷).

۳ ـ امام در جواب نمایندهٔ مجلهٔ المستقبل که پرسید: حکومت مورد نظر شما چگونه حکومتی است؟ فرمود: «حکومت جمهوری اسلامی مورد نظر ما از رویّهٔ پیغمبر اکرم (ص) و علی (ع) الهام خواهد گرفت و متّکی به آراء عمومی ملّت می‌باشد و نیز شکل حکومت با مراجعه به آراء ملّت تعیین خواهد گردید» (مصاحبه‌های امام خمینی ج ۱ ص ۲۹)

۴ ـ امام در جواب خبرنگار روزنامهٔ گاردیَن لندن فرمود: «حکومت اسلامی ما متّکی به آراء عمومی خواهد بود» (صحیفهٔ نور جلد ۲ ص ۲۶۱).

۵ ـ امام در جواب خبرنگار روزنامهٔ لبنانی النهار فرمود: «ماهیّت جمهوری اسلامی اینست که با شرائطی که اسلام برای حکومت قرار داده با اتکاء به آراء عمومی ملّت تشکیل شده و مجری احکام اسلام می‌باشد» (صحیفهٔ نور جلد ۳ ص ۱۰۵).

۶ ـ امام در جواب خبرنگار روزنامهٔ لوژورنال (فرانسه) فرمود: «این مردم هستند که باید افراد کاردان و قابل اعتماد خود را انتخاب کنند و مسئولیّت امور را بدست آنان بسپارند» (مصاحبه‌های امام خمینی ج ۱ ص ۱۰۴).

۷ ـ امام در جواب خبرنگار مجلّهٔ الاقتصاد العربی فرمود: «ما هر حکومتی را که از طرف خود مردم نباشد به شدّت طرد می‌کنیم» (مصاحبه‌های امام خمینی ج ۱ ص ۱۱۳).

۸ ـ امام در جواب خبرنگار مجلهٔ «فردای افریقا» که پرسید: بچه دلیل شما مخالف سلطنت شاه هستید؟ فرمود: «من مخالف باقی ماندن شخص شاه در مقام سلطنت هستم بدلیل اینکه اوّلاً سر کار آمدن او و پدرش بوسیلهٔ کودتا و با زور سرنیزه بوده و خود شاه نیز اعتراف کرده که متفقین در ایران صلاح دیدند که من سرکار باشم یعنی ارادهٔ ملّت نقشی در روی کار آمدن شاه نداشته است بنابراین سلطنت وی از اساس غیر قانونی است و از مشروعیّت برخوردار

نیست» (مصاحبه‌های امام خمینی ج ۱ ص ۱۳۱).

۹ ــ امام در حکم نخست‌وزیر دولت موقّت نوشتند: «برحسب حق شرعی و حق قانونی[1] ناشی از آراء اکثریتِ قاطع قریب به اتفاق ملّت ایران که طیّ اجتماعات عظیم و تظاهرات وسیع و متعدد در سراسر ایران نسبت به رهبری جنبش ابراز شده... جنابعالی را مأمور تشکیل دولت موقت می‌نمایم» (روزنامه اطلاعات ۱۷ بهمن ۱۳۵۷).

۱۰ ــ امام در مصاحبه با نمایندهٔ رادیوتلویزیون اطریش فرمود: «با قیام انقلابی ملّت شاه خواهد رفت و حکومت دموکراسی و جمهوری اسلامی برقرار می‌شود، در این جمهوری یک مجلس ملّی مرکب از منتخبین واقعی مردم امور مملکت را اداره خواهند کرد» (صحیفهٔ نور جلد ۲ ص ۲۵۵).

۱۱ ــ امام در سخنان خود برای اهل منبر فرمود: «خدای تبارک و تعالی تأیید کرده است این ملّت را که سرنوشت خودش را بدست خودش بگیرد تأیید کرده است این ملّت را که جمهوری اسلامی را بجای آن رژیمهای فاسد شاهنشاهی بنشاند» (روزنامهٔ اطلاعات ۵ آبان ۱۳۶۰ ص ۱۴).

۱۲ ــ امام در نطق تاریخی خود در بهشت زهراء فرمود: «من به پشتیبانی این ملّت دولت تعیین می‌کنم، من بواسطهٔ اینکه این ملّت مرا قبول دارد دولت تشکیل می‌دهم» (روزنامهٔ اطلاعات ۱۴ بهمن ۱۳۵۷).

می‌بینیم که امام خمینی در این سخنان خود اصالت را به رأی مردم داده و رأی اکثریّت را معتبر دانسته‌اند.

---

۱ ــ حق شرعی و قانونی در جمهوری اسلامی یکی است زیرا قانونی غیر از قانون شرع رسمیّت ندارد پس در این نظام حق شرعی عین حق قانونی و حق قانونی عین حق شرعی است ولی در نظر کسانی که شرع را قبول ندارند و رأی اکثریّت را قبول دارند کسی که اکثریّت مردم به او رأی داده‌اند حق قانونی پیدا می‌کند.

فرقهای اساسی بین دو نوع «ولایت فقیه»:

بین «ولایت فقیه» بمفهوم خبری و «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی چند فرق اساسی وجود دارد که ذیلاً توضیح می دهیم:

۱ ــ لازمهٔ «ولایت فقیه» بمفهوم خبری که می گوید: «فقهای عادل از جانب خدا به ولایت منصوبند» اینست که همهٔ فقهای عادل بر مردم ولایت دارند، ولی لازمهٔ «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی اینست که فقط فقیه انتخاب شدهٔ با رأی اکثریت ولایت دارد و فقهای عادلی که انتخاب نشده اند ولایت بالفعل ندارند اگر چه صلاحیت ولایت داشته باشند.

۲ ــ لازمهٔ «ولایت فقیه» بمفهوم خبری اینست که مردم نقشی در تعیین ولّی امر و زمامدار ندارند و رضای مردم شرط نیست، ولی لازمهٔ «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی اینست که نقش اصلی در تعیین ولّی امر و زمامدار با مردم است و هرکس از طرف اکثریّت مردم طبق معیارهای اسلامی که همان معیارهای عقل فطری است انتخاب شود ولایت پیدا می کند.

۳ ــ لازمهٔ «ولایت فقیه» بمفهوم خبری اینست که چون فرضاً همهٔ فقهای عادل ولایت دارند این بحث فِقهی پیش بیاید که آیا فقیهی حق دارد برای اعمال ولایت خود با فقیه دیگر مزاحمت کند و مثلاً کسی را که فقیهی به تولیت وقفی نصب کرده است فقیه دیگری عزلش کند یا نه؟، مرحوم شیخ انصاری و دیگران در بارهٔ این مطلب بحث کرده اند (مکاسب شیخ چاپ تبریز ص۱۵۶)، ولی لازمهٔ «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی اینست که فقط فقیهِ منتخبِ مردم حق تصرّف در کارهای عمومی امّت را دارد و فقهای دیگر اساساً بر کارهای حکومتی ولایت ندارند تا بحث مزاحمت فقیهی با فقیه دیگر در اِعمال ولایت پیش بیاید.

٤ ــ لازمهٔ «ولایت فقیه» به مفهوم خبری اینست که فقهای عادل نیروی اجرائی نداشته باشند زیرا اگر مردم فقیه را به زمامداری انتخاب نکنند نیروی مردمی ندارد و نمی تواند اعمال ولایت کند.

ولی لازمهٔ «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی اینست که فقیه انتخاب شده حاکمیت بالفعل داشته باشد و بتواند اعمال ولایت کند چون هرچه نیرو هست از مردم است و فرض اینست که مردم به این فقیه ولایت و حاکمیّت داده‌اند و خود مردم نیروی او هستند و اوامر او را اجرا می کنند و نیروهای اجرائی نیز بخشی از مردم هستند.

۵ ــ لازمهٔ «ولایت فقیه» بمفهوم خبری اینست که «ولایت» با عقد قرارداد بین مردم و رهبر منعقد نشود بلکه نصب فقهاء به ولایت بصورت یکطرفه از بالا انجام شود و به اصطلاح، در شکل یک ایقاع یک طرفه تحقق یابد و رضا و قبول مردم و حتی رضای خود فقهاء شرط نباشد، ولی «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی محصول قرارداد طرفینی است که بین مردم و ولّی فقیه بسته می‌شود و ایجاب آن از طرف مردم و قبولش از طرف ولّی فقیه است که طبعاً در آن رضای طرفین شرط خواهد بود.

۶ ــ لازمهٔ «ولایت فقیه» بمفهوم خبری اینست که فقهاء در مقابل مردم تعهّدی نداشته باشند زیرا با مردم قراردادی نبسته‌اند (تعهّد در مقابل خدا مطلب دیگری است)، ولی لازمهٔ «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی اینست که ولّی فقیه در مقابل مردم تعهّد داشته باشد که طبق موازین اسلام عمل کند زیرا مردمی که به او ولایت داده‌اند از او تعهّد عمل به اسلام را می خواهند.

۷ ــ لازمهٔ «ولایت فقیه» بمفهوم خبری اینست که مردم نتوانند فقیه متخلّف را از ولایت عزل کنند زیرا ولایت را مردم به او نداده‌اند تا بتوانند از او بگیرند (سقوط خودبخودی فقیه متخلّف از ولایت مطلب دیگری است) ولی لازمهٔ «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی اینست که اگر ولّی فقیه از وظائفش تخلّف کرد مردم او را توسّط خبرگان از ولایت عزل کنند. اصل صد و یازده قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران که قسمتی از آن در اوّل کتاب آمد عزل ولیّ فقیه را گوشزد کرده است.

۸ ــ لازمهٔ «ولایت فقیه» بمفهوم خبری اینست که اگر همهٔ فقهای

عادل که فرضاً ولایت دارند با نیروی مسلّح خود اعمال ولایت کنند هرج و مرج و فتنه و فساد بوجود آید و اگر فقط یکی از آنان اعمال ولایت کند جعل ولایت برای فقهای دیگر لغو باشد، ولی در «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی فقط فقیهی که از طرف اکثریّت مردم انتخاب می‌شود اعمال ولایت می کند و فقهای دیگر چون ولایت ندارند در حکمرانی دخالت نمی کنند و در اینصورت نه هرج و مرجی لازم می آید و نه لغوی.

۹ ــ لازمهٔ «ولایت فقیه» بمفهوم خبری اینست که فقیه عادل وکیل سیاسی مردم نباشد و به نیابت از مردم اعمال ولایت نکند و احکام وکالت را مراعات ننماید چون ولایت را از مردم نگرفته است. ولی لازمهٔ «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی اینست که ولیّ فقیهِ انتخاب شده وکیل سیاسی مردم باشد و به نیابت از مردم اعمال ولایت کند و احکام وکالت را رعایت نماید حضرت امیر(ع) به مأموران دارائی دولت خود بمنظور تشویق آنان به رعایت حقوق مردم نوشت: «اِنَّکُمْ خُزّانُ الرَّعیّةِ وَ وُکَلاءُ الْاُمّةِ (نهج‌البلاغه فیض نامهٔ ۵۱) یعنی شما خزانه‌دار مردم و وکلای امّت هستید. بدیهی است این وکالت در همهٔ شعبه‌های حکومت و در زمامدار کلّ نیز وجود دارد.

۱۰ ــ لازمهٔ «ولایت فقیه» بمفهوم خبری اینست که جواب صحیحی به مخالفان داده نشود که گفته‌اند: «طرّاحان «ولایت فقیه» می گویند: مردم، صغیر و محجور هستند و نمی توانند حق حاکمیّت سیاسی داشته باشند» (کتابچه ولایت فقیه از گروه راه کارگر ص ۳۲) زیرا طبق نظریهٔ نصب فقیه به ولایت از بالا مردم حق انتخاب زمامدار ندارند و در اینصورت اشکال مخالفان تثبیت می‌شود ولی لازمهٔ «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی اینست که مردم نه‌تنها حق حاکمیّت سیاسی و حق انتخاب زمامدار را دارند بلکه علاوه بر حق، وظیفه دارند از بین انسانهای نمونه‌ای که دارای شش امتیاز مذکور در اصل پنجم قانون اساسی هستند یکی را به زمامداری انتخاب کنند و این حق و وظیفه متعلق به همهٔ توده‌های مردم است و در انحصار حزب خاصّی نیست.

۱۱ ــ «ولایت فقیه» بمفهوم خبری پشتوانه‌ای غیر از تعبّد ندارد و

مثلاً اگر کسی بپرسد: چرا از میان پزشکان فقط یک پزشک که به وزارت بهداری انتخاب می‌شود حق دخالت در امور مربوط به بهداری مملکت را دارد و پزشکان دیگر چنین حقی را ندارند، ولی فقهای عادل همگی حق دخالت در امور حکومتی را دارند؟

طرفداران «ولایت فقیه» بمفهوم خبری جوابی برای این سؤال ندارند جز اینکه بگویند: این یک تعبّد است و چون از دلیلهای شرعی و تعبّدی فهمیده‌ایم که خدا همهٔ فقهای عادل را برای همهٔ امور حکومتی نصب کرده است ما دیگر حق سؤال و چون و چرا نداریم. ولی «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی مبنیّ بر تعبّد نیست بلکه مبنیّ بر حکم عقل فطری انسان است که می‌گوید: چون تعیین زمامدار برای همهٔ جوامع انسانی یک ضرورت قطعی است لازم است مردم لایق‌ترین فرد را به زمامداری برگزینند و در اینصورت پاسخ به سؤال سابق اینست که تنها همان فقیهی که اکثریّت مردم او را به زمامداری برگزینند ولایت و حق حاکمیّت دارد نه همهٔ فقهای عادل پس دیگر اشکال سابق وارد نیست که چرا همهٔ فقهاء ولایت دارند و همهٔ پزشکان ندارند؟

۱۲ ـ «ولایت فقیه» بمفهوم خبری چون مبنیّ بر تعبّد است و فقط باید از راه دلیلهای تعبّدی یعنی اخبار ثابت شود ببین علماء دربارهٔ حدود آن اختلاف شده است و مرحوم نراقی و همفکرانش گفته‌اند اخبار دلالت دارد که همهٔ اختیارات حکومتی را که رسول خدا داشت فقهای عادل دارند (عواند ص ۱۸۸) و مرحوم شیخ انصاری گفته است: اخبار دلالت بر همهٔ اختیارات حکومتی برای فقیه ندارد (مکاسب چاپ تبریز ص۱۵٤) ولی «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی چون مبنی بر حکم عقل است ممکن نیست در آن اختلافی دربارهٔ حدود ولایت رخ دهد زیرا اگر از هر عالمی سؤال شود که آیا اجرای همهٔ احکام اسلام و از جمله، احقاق حقوق مظلومان و مجازات مجرمان واجب نیست؟ خواهد گفت: چرا، و اگر سؤال شود: آیا انتخاب رئیس لایق و دادن همهٔ اختیارات حکومتی به وی مقدمهٔ اجرای همهٔ

احکام اسلام نیست؟ خواهد گفت: چرا در اینصورت خواهد گفت: چون مقدمهٔ واجب، واجب است باید زمامدار لایقی با همهٔ اختیارات حکومتی انتخاب شود تا همهٔ احکام اسلام را اجراء و نظام حکومتی اسلام را برقرار کند و این همان «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی است.

۱۳ ــ این نکته بر همه معلوم است که اکثریّت مردم طرفدار هرکس بشوند چه حق و چه ناحق، حاکم میشود. حالا این سؤال پیش می‌آید که اسلام برای اینکه نا اهلان به حکومت نرسند و صالحان حاکم شوند چه راه حلّی دارد؟ ولایت فقیه بمفهوم خبری که مردم را در تعیین زمامدار دخالت نمی‌دهد پاسخی برای این سؤال ندارد و نمی‌تواند جلوی حکومت نا اهلان را بگیرد و صالحان را حاکم گرداند زیرا حامل دستوری برای نفی طاغوتها و حاکم کردن صالحان نیست و چون اساساً برای مردم در تعیین زمامدار حقّی قائل نیست نمی‌تواند مردم را برای نفی نا اهلان و حاکم کردن صالحان دعوت کند (دلیلهای امر بمعروف و نهی از منکر از این مسئله جداست).

ولی ولایت فقیه بمفهوم انشائی حامل دعوت برای نفی نا اهلان و حاکم کردن صالحان است زیرا محتوای آن اینست که باید مردم که نیروی اصلی جامعه هستند حرکت کنند و برای انتخاب زمامدار معیارهای عقل فطری را که همان معیارهای اسلامی است در نظر بگیرند و نا اهلان را طرد کنند و شخصیّت‌های لایقی را که دارای این معیارها و لیاقتها هستند به زمامداری برگزینند و این حرکت فکری و سیاسی مستمر که نتیجه‌اش نفی نا اهلان و حاکم کردن صالحان است رسالت «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی است و یکی از پشتوانه‌های آن دلیلهای امر بمعروف و نهی از منکر است.

۱۴ ــ لازمهٔ «ولایت فقیه» بمفهوم خبری اینست که چون مردم در انتخاب رئیس دخالت ندارند از رشد سیاسی مردم جلوگیری شود و جامعه از حرکت فکری سیاسی محروم گردد، ولی لازمهٔ «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی اینست که مردم نه تنها از رشد سیاسی محروم نشوند بلکه بعنوان یک وظیفهٔ حتمی برای انتخاب لایقترها تلاش کنند و برای اینکه حکومت را به صالحان

بسپارند لحظه‌ای از حرکت فکریِ سیاسی باز نایستند. به کتاب «ولایت فقیه» امام خمینی نگاه کنید شاید یک ثلث این کتاب بحث در بارهٔ لزوم حرکت سیاسی و آماده کردن مقدمات تشکیل حکومت اسلامی باشد، امام در این کتاب مکرّر فرموده‌اند: بر ما و همهٔ مسلمانها واجب است برای نفی طاغوتها و برقرار کردن حکومت فقهاء تلاش کنیم و هرگز مأیوس نشویم.

اینهمه «بایدها» که در سخنان امام در کتاب نامبرده آمده است که: باید برای تشکیل حکومت اسلامی برنامه‌ریزی کنیم، باید یأس و ناامیدی را از خود دور سازیم، باید همهٔ مردم تلاش کنند که اسلام را از دست طاغوتها نجات دهند و حکومت اسلامی تشکیل دهند، همهٔ این «بایدها» با «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی سازگار است اگرچه معظّم‌له «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی را با این نام مطرح نکرده‌اند. معنای وجوب تشکیل حکومت اسلامی غیر از این نیست که مردم باید نااهلان را از مسند قدرت به زیر بکشند و انسانهای نمونه‌ای را که اوصافشان در اصل پنجم قانون اساسی ذکر شده است به ولایت و قدرت برسانند یعنی همان کاری را بکنند که مردم با ایمان و انقلابی ایران به رهبری امام در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ و پیش از آن کردند. بنابراین «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی موجب رشد سیاسی همهٔ اصناف مردم و مستلزم تلاشی پی‌گیر برای نفی طاغوتها و برقرار کردن حکومت صالحان در همهٔ زمانها و مکانهاست و این تلاش پی‌گیر و حرکت فکریِ سیاسی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نیز باید ادامه داشته باشد و نباید به منطقه یا مناطق خاصّی محدود شود بلکه باید در سطح جهان گسترش یابد و همهٔ انسانها باید برای نفی طاغوتها و استقرار حکومت صالحان بطور مستمر و بعنوان یک وظیفهٔ حتمی تلاش کنند، و اینست «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی.

۱۵ ــ «ولایت فقیه» بمفهوم خبری منحصر به بعضی از محافل مذهبی شیعه است زیرا این مطلب که «فقهای عادل از جانب شارع به ولایت منصوبند» مورد قبول علمای اهل سنّت نیست و از بین علمای شیعه نیز عدّه‌ای مثل شیخ انصاری و همفکرانش این مطلب را که فقهاء همهٔ اختیارات

حکومتی را از جانب شارع دارند قبول ندارند و فقط عدهٔ انگشت شماری از علمای شیعه آنرا قبول کرده‌اند.

ولی «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی یعنی اینکه «باید ولایت و حکومت را به لایق‌ترها داد» چون مبتنی بر حکم عقل فطری و وجدانِ بیدار انسان است طبعاً مورد قبول همهٔ علماء و همهٔ انسانهاست چه سنّی باشند و چه شیعه و چه اصلاً دینی داشته باشند یا نداشته باشند.

کدام انسان بی خدا یا با خدائی هست که بگوید: حکومت نالایقها بهتر از حکومت لایقهاست؟! کدام انسان عاقلی است که بگوید: نباید افرادی را که دارای تخصّص در قانون شناسی و آگاهی سیاسی و تخصّص در مدیریّت جامعه و تقوی و شجاعت و تدبیر هستند به ولایت و زمامداری برگزید و نباید برای نفی طاغوتها و برقرار کردن حکومت صالحان تلاش کرد؟!

معنای «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی جز این نیست که باید مردم انسانهای نمونه‌ای را که دارای امتیازات نامبرده هستند به ولایت و رهبری سیاسی انتخاب کنند.

و این چیزی نیست که انسان عاقلی آنرا قبول نکند. اینجاست که باید بگوئیم: «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی منحصر به اسلام یا شیعه نیست بلکه چون اصول آن فطری و بدیهی است طبعاً مورد قبول همهٔ انسانهای روی زمین است چه دین داشته باشند و چه ضدّ دین باشند چه شرقی باشند و چه غربی و چه ضدّ هر دو و چه بی طرف.

۱۶ ــ در «ولایت فقیه» به مفهوم خبری فقهای عادل یک کشور بر مسلمانان همهٔ کشورهای دیگر ولایت دارند و مثلاً فقهای ایران بر مسلمانان هند و فقهای هند بر مسلمانان ایران بطور متداخل ولایت دارند یعنی اگر در یک‌زمان هزارفقیه درسراسرجهان وجوددارد این‌هزار فقیه که مثلاً در پنجاه کشور زندگی میکنندبرفردفردمسلمانان جهان بطورمشترک ولایت دارند وهرفرد مسلمانی در زمان واحد هزار ولّی فقیه در ۵۰ کشور دارد که اطاعت همهٔ آنان بر او واجب است! و لحن معتقدان به این مطلب اینست که فقط

فقهای امامیّه بر همهٔ مسلمانان ولایت دارند نه فقهای عامّه زیرا عدالت را شرط ولایت میدانند و فقهای عامّه را عادل نمی‌دانند! ولی در «ولایت فقیه» به مفهوم انشائی هر ولیّ فقیهی فقط بر کسانی ولایت دارد که او را به ولایت انتخاب کرده‌اند.

۱۷ ــ اجازه‌هائی که فقهای غیرمنتخب به افراد میدهند که سهم امام بگیرند و در امور حسبیّه دخالت کنند برمبنای «ولایت فقیه» به مفهوم خبری قابل توجیه است ولی بر مبنای «ولایت فقیه» به مفهوم انشائی این اجازه‌ها فقط باید از ولیّ فقیه منتخبِ مردم صادر شود نه غیر او زیرا فقط او حاکمیّت و حقّ اِعمال ولایت دارد نه فقهای دیگر.

۱۸ ــ در «ولایت فقیه» به مفهوم خبری همهٔ فقهای عادل در حاکمیّت،نواب‌عامّ امام هستند چون فرضاً خدا همه را به ولایت منصوب کرده است ولی بر مبنای «ولایت فقیه» به مفهوم انشائی فقهائی که به ولایت انتخاب نشده‌اندرحاکمیّت‌نه‌نائب‌عامّ امام هستند و نه نائب خاصّ او و فقط فقیهی که به ولایت انتخاب شده است پس از انتخاب، نائب عامّ امام میشود نه قبل از آن. البتّه در بیان احکام دین همهٔ فقهای عادل نائب امام هستند و در این نیابت نیازی به انتخاب عمومی نیست.

مفهوم انشائی را انتخاب میکنیم:

یکی از فرقهای اساسی بین دو نوع «ولایت فقیه» این بود که در «ولایت فقیه» بمفهوم خبری مردم در تعیین زمامدار و عینیّت دادن‌به‌ولایت او نقشی ندارند ولی در «ولایت فقیه» به مفهوم انشائی مردم نقش دارند و رأی و رضای اکثریّت مردم است که زمامدار رامشخّص می کند و به ولایت اوعینیّت می دهد و لازمهٔ آن ارزش دادن بشخصیّت انسانها و احترام به فکر و انتخاب و کرامت انسان است. عقل فطری انسان می گوید: تحمیل رئیس بر مردم مخالف فطرت است و طبیعی ترین حکومت آنست که مورد رضای مردم باشد و

از صمیم قلب آنرا قبول کنند البته این رضا و قبول وقتی ارزش دارد که با معیارهای عقل فطری که همان معیارهای الٰهی و اسلامی است منطبق باشد.

بنابراین ما همصدا با ندای وجدان و هماهنگ با حکم عقل فطری «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی را که مبتنی بر معیارهای الٰهی و رأی و رضای مردم است صحیح می دانیم و آنرا انتخاب می کنیم و در مباحث آینده دلیلهای آنرا بتفصیل می آوریم.

ابوعلی سینا و «ولایت فقیه»:

ابوعلی سینا در کتاب شفاء فصل خلافت سخنی دارد که با «ولایت فقیه» به مفهوم انشائی منطبق میشود، او مینویسد: «...ثُمَّ یَجِبُ اَنْ یَفْرُضَ السُّانُّ طَاعَةَ مَنْ یَخْلُفُه وَلایَکُوْنُ اَلْاِسْتِخْلافُ اِلاّ مِنْ جِهَتِه اَوْ بِاجْماعٍ مِنْ اَهْلِ السّابِقَة عَلی مَنْ یُصَحِّحُوْنَ عَلایَتَهُ عِنْدَ الجُمْهُورِ اَنّه مُستَقِلٌّ بالسِّیاسَةِ وَاَنّه اَصیلُ الْعَقْلِ حاصِلٌ عِنْدَهُ اَلاَخْلاقُ الشَّریفَةُ مِنَ الشَّجاعَةِ وَالْعِفَّةِ وَحُسْنِ التَّدْبیر وَاَنّه عارِفٌ بالشَّریعَةِ حَتّی لا اَعْرَفَ مِنْه تَصْحیحاً یَظْهَرُ وَیُستَعْلَنُ وَ یَتَّفِقُ عَلَیْهِ الْجُمْهُور عِنْد الْجَمیع... وَالْاِسْتِخْلافُ بِالنَّصِ اَصْوَبُ فَاِنَّ ذٰلِکَ لایُؤَدّی اِلَی التَّشَعُّبِ وَ التَّشاعُب وَالْاِخْتِلاف...» (کتاب شفاء بخش الٰهیات ص ٥٦٤).

یعنی واجب است که سُنّت گذار (پیغمبر) اطاعت جانشین خود را واجب کند و تعیین جانشین باید یا از طرف او باشد یا با اجماع اهل سابقه (خبرگان) بر زمامداری کسی که بطور علنی برای جمهور مردم ثابت کنند که او دارای سیاست مستقل و عقل اصیل و شجاعت و عفّت و حُسن تدبیر است و احکام شریعت را از همه بهتر میداند و کسی از او اعلم نیست، و اثبات این صفات برای شخص مورد نظر باید آشکار و علنی باشد و جمهور مردم آنرا بپذیرند و نزد همه به آن رأی بدهند و بر آن متفق شوند... و تعیین جانشین با نصب بهتر است زیرا در اینصورت از اختلاف و نزاع دور خواهد بود.

می بینیم ابوعلی سینا آنجا که نصب زمامدار در بین نباشد لازم

میداند که:

اوّلاً لایق‌ترین فرد که دارای مدیریّت مستقل و عقل سیاسی اصیل و شجاعت و تقوٰی و حُسن تدبیر و در علم شریعت از همه فقیه‌تر باشد زمامدار شود.

و ثانیاً اهل سابقه که همان خبرگان هستند بطور آشکار و علنی برای توده‌های مردم روشن و ثابت کنند که فلان فرد دارای این صفات و شرائط هست.

و ثالثاً جمهور و اکثریّت مردم قانع شوند و به اتفاق بپذیرند که او دارای این صفات و شرائط هست و با رضای خاطر به ولایت و زمامداری او رأی بدهند.

چنانکه روشن است ابوعلی سینا برای همهٔ فقهای عادل بدون انتخاب مردم ولایت قائل نیست بلکه میگوید: باید مردم فقیه‌ترین فرد را که علاوه بر فقاهت دارای مزایا و صفات یاد شده باشد به ولایت و زمامداری انتخاب کنند[1] و این همان «ولایت فقیه» به مفهوم انشائی است.

---

۱ ـ ابوعلی سینا میگوید: «... اگر دو نفر برای زمامداری وجود دارند که یکی عقل سیاسی و مدیریّتش بهتر است و دیگری علم دین را بهتر میداند آنکه عقل سیاسی و مدیریّتش بهتر است برای زمامداری و خلافت اَولی است ولی باید آنکه علم دین را بهتر میداند به زمامدار و خلیفه کمک کند و زمامدار نیز باید به او رجوع نماید و کمک علمی و راهنمائی بخواهد همانطور که عمر و علی چنین کردند **فَیَلْزَمُ اَعْلَمَهُما اَنْ یُشارِکَ اَعْقَلَهُما وَ یُعاضِدَهُ وَ یَلْزَم اَعْقَلَهُمٰا اَنْ یَعْتَضِدَ وَ یَرجِعَ اِلَیْه مِثْلَ مٰا فَعَلَ عُمَر وَ عَلي»** (کتاب شفاء بخش الهیّات ص ٥٦٤).

البتّه ابوعلی سینا این مطلب را که عقل سیاسی و مدیریّت عمر از علی(ع) بهتر بود از محیط زندگی خود گرفته یا اجتهاد شخصی او است ولی اصل این مسئله قابل طرح است که اگر برای زمامداری امّت اسلامی دو نفر وجود دارند که یکی در سیاست آگاه‌تر از دیگری است و دیگری در فقاهت و علم دین استادتر است و فرض اینست که هردو در تدبیر و تقوی و مدیریّت و شجاعت مساوی هستند یا در این مورد کدام یک از این دو باید زمامدار شود؟

امام علی(ع) به رأی مردم ارزش می‌دهد:

در اینجا لازم است بدانیم که امام علی(ع) نیز به رأی مردم در مسئلهٔ ولایت و رهبری ارزش و اعتبار می‌دهد و از اینرو در پاسخ مخالفانی که می‌گفتند: «علی بر خلاف رأی و رضای مردم با دیکتاتوری قدرت حکومت را بدست گرفته است» به رأی و بیعتِ مشتاقانهٔ مردم استناد کرده است تا ثابت

در اینجا سه وجه تصوّر میشود:

وجه اوّل: اینکه باید فردی که در سیاست آگاه‌تر است زمامدار شود زیرا اگر فقیهی که در سیاست ضعیف است زمامدار شود احتمال اشتباه یا فریب خوردن او در صحنهٔ سیاست زیاد است ولی احتمال اشتباه یا فریب خوردن آنکه در سیاست آگاه‌تر باشد کم است پس باید او زمامدار شود البتّه چون فرضاً او دارای تقوی است هرجا در احکام دینی با مشکلی برخورد کند حلّ مشکل را از علمای دین میخواهد پس ضعف او در فقاهت برای جامعه زیانی ندارد.

وجه دوّم: اینکه باید فقیهی که در علم دین آگاه‌تر است زمامدار شود زیرا اگر غیرفقیه زمامدار شود به انزوای علمای دین و در نهایت به کنار رفتن دین از صحنهٔ سیاست و اجتماع می‌انجامد و این برای دین خطر بزرگی است. بدیهی است چون این فقیه فرضاً دارای تقوی است هرجا در مسائل سیاسی با مشکلی برخورد کند با مغزهای سیاسی مشورت میکند و از آنان مدد میگیرد پس ضعف او در سیاست برای جامعه زیانی ندارد.

وجه سوّم: اینکه باید هر دو باهم بصورت شورای رهبری زمامدار شوند به قید اینکه در تصمیم گیریها رأی هردو باهم معتبر باشد و رأی یک نفر قابل اجراء نباشد. بدیهی است اگر در موردی آن دو به توافق نرسند نمیتوانند تصمیم بگیرند و این مثل اینست کـه زمامدار واحد در مسئله‌ای متحیّر بماند و نتواند تصمیم بگیرد و در چنین موردی بهترین راه‌حلّ، ارجاع مسئله به مجلس شُورٰی است تا هر رأیی که مجلس داد به دستور زمامدار اجراء شود.

و بنظر میرسد که وجه سوّم به مصلحت امّت نزدیک‌تر است زیرا در وجه سوّم فقاهت و آگاهی سیاسی هردو در ادارهٔ کشور حضور دارند و دیگر نه امکان انزوای دین در بین هست و نه احتمال اشتباه یا فریب خوردن زمامدار زیاد خواهد بود.

فرضهای دیگری نیز میتوان کرد که مثلاً اگر یکی درشجاعت قوی‌تر است و دیگری در فقاهت با فرض تساوی در سایر صفات و مزایا و یا عدم تساوی که عدم تساوی نیز اقسامی دارد و همچنین فرضهای دیگر که خود میتوانید آنها را استخراج کنید و دربارهٔ آنها بیندیشید و نظر بدهید.

کند که مردم بطور داوطلبانه با او بیعت کردند و امام را به پذیرفتن ولایت واداشتند. سران ناکثین امام علی(ع) را متّهم می کردند که بر خلاف رضای مردم حکومت را قبضه کرده است این تهمت را به امام می زدند تا طغیان خود را بر ضدّ وی توجیه کنند! طَلْحَة بن عُبَیدالله بهنگام طغیان خود بر ضدّ امام ضمن سخنرانی سیاسی خویش در بصره گفت: «... ثُمَّ اَعْتَبَ (عثمان) حینَ اسْتَعْتَبْناهُ فَعَدا عَلَیْهِ اِمْرُءٌ اْنْتَزَّ هٰذِهِ الْاُمَّةَ اَمْرَها بِغَیْرِ رِضاً وَلا مَشْوَرَةٍ فَقَتَلَهُ» (انساب الاشراف جلد۲ ص۲۲۶) یعنی ما عثمان را توبه دادیم و او توبه کرد ولی علی که امر خلافت این امّت را با زور و بدون رضایت و مشورت مردم قبضه کرده است عثمان را کشت.

این یک حربهٔ تبلیغاتی بود که سران ناکثین بر ضدّ امام بکار می بردند و می گفتند علی با زور حکومت را ربوده است حضرت علی(ع) برای پاسخگوئی به این تهمت در موارد گوناگون به بیعتِ داوطلبانهٔ مردم با امام و رأی و رضای توده های مسلمان به ولایت وی استدلال کرده است که ما چند نمونه از آنها را میآوریم:

نمونهٔ اوّل:

امام در بارهٔ اینکه مردم با عشق و علاقه به آنحضرت رأی دادند فرمود: «... فَاَقْبَلْتُم اِلَیَّ اِقْبالَ الْعُوذِ الْمَطافیلِ عَلی اَوْلادِها تَقُولُونَ: اَلْبَیْعَة، اَلْبَیعَة، قَبَضْتُ کَفّی فَبَسَطْتُمُوها وَ نازَعْتُکُم یَدی فَجَذَبْتُمُوها، اَللّهُمَّ اِنَّهُما قَطَعانی وَ ظَلَمانی وَ نَکَثا بَیْعَتی وَ اَلَبّا النّاسَ عَلَیَّ...» (نهج البلاغهٔ فیض خطبهٔ ۱۳۷).

یعنی شما با شوق زیاد مثل شتران بچه‌دار که بسوی بچه های خود می شتابند بسوی من شتافتید و گفتید: بیعت، بیعت، من دست خود را بستم و از دست دادن به شما خودداری کردم ولی شما دستم را برای بیعت گشودید و آنرا کشیدید (و با من بیعت کردید) خدایا طَلْحه و زُبَیْر از من بریدند و به من ظلم کردند و بیعت مرا شکستند و مردم را بر ضدّ من برانگیختند...

خلاصهٔ سخن امام اینست که بیعت و رأی مردم به ولایت و زمامداری من آزاد و از روی کمال میل بوده است و به همین علّت ارزش و اعتبار دارد و وفای به آن واجب است و بیعت شکنی و طغیان برضدّ حکومت من که طلحه و زُبیر طرّاح آن بودند ظلم محسوب می شود.

نمونهٔ دوّم:

امام باز در رابطه با طغیان طلحه و زُبیر می فرماید: «... فَاَبْرَزَا حَبِیسَ رَسُولِ اللّهِ(ص) فی جَیْشٍ مَا مِنْهُم رَجُلٌ اِلاّ وَقَد اعطانی الطّاعَةَ وَسَمِحَ لی بالبَیْعَةِ طَائعاً غَیْرَ مُکرِهٍ فَقَدِمُوا عَلی عُامِلی بِهٰا وَ خُزّانِ بَیْتِ مال الْمُسْلِمینَ وَغَیْرِهم مِنْ اَهْلِها فَقَتَلُوا طَائفَةً صَبْراً وطائفَةً غَدْراً» (نهج البلاغهٔ فیض خطبهٔ ۱۷۱)

یعنی طَلْحه و زُبَیْر همسر پیغمبر (عایشه) را بیرون آوردند و لشکری از مردمی که با کمال میل با من بیعت کرده بودند بر ضدّ من تجهیز کردند و بر نمایندهٔ من در بصره و بر خزانه‌داران بیت‌المال و مردم دیگر هجوم برده و عدّه‌ای را به قتل صبر و عدّه‌ای را از روی فریب کشتند.

می بینیم که امام علی(ع) می‌فرماید: این مردمی که طلحه و زُبیر آنانرا بر ضدّ من تجهیز کردند با رضا و رغبت با من به ولایت بیعت نمودند و بهمین علّت رأی آنان ارزش و اعتبار داشت و باید به آن وفا می کردند ولی طلحه و زُبَیر همین مردم را که رأی آنان به ولایت من عینیّت داد بر ضدّ حکومت من که تکیه‌گاهش رأی مردم بود برانگیختند و به بیعت شکنی واداشتند.

نمونهٔ سوّم:

امام علی(ع) در جای دیگر در بارهٔ بیعت آزادانه و عاشقانهٔ مردم با آنحضرت می‌فرماید:

«... وَ بَلَغَ مِنْ سُرُورِالنّاسِ بِبَیْعَتِهِم اِیّایَ اَنِ ابْتَهَجَ بِهاالصَّغیر وَهَدَجَ

اِلَیْهَا الْکَبِیرُ وَتَحَامَلَ نَحْوَهَا الْعَلِیلُ وَ حَسَرَتْ اِلَیْهَا الْکِعَابُ...» (نهج البلاغة فیض خطبهٔ ۲۲۰)

یعنی مردم برای بیعت با من باندازه‌ای مسرور بودند که بچه‌های خُردسال نیز شادی می کردند و پیران ناتوان و افراد علیل با رنج زیاد برای بیعت می آمدند و دختران جوان بی نقاب برای بیعت می شتافتند.

باز امام می‌فرماید: رأی و بیعت عاشقانهٔ مردم بود که به ولایت من عینیّت بخشید یعنی چنین رأی و بیعتی ارزش و اعتبار دارد و نباید شکسته شود.

نمونهٔ چهارم:

امام علی(ع) هنگام طغیان طَلْحه و زُبَیر پیش ازجنگ ضمن نامه‌ای به آن دو نوشت:

«... امّا بَعْد فَقَد عَلِمتُما وَ اِنْ کَتَمتُما اَنّی لَم اُرِدِ النّاسَ حَتّی اَرادُونی وَلَم اُبایِعْهُمْ حَتّی بایَعُونی وَ اَنَّکُما مِمَّنْ اَرادَنی وَ بایَعَنی وَ اِنَّ الْعامّة لَمْ تُبایِعْنی لِسُلْطانٍ غالِبٍ وَلا لِعَرَضٍ حاضِرٍ... وَ اِنَّ دَفْعَکُما هٰذَا الاَمْرَ مِنْ قَبْلِ اِنْ تَدخُلافیهِ کانَ اَوْسَعَ عَلَیْکُما مِن خُرُوجِکُما مِنْهُ بَعْد اِقْرارِکُما به»

(نهج البلاغه فیض نامهٔ ۵۴).

یعنی شما دو نفر می‌دانید اگرچه کتمان می کنید که من برای زمامداری سراغ مردم نرفتم تا مردم سراغ من آمدند و من در بیعت برای خلافت پیشقدم نشدم تا مردم با من بیعت کردند و شما دو نفر از کسانی بودید که سراغ من آمدید و با من بیعت کردید و بیعت توده‌های مردم با من از روی ترس یا طمع نبود و بیعت نکردن شما با من قابل توجیه‌تر بود از تمرّد شما بعد از بیعت.

در اینجا نیز امام از ارزش و اعتبار رأی و بیعت آزادانهٔ مردم سخن می گوید که تکیه‌گاه حکومت آنحضرت بود و به ولایت وی تحقّق عینی داد. ضمناً از سخن امام معلوم می‌شود بیعت مردم برای آنان در برابر رهبر ایجاد تعهّد می کند که آنرا نشکنند و به لوازمش عمل کنند.

نمونهٔ پنجم:

آنگاه که امام علی (ع) خواست برای مهار کردن طغیان طلحه و زُبَیر از مدینه به بصره برود نامه‌ای به مردم کوفه نوشت که هم در آن نامه بیعت مردم را با آنحضرت مطرح کرده و هم از اهل کوفه کمک نظامی خواسته است. قسمتی از نامهٔ امام اینست: «... وَبٰا یَعَنی النّاسُ غَیْرَ مُسْتَکْرَهینَ وَلٰا مُجْبَرین بَلْ طٰائعینَ مُخَیَّرینَ... فَاَسْرِعُوا اِلٰی اَمیرِکُمْ وَبٰادِرُوا جِهٰادَ عَدُوِّکُمْ» (نهج البلاغه نامهٔ ۱).

یعنی مردم بدون اجبار و اکراه و با کمال شوق و رغبت با من به ولایت بیعت کردند... پس به سوی امیر خود بشتابید و با دشمن خود پیکار کنید.

باز امام از بیعت آزادانهٔ مردم سخن گفته است که آنحضرت به استناد آن زمام حکومت را بدست گرفته است و به استناد همین بیعت، خود را امیر مردم خوانده و آنانرا امر به جهاد می کند.

از این پنج نمونه از سخنان امام که ذکر شد روشن می شود که رأی و بیعت مردم در نظر حضرت علی (ع) ارزش و اعتبار دارد و از اینرو برای مردم تعهّدِ اطاعت از رهبر را میآورد و برای امام و رهبر نیز ایجادمسئولیّت می کند که باید بعنوان زمامدار ادارهٔ امور مردم را بعهده گیرد.

بیعت مردم، به امام حاکمیّت بالفعل داد:

در اینجا توجّه به این نکته لازم است که به اعتقاد شیعه امام علی (ع) قبل از بیعت مردم بدلیل حدیث غدیر ولایت بمعنای منصب اعطائی را داشت و نیز به حکم حقایق تاریخی ولایت بمعنای صلاحیّت زمامداری را داشت زیرا همهٔ لیاقتهائی که برای یک زمامدار لازم است در وی بود و آنچه خوبان همه دارند او تنها داشت ولی قبل از بیعت، ولایت بمعنای زمامداری و حاکمیّت بالفعل نداشت و با بیعت مردم حاکمیّت بالفعل پیدا کرد و قدرت حکومت را

بدست گرفت یعنی چیزی که در یک ربع قرن از او سلب شده بود به وی برگشت و این سلب حکومت در سخن خود امام آمده‌است آنجا که فرمود: «**سَلَبُونی سُلْطانَ ابْنِ اُمّی**» (نهج‌البلاغه نامهٔ ۳۶) یعنی حکومت پیغمبر را بعد از رحلت آنحضرت از من سلب کردند. و سلب بمعنای اینست که از اوّل حکومت را به وی ندادند نه اینکه چیزی که در دست او بود گرفتند زیرا بعد از وفات رسول خدا(ص) حکومت در دست آنحضرت نبود تا از او بگیرند. و ناگفته پیداست که ولایت بمعنای منصب اعطائی که در روز غدیر توسّط رسول خدا(ص) به امام علی(ع) داده شد و نیز ولایت بمعنای صلاحیّت زمامداری که معلول صفات علی است هیچکدام قابل سلب کردن نیست پس آن چیزی که از امام سلب شده بود یعنی به او داده نشده بود همان زمامداری و حاکمیّت بالفعل بود.

امام علی(ع) در سخن دیگرش در جواب کسی که به وی گفت: تو برای زمامدار شدن حریص هستی فرمود: «**اِنّما طَلَبتُ حَقّاً لی وَاَنتُم تَحولُونَ بَیْنی و بَیْنَه**» (نهج‌البلاغهٔ فیض خطبهٔ ۱۷۱) یعنی من حق خود را طلب کردم و شما بین من و آن حائل می‌شوید. بدیهی است آن چیزی که بین آن و امام حائل شدند نه منصب اعطائی روز غدیر بود و نه صلاحیّت زمامداری بلکه حاکمیّت بالفعل بود که ۲۵ سال از وی دریغ کردند ولی بعد از قتل عثمان نیروهای مردمی با بیعت و رأی خود آنرا به امام برگرداندند پس بیعت مردم به امام حاکمیّت بالفعل داد و به زمامداری او عینیّت بخشید.

امامت امام سه بُعد دارد:

باید دانست که امامت امام معصوم سه بُعد دارد:[1]

۱ ــ بُعد مرجعیّت دینی و بیان احکام و حقایق اسلام و افاضهٔ علومی

---

۱ ــ این سه بُعد امامت امام را روی تخت بیمارستان خورشید اصفهان بخش قلب در مرداد ماه ۱۳۶۳ نوشتم در حالی که برای انجام معاینات پزشکی و آزمایشهائی مربوط به قلب و کُلیه بستری شده بودم.

که از رسول خدا بی واسطه یا با واسطه فرا گرفته است.

۲ ــ بُعد انسان کامل بودن امام که مظهر اسماء و صفات خداست و کمال انسانی او آنقدر در اوج است که تصوّر آن برای مردم عادی غیر ممکن است.

۳ ــ بُعد رهبری سیاسی و زمامداری.

بُعد اوّل و دوّم هرگز از امام سلب نمی‌شود یعنی قابل سلب کردن نیست زیرا:

اوّلاً امام مرجع دینی و بیان کنندهٔ احکام و حقایق اسلام و علوم اِلٰهی است و در این بُعد، امام امام است اگرچه در حال تقیّه یا در زندان باشد. امام علی(ع) به حکم حدیث «**أنَا مَدینَةُ العِلْمِ وَعَلِیٌّ بابُها**»[۱] باب علم پیغمبر(ص) و علوم آسمانی است. و نیز آنحضرت طبق اخبار قطعی در طول ۲۳ سال رسالت رسول خدا(ص) همهٔ احکام اسلام را که تفصیل آنها در قرآن نیست از شخص پیغمبر اکرم شنید و عین عبارات آنحضرت را در طوماری از پوست نوشت که طول آن هفتاد ذراع بود (جامع احادیث الشیعه جلد ۱ ص ۲۴ و ۲۵) و این طومار در اخبار بنام کتاب علیّ و صحیفهٔ علی و جامعهٔ علی خوانده میشود. علاوه بر اینها بخش بسیار وسیعی از حقایق کائنات و علوم غیبی و حوادث گذشته و آینده را از رسول خدا(ص) فراگرفت که هر قسمتی از آنها چون چشمهٔ جوشانی بود که علوم دیگری از آن استخراج میشد و در حدیث مشهور آمده است که امام علی(ع) فرمود: رسول خدا هزار باب از علم به من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح می‌شود، یک میلیون باب. (خصال صدوق با ترجمه ص ۷۸۵ تا ۷۹۶) و پرواضح است که این دریای علوم و این بُعد امامت را که بُعد مرجعیّت دینی است نمی‌توان از او سلب کرد.

و ثانیاً امام، کامل‌ترین انسان و عالی‌ترین مظهر انسانیّت در بُعد اِلٰهی آنست. رسول خدا(ص) در بارهٔ بُعد اِلٰهی و کمال انسانی امام علی(ع) در

۱ــ بحار چاپ جدید جلد ۴۰ ص ۲۰۱ تا ۲۰۷.

زمانی که او هنوز به سنّ بلوغ نرسیده بود به وی فرمود: «... إِنَّکَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَىٰ مَا أَرَىٰ إِلاَّ أَنَّکَ لَسْتَ بِنَبِیٍّ وَلٰکِنَّکَ وَزِیرٌ...» (نهج البلاغة فیض خطبهٔ ۲۳٤ (قاصعه) ص۸۱۲) یعنی تو از آن نداهای غیبی که من میشنوم میشنوی و از ماوراء طبیعت که من می بینم می بینی ولی تو پیغمبر نیستی و وزیر و مددکار من هستی.

این اوج کمال انسانی و اتصال به جهان إلٰهی و ماوراء طبیعت است و این بُعدِ انسانِ کامل بودن امام است و در این بُعد نیز امام امام است اگرچه زمامدار نباشد و یا تحت فشار نظام حاکم باشد.

از آنچه گفتیم روشن شد که بُعد اوّل و دوّم امامت امام معصوم در همه حال برای او ثابت است و هرگز از او سلب نمی شود. آری آنچه ممکن است از امام سلب شود بُعد سوّم امامت یعنی زمامداری و رهبری سیاسی و حاکمیّت بالفعل است که با تنها گذاشتن امام از او سلب می شود و با اقبال و بیعت مردم به او بر می گردد.

بیعت چه لزومی دارد؟:

ممکن است کسی بپرسد: اساساً بیعت چیست و چه لزومی دارد؟ حضرت علی (ع) در غدیر خُمّ به امامت منصوب شده بود و پس از قتل عثمان مردم باید از او اطاعت کنند و همین اطاعت مردم به وی قدرت و حاکمیّت بالفعل می دهد و با این بیان قدرت امام مولود اطاعت مردم است نه مولود بیعت پس دیگر بیعت چه معنی دارد؟

جواب اینست که بیعت بمعنای رأی اعتماد و انتخاب و رسمیّت دادن به زمامداری کسی است که با او بیعت می کنند که پس از بیعت، او قدرت پیدا می کند و نیروهای اجرائی را بدست می گیرد و می تواند اوامر حکومتی صادر و اجرا نماید و قبل از بیعت چنین قدرتی ندارد اگرچه قبلاً به خلافت منصوب شده باشد. اگر امام علی (ع) در زمان عثمان فرمان صادر می کرد که از تبعید ابوذر جلوگیری کنند کار لغوی بود چون قدرت اجرائی نداشت،

اطاعتِ مردم از امام فرع اینست که او اوامر حکومتی صادر کند و پیش از بیعت و بدست گرفتن قدرت، او نمی تواند اوامر حکومتی صادر کند و از اینرو موضوع اطاعت مردم منتفی است. بنابراین در درجهٔ اوّل، بیعت است و در درجهٔ دوم، حصول قدرت و در درجهٔ سوّم، صدور اوامر حکومتی و در درجهٔ چهارم، اطاعت مردم و این اطاعت بمعنای عمل کردن به فتواهای امام علی (ع) نیست زیرا در زمان خلفاء نیز به فتواهای او عمل می کردند بلکه اطاعت بمعنای اجرای اوامر حکومتی آنحضرت است که پس از بیعت و قدرت یافتن چنین اوامری صادر می کند و مردم اطاعت می کنند نه قبل از آن. بنابراین تا بیعت و رأی مردم نباشد حاکمیّت امام در خارج تحقق نمی یابد و نمی تواند اعمال ولایت کند و جامعهٔ اسلامی را اداره نماید. و این شبیه رأی مردم به رئیس جمهور است که پس از احراز اکثریّت آراء قدرت و حاکمیّت می یابد و اوامر حکومتی صادر می کند و قبل از آن چنین قدرتی ندارد و چنین اوامری صادر نمی کند. عمّار یاسر که میگوید: «... **فَاخْتَرنَا عَلِیّاً خَلیفَةً وَرَضینَاهُ اِماماً...**» (بهج الصباغة جلد ۶ ص ۱۲۹) منظورش اینست که ما علی (ع) را بعد از قتل عثمان بعنوان خلیفه و امام برگزیدیم و با او بیعت کردیم و با این بیعت و رأی خود به حاکمیّت او عینیّت دادیم و قدرت حکومت را به وی سپردیم تا امّت اسلامی را اداره کند.

دهندهٔ ولایتِ بالفعل مردم هستند:

این حقیقت ملموس را همه درک می کنند که هرکس را اکثریّت مردم به زمامداری برگزینند و پشتیبانش باشند حاکم می شود زیرا نیروی اصلی جامعه خودِ مردم هستند بنابراین در محیط آزاد این مردم هستند که ولایت را به کسی می دهند و به حاکمیّت او عینیّت می بخشند و در سخنان پیشوایان دین نیز به این حقیقت اشاره شده است که ما بعضی از نمونه های آنرا میآوریم:

نمونهٔ ۱: از رسول خدا (ص) روایت شده است که فرمود: «... **وَاِنْ**

تَوَلَّوْها عَلیّاً تَجدُوْهُ هٰادِیاً مَهْدِیّاً...» (شرح ابن ابی الحدید جلد ۱۱ ص۱۱). یعنی اگر شما ولایت را به علی بدهید او را راهنمای هدایت شده‌ای خواهید یافت.

نمونهٔ ۲: از رسول خدا(ص) روایت شده است که به حضرت علی(ع) فرمود: «...فَإِنْ وَلَّوکَ فی عٰافِیَةٍ وَ اَجْمَعُوا عَلَیْکَ بِالرِّضا فَقُمْ فی اَمْرِهِمْ وَ اِنِ اخْتَلَفُوا عَلَیْکَ فَدَعْهُمْ وَ مٰاهُمْ فیه فَإِنَّ اللّٰهَ سَیَجْعَلُ لَکَ مَخْرَجاً...» (کشف المحجّه از ابن طاووس ص۱۸۰) یعنی اگر مردم بدون درگیری ولایت را به تو دادند و همهٔ نیروها به آن راضی شدند حکومت را قبول کن و اگر اختلاف کردند آنان را رها ساز و به حال خود گذار که خدا برای تو راه خلاصی قرار خواهد داد.

نمونهٔ ۳: امام حسن(ع) ضمن نامه‌ای به معاویه نوشت: «... إِنَّ عَلیّاً لَمّا مَضی لِسَبیلِهِ وَلّانِی اَلْمُسْلِمونَ اَلْاَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ...» (صلح الحسن ص۸۲).

یعنی پس از درگذشت پدرم علی(ع) مسلمانان ولایت امر را به من دادند.

این نقلها بطور واضح میگوید: این نیروهای مردم هستند که به ولایت و حاکمیّت امام تحقّق و عینیّت می دهند.

اثر تکوینی بیعت مردم با امام علی(ع):

چنانکه قبلاً اشاره شد اکثریّت نیروهای مردمی است که به ولایت و حاکمیّت کسی عینیّت و تجسّم می بخشد و همین نیروهای مردمی بود که به ولایت و حاکمیّت امام علی(ع) عینیّت بخشید و به تعبیر دیگر: بیعت اکثریّت مردم یک اثر طبیعی و تکوینی داشت و آن حصول قدرت متمرکز و مردمی برای امام بود که در پرتو آن حکومت را بدست گرفت ولی سؤالی که در اینجا پیش میآید اینست که این رأی و بیعت مردم چه اثر تشریعی و قانونی داشت که امام و اسلام آنرا قبول دارند و می تواند دلیل بر اعتبار رأی اکثریّت در مورد ولایت رهبر در زمانهای دیگر باشد و شرعی بودن ولایت آن فقیهی را که اکثریّت مردم انتخابش می کنند ثابت کند؟

در جواب می گوئیم: بیعت اکثریّت مردم با امام علی (ع) دارای چند اثر شرعی بود که در سخنان خود آنحضرت منعکس شده است و ما ذیلاً به بعضی از آنها اشاره می کنیم:

آثار شرعی بیعت مردم با امام:

۱ ــ امام علی (ع) بین والی و رعیّت یعنی بین خودش و مردم حقوق متقابل قائل شده است و در خطبهٔ ۳٤ از نهج البلاغه فیض می فرماید: «... حق شما بر من اینست که در بارهٔ شما خیرخواهی کنم و درآمد بیت المال شما را زیاد نمایم و حق من بر شما اینست که به بیعت خود وفا کنید و در حضور و غیاب برای حکومت من خیرخواهی نمائید...» و نیز در خطبهٔ ۲۰۷ می فرماید: «... خدا بواسطهٔ ولایت امر شما برای من بر شما حقّی قرار داده و متقابلاً برای شما بر من حقّی قائل شده است و در میان حقوق اجتماعی، بزرگترین حق همان حقّ والی بر مردم و حق مردم بر والی است...»

امام علی (ع) که زبان اسلام است و احکام خدا را بیان میکند این حقوق متقابل را از آثار شرعی بیعت مردم با آنحضرت می داند زیرا امام قبل از بیعت مردم والی و زمامدار بالفعل نبود تا برای زیاد کردن بیت المال کوشش کند و از مردم اطاعت و وفای به بیعت بخواهد و به عبارت دیگر: قبل از رأی و بیعت مردم موضوع حقوق متقابل منتفی بود یعنی نه حضرت علی (ع) زمامدار بود و نه مردم رعیّت وی بودند تا این حقوق متقابل بین طرفین بوجود آید و رعایت آنها بر طرفین شرعاً واجب شود بنابراین وجوب رعایت این حقوق که حکم شرع است از آثار رأی و بیعت مردم است، اگر بیعت مردم با امام از نظر شرعی بی اثر و عقیم بود معنی نداشت این حقوق متقابل برای والی و رعیّت از آن متولّد گردد و وفای به بیعت و اطاعت از مردم خواسته شود.

۲ ــ امام علی (ع) شکستن این بیعت را از طرف مردم که به تحریک طلحه و زُبَیر انجام شد گناه دانسته و در بارهٔ طلحه و زُبَیر که در شکستن بیعت پیشقدم بودند نفرین کرده است (نهج البلاغهٔ فیض خطبهٔ ۱۳۷).

اگر بیعت مردم با امام شرعاً لغو و بی اثر و وجود و عدمش یکسان بود شکستن آن گناه نبود و نفرین کردن امام در بارهٔ شکنندگان بیعت بی مورد بود.

۳ــ امام علی (ع) در خطبهٔ شقشقیه رأی مردم را برای خود تکلیف آور دانسته و فرموده است: «حضور نیروهای انبوه مردمی و پشتیبانی آنها از من مرا مکلّف ساخت که زمامداری را بپذیرم و به داد مظلومان برسم وگرنه مسئولیّت خلافت را قبول نمی کردم. حضور نیروهای مردمی حجّت خدا را بر من تمام کرد و واجب شد به تعهدی که خدا از علماء گرفته است. تا داد مظلوم گرسنه را از ظالم شکمخوار بستانند عمل کنم و مظلومان را به حقّشان برسانم از اینرو زمامداری را پذیرفتم تا با قدرت حکومت این وظیفهٔ اِلٰهی را انجام دهم...»

می بینیم که امام تمام شدن حجّت خدا و مُنجّز شدن حکم و تعهّد اِلٰهی را مولود رأی اکثریّت مردم می داند و این دلیل است که رأی اکثریّت مردم دارای اثر شرعی است و آن اینست که حجّت خدا را تمام و حکم خدا را منجّز و واجب العمل می کند و این اثر شرعی در ۲۵ سال انزوای سیاسی امام نبود چون رأی اکثریّت مردم نبود.

٤ ــ امام علی (ع) چنانکه قبلاً گذشت در چند مورد برای باطل کردن ادّعای ناکثین که گفته بودند: «علی برخلاف رأی و رضای مردم حکومت را از امّت ربوده است» به رأی و بیعت آزادانه و عاشقانهٔ مردم با آنحضرت استدلال کرده است (نهج البلاغهٔ فیض خطبهٔ ۱۳۷ و ۱۷۱ و ۲۲۱).

اگر رأی اکثریّت اثر شرعی نداشت باید امام برای ابطال ادّعای ناکثین بی اعتبار بودن رأی اکثریّت را برای مردم بیان نماید نه اینکه بیعت و رأی مردم را تکیه گاه حکومت خود معرّفی کند و به آن استناد جوید زیرا در این فرض استناد به رأی مردم مشتمل بر دو خطاست یکی کتمان حقیقت که بی اعتبار بودن رأی اکثریّت در وقت حاجت بیان نشده است و دیگری اغراء به جهل که مردم را به اشتباه انداخته و وانمود کرده است که رأی اکثریّت اعتبار دارد!

ازاین چهار نمونه ای که در مورد اثر شرعی رأی مردم به خلافت امام علی(ع) ذکرشد می فهمیم که اگر اکثریّت مردم رأی به ولایت فقیه واجدشرائطِ رهبری بدهند این رأی معتبر است و دارای همهٔ آثاری است که امام علی(ع) برای رأی مردم به خلافت خویش ذکر کرده است فقط فرقی که هست اینست که علی(ع) بشخصه دررروزغدیرنصب شده وفقیه مفروض بشخصه نصب نشده است ولی این فرق در ماهیّت رأی مردم و آثار آن تأثیری ندارد و به عبارت دیگر: رأی اکثریّت مردم آثار شرعی خود را دارد اگرچه نصب خاصّ در بین نباشد و نیز با نبودن رأی مردم این آثار شرعی منتفی است اگرچه نصب خاصّ باشد.

با انتخاب مردم، فقیه ولایت می یابد:

چنانکه سابقاً اشاره شد نظر مرحوم نراقی و همفکرانش اینست که همهٔ فقهای عادل از طرف شارع منصوب به ولایت هستند چه مردم بخواهند و چه نخواهند و مقصودشان از ولایت همان منصب اعطائی است. ولی ما میگوئیم: با انتخاب مردم است که فقیهِ واجدِ شرائطِ رهبری، ولایت پیدا می کند، بنابراین اگر در یک زمان صد فقیه، دارای شرائط رهبری باشند و یکی از آنان با معیارهای اِلٰهی و اسلامی با رأی اکثریّت مردم یابوسیلهٔ خبرگان به ولایت انتخاب شود فقط همان یک فقیه ولایت و حاکمیّت بالفعل خواهد داشت و ۹۹ فقیه دیگر نه ولایت بمعنای منصب اعطائی دارند و نه ولایت بمعنای حاکمیّتِ بالفعل بلکه فقط ولایت بالقوّه یعنی صلاحیت ولایت دارند که اثر عملی ندارد و نمی توانند اعمال ولایت کنند. امام خمینی و آیة اللّه منتظری و حجة الاسلام خامنه ای نیز در این باره سخنانی دارند که برای تأیید مطلب سخنانشان را می آوریم:

سخن امام خمینی:

امام خمینی در آستانهٔ انتخابات مجلس خبرگانِ دوم پیامی برای مردم

ایران فرستادند که در آن مردم را به انتخاب خبرگان دعوت کردند و مشروعیّت حکومت را که در رأس آن ولیّ فقیه است مشروط به انتخاب خبرگان دانستند. قسمتی از پیام امام این است:

«... لازم دانستم که نکتهٔ مهمّی را به عرض ملّت شریف برسانم وآن اهمیّت و یژه‌ای است که این مجلس (خبرگان) دارا میباشد: واضح است که حکومت، بجمیع شؤن آن و ارگانهائی که دارد تا ازقِبَلِ (طرفِ) شرع مقدّس و خداوند تبارک و تعالی شرعیّت پیدا نکند اکثر کارهای مربوط به قوّهٔ مقنّنه و قضائیّه و اجرائیّه بدون مجوّز شرعی خواهد بود... و اگر بدون شرعیّتِ اِلٰهی کارها را انجام دهند دولت بجمیع شؤن طاغوتی و محرّم خواهد بود و لهذا تعیین خبرگان و فقیه شناسان از تکالیف بزرگ اِلٰهی است... و همانطور که قبلاً تذکّر دادم مردم در دادن رأی به اشخاصِ واجد شرائط آزاد هستند...» (صدای جمهوری اسلامی ایران ۱۳۶۱/۹/۱۷)

معنای سخن امام اینست که خبرگان با انتخاب مردم مشروعیّت پیدا می کنند و فقیه دارای شرائط با انتخاب خبرگان ولایتِ مشروع می یابد و در رأس حکومت قرار می گیرد بنابراین ولایتِ ولیّ فقیه معلول رأی مردم است. پس اگر خبرگانی که مُنتَخبِ مردم نیستند فقیهی را به رهبری برگزینند این کار طاغوتی و حرام است و اگر فقیهی که منتَخب مردم یا خبرگان نیست بخواهد اعمال ولایت کند و دولت تشکیل دهد این کار نیز حرام و طاغوتی است.

می بینیم که امام فقط آن فقیهی را دارای ولایت می داند که از طرف خبرگانی که منتخبِ مردمند انتخاب شده باشد (بدیهی است اگر فقیهی با رأی مستقیم مردم انتخاب شود دیگر نیازی به خبرگان نیست) و از این سخن امام معلوم می شود فقهائی که از طرف خبرگان یا مردم به ولایت امر انتخاب نمی شوند ولایت ندارند زیرا اگر فقهای انتخاب نشده نیز ولایت داشته باشند در اینصورت هریک از آنان می توانند حکومت تشکیل دهند و به آن مشروعیّت ببخشند و آنگاه حکومت و ارگانهایش طاغوتی نخواهند بود و اساساً نیازی به

انتخاب خبرگان نیست و نیز اینهمه توصیه برای شرکت مردم در انتخابات خبرگان ضرورت نخواهد داشت.

سخن آیة اللّه منتظری:

آیة اللّه منتظری در خطبهٔ نماز جمعهٔ تهران در بارهٔ انتخاب ولّی فقیه گفتند: «... برو از اهل خبره بپرس تحقیق بکن هرکس که تشخیص دادی عالم‌تر است بدستورات اسلام او را در رأس مخروط انتخاب کن... شخص ملاک نیست عمامه هم ملاک نیست عمامه نمی‌خواهد یک نفر هم باشد کلاهی امّا تشخیص بدهیم عالم است، اسلام شناس است، با تقوی است، عادل است، شجاع است می‌تواند امور را تدبیر کند انتخابش می‌کنیم... بنابراین ولایت فقیه معنایش اینست آنوقت می‌گویند: استبداد است!» (مجلهٔ اتحاد جوان ۱۳۵۸/۷/۵ ص٤٧).

از این سخن آیة اللّه منتظری معلوم میشود ولّی فقیه با رأی و انتخاب مردم ولایت پیدا می‌کند و پیش از انتخاب ولایت ندارد زیرا اگر قبل از انتخاب ولایت داشته باشد انتخابش تحصیلِ حاصل و لغو است.

سخن حجّة الاسلام خامنه‌ای:

حجة الاسلام خامنه‌ای رئیس جمهور ایران در خطبهٔ نماز جمعهٔ تهران در روز ۱۳٦۱/۹/۱۲ در مورد مردمی بودن حکومت اسلامی و اصالت رأی مردم در انتخاب ولیّ فقیه گفت: «... صحبتِ مجلس خبرگان است و من بدون اینکه در بارهٔ مجلس خبرگان در این خطبه حرفی بزنم یک استنباط و استنتاج از مجلس خبرگان می‌خواهم بکنم برای شناسائی نظام جمهوری اسلامی: حتی مقام رهبری هم بنابر نظام جمهوری اسلامی و قانون اساسی ما که مُلهَم از دین و اسلام است با انتخاب مردم انجام می‌گیرد، این مردمند که عالی‌ترین مقام کشور و محبوب‌ترین و مقبول‌ترین چهره‌های جامعه یعنی رهبر

را انتخاب می کنند، آنها می خواهند تا رهبر، رهبر می شود، رئیس جمهور، نمایندگان مجلس، مأموران دولت، همه در نهایت به انتخاب مردم بر می گردند، این جامعهٔ اسلامی است، این نشانه ای از نشانه های بزرگ جامعهٔ اسلامی است...» (سیمای جمهوری اسلامی ایران شب ۱۳۶۱/۹/۱۳).

این سخن حجة الاسلام خامنه ای که: «مردم رهبر را انتخاب می کنند، آنها می خواهند تا رهبر، رهبر می شود» با کمال صراحت می فهماند که ولیّ فقیه با انتخاب مردم ولایت پیدا می کند و قبل از انتخاب مردم ولایت ندارد.

هم حکومت خدا، هم حکومت مردم و هم...

ولایت و حکومتی که از طرف مردم به زمامدار داده می شود اگر دارای شرائط اسلامی باشد هم حکومت خدائی نامیده می شود، هم حکومت اسلامی، هم حکومت مردمی و هم حکومت پیغمبر یا امام یا ولیّ فقیه.

حضرت علی(ع) چنین حکومتی را سلطانِ خدا، سلطانِ اسلام، سلطانِ مردم و سلطانِ رسول خدا(ص) نامیده است بدین شرح:

۱ ــ علی(ع) هنگام طغیان طلحه و زبیر در بارهٔ لزوم اطاعت مردم از آنحضرت فرمود: «إِنَّ فی سُلْطانِ اللّهِ عِصْمَةً لِأَمْرِكُم فَأَعْطُوهُ طاعَتَكُمْ غَيْرَ مُلَوَّمَةٍ وَلا مُسْتَكْرَهٍ بِها» (نهج البلاغهٔ فیض خطبهٔ ۱۶۸) یعنی در اقتدار سلطان خدا حکومت شما از خطر سقوط محفوظ می ماند پس لازم است برای سرکوبی یاغیان با اشتیاق و بدون فشار ملامت و اکراه از رهبر خود اطاعت کنید.

امام در این سخن حکومت خود را سلطان خدا نامیده است.

۲ ــ در دنبالهٔ سخن سابق در بارهٔ نتیجهٔ عدم اطاعت از امام فرمود: «وَاللّهِ لَتَفْعَلُنَّ أَوْ لَيَنْقُلَنَّ اللّهُ عَنْكُمْ سُلْطانَ الإِسْلامِ ثُمَّ لا يَنْقُلُهُ إِلَيْكُمْ» (نهج البلاغهٔ فیض خطبهٔ ۱۶۸) یعنی بخدا سوگند باید برای سرکوبی یاغیان از امام خود اطاعت کنید که اگر نکنید خدا سلطان اسلام را از شما به دیگران منتقل می کند و دیگر به شما باز نمی گرداند.

و در این سخن حکومت خود را سلطان اسلام نامیده است.

۳ ــ در سخن دیگر برای جلوگیری از اختلاف برضدّ حکومت خود فرمود: «وَلَا تَصَدَّعُوا عَلَى سُلْطَانِكُم فَتَدُمُّوا غِبَّ فِعَالِكُمْ» (نهج البلاغة فیض خطبة ۲۲۹) یعنی بر ضدّ سلطان خودتان اختلاف نکنید که نتیجهٔ کار خود را مذمت خواهید کرد.

و در این سخن حکومت خود را سلطان مردم نامیده است.

٤ ــ در سخن دیگر که از قریش شکایت کرده است فرمود: «سَلَبُونِي سُلْطَانَ ابْنِ أُمِّي» (نهج البلاغه نامهٔ ۳٦) یعنی قریش سلطان پیغمبر اکرم را از من سلب کردند.

و در این سخن حکومت اسلامی را سلطان رسول خدا(ص) نامیده است.

از این سخنان حضرت امیر(ع) معلوم می شود در نظر امام حکومتی که در جوّ اسلامی و با رضای مردم بدست رسول خدا یا به دست علی تشکیل شده است هم حکومت خدا نامیده می شود، هم حکومت اسلام، هم حکومت مردم و هم حکومت رسول خدا(ص) یا حکومت علی (ع).

حکومت خداست چون مورد قبول خدا و طبق قوانین خدائی است.

و حکومت اسلام است چون طبق موازین اسلامی بوجود آمده است.

و حکومت مردم است چون زیر بنا و تکیه گاه آن رضای مردم است.

و حکومت رسول خدا یا حکومت علی است چون به زمامداری یکی از آندو تشکیل شده است.

بدیهی است حکومت و ولایت فقیه نیز چون باید نسخه ای از حکومت و ولایت رسول خدا(ص) باشد اگر با شرائطش تشکیل شود صحیح است که گفته شود: حکومت خدائی است یعنی طبق قوانین خدائی است یا گفته شود: حکومت اسلام است یعنی طبق موازین اسلام است، یا گفته شود: حکومت مردم است یعنی متّکی به رأی مردم است، یا گفته شود حکومت فقیه است یعنی به زمامداری فقیه تشکیل شده است.

رأی مردم در طول ارزشهای الٰهی:

از آنچه گذشت روشن شد که رأی مردم در حکومت اسلامی بعنوان یک عنصر اصیل در تعیین زمامدار شناخته می‌شود ولی باید دانست که ارزش دادن به رأی مردم بمعنای نفی اصالت حکم خدا و اسلام نیست بلکه احکام خدا و موازین اسلام در حکومت اسلامی بالاتر از همهٔ ارزش‌ها است و رأی مردم باید طبق حکم خدا و اسلام باشد و حکم خدا و اسلام اینست که مردم باید لایقترها را انتخاب کنند و به ولایت و حکومت برسانند و به عبارت دیگر: حاکمیّت اصلی با قانون خدا و ارزشهای الٰهی است و رأی مردم در طول قانون خدا و ارزشهای الٰهی قرار دارد، قانون خدا کسی را لایق‌ترین رهبر می‌شناسد که دارای این ارزشها باشد و مردم باید فردی راکه دارای ارزشهای الٰهی است بعنوان لایق‌ترین رهبر انتخاب کنند. بدیهی است حکم عقل فطری نیز اینست که باید لایقترها بزمامداری انتخاب شوند بنابراین خداواسلام‌چیزی را بر انسان تحمیل نکرده‌اند بلکه حکم عقلش را تأیید و تأکید کرده‌اند.

فقط یک رئیس

یکی از فرقهای اساسی بین «ولایت فقیه» بمفهوم خبری و مفهوم انشائی این بود که «ولایت فقیه» بمفهوم‌خبری‌می گوید: همهٔ فقهای عادل ولایت دارند ولی «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی می گوید: فقط فقیهی که اکثریّت مردم او را به ولایت انتخاب کنند ولایت دارد نه همهٔ فقهاء و ما «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی را که مبنی بر رأی مردم است پذیرفتیم و گفتیم: فقط فقیهی که دارای شرائط مذکور در اصل پنجم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران باشد و مردم او را به زمامداری برگزینند ولایت و حق حاکمیّت دارد نه همهٔ فقهاء و اینک دلیلهای این مطلب را میآوریم. برای اثبات این مطلب دو گونه دلیل وجود دارد: عقلی و نقلی.

دلیل عقلی:

یکی از بدیهی ترین احکام عقل فطری اینست که اگر دو رئیس برای یک روستا یا یک شهر یا یک کشور تعیین شود موجب اختلاف و درگیری و اختلال نظام می‌شود زیرا هر رئیسی نظری و تشخیصی دارد پس اگر فرض کنیم دو فقیه در یک کشور بخواهند اعمال ولایت کنند اگر عادل هم باشند اختلاف نظر و تشخیص آندو باعث آشفتگی وضع اجتماع و از هم گسیختن نظم زندگی خواهد شد زیرا یکی مثلاً می خواهد با دشمن صلح کند و دیگری می خواهد بجنگد، یکی می خواهد برای پیشرفت اقتصاد کشور قرضهٔ خارجی

بگیرد و دیگری می خواهد نگیرد، یکی شخصی را برای تولیت موقوفات عمومی نصب می کند و دیگری او را عزل می نماید و صدها مورد از موارد اختلاف نظر که بین دو رئیس بطور طبیعی بوجود میآید.

در جائیکه اختلاف نظر و اعمال ولایت دو فقیه عادل در یک کشور موجب اینهمه بی نظمی و آشفتگی شود اگر فرض کنیم در یک زمان صد فقیه بخواهند اعمال ولایت کنند و هر کدام در کار اقتصاد و فرهنگ و مسائل نظامی و صلح و جنگ طبق تشخیص و نظر خود عمل کنندو با نیروی مسلّح اوامر خود را اجراء نمایند بی نظمی و هرج و مرج بجائی می رسد که به سقوط کشور می انجامد. بنابراین قانونگزاری که در یک زمان به همهٔ فقهاء ولایت بدهد خود به سقوط اجتماع کمک کرده است. در اینصورت چگونه ممکن است خدای حکیم بر خلاف مصلحت مردم، همهٔ فقهای عادل را به ولایت منصوب کند و مردم را ملزم نماید از همهٔ آنان اطاعت کنند و بدینوسیله جامعه را به نابودی بکشاند؟!

دلیلهای نقلی:

برای تأیید مطلب چند دلیل نقلی نیز می آوریم:

دلیل اوّل: فضل بن شاذان در نقلی که به امام رضا(ع) نسبت داده شده است می گوید:

«... فَإِنْ قيل: فَلِم لا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ فِي الأَرْضِ امامان فِي وَقْتٍ واحِدٍ أَوْ أَكْثَر مِنْ ذٰلِك؟ قيل: لِعِلَل: مِنْهـا أَنَّ الْواحِدَ لا يَخْتَلِفُ فِعلُه وَتَدْبيرُهُ وَالإِثنين لا يَتَّفِقُ فِعْلُهُما وَتَدْبيرهُما فَإِذا كانا اِثنين ثُمَّ اخْتَلَف هَمُّهُما وَتَدْبيرُهُما وَكانا كِلاهُما مُفْتَرضي الطّاعَةِ فَكانَ يَكُونُ فِي ذٰلِكَ اخْتِلافُ الْخَلْقِ وَالتَّشاجُرِ وَالْفَساد... وَ يَكُونُ إِنَّما أَتَوا فِي ذٰلِكَ مِنْ قِبَلِ الصّانِعِ الّذي وَضَعَ لَهُم باب الإِخْتِلافِ وَالتَّشاجُرِ...» (بحار چاپ جدید جلد ٦ ص ٦١)

یعنی اگر گفته شود: چرا جایز نیست در یک زمان دو امام یا بیشتر باشد؟ جواب می دهیم: چون یک نفر یک فعل و تدبیر دارد ولی دو نفر دو فعل

و تدبیر دارند و دو امام که فکر و تدبیرشان مختلف باشد دستورات مختلف می‌دهند و فرض اینست که اطاعت از هر دو واجب است آنگاه اگر مردم دستورات مختلف هر دو را اجرا کنند نزاع و فساد بوجود می‌آید و این نزاع و فساد را فرضاً خدا بوجود آورده است که دو امام تعیین کرده و اطاعت از هر دو را واجب نموده است!

این نقل می‌خواهد بگوید: چون وجود دو امام در یک زمان موجب نزاع و فساد می‌شود خدا در یک زمان وجود دوامام را امضاء نمی کند زیرا کار قبیح از خدا صادر نمی‌شود.

بدیهی است محتوای این نقل مخصوص به یک زمان نیست بلکه در همهٔ زمانها و از جمله در زمان غیبت جاری است بنابراین در زمان غیبت نیز اگر در یک کشور دو فقیه یا بیشتر ولایت داشته باشند و اطاعتشان واجب باشد موجب نزاع و فساد خواهد شد پس نباید به جز یک فقیه یا شورائی از فقهاء که مردم به ولایت انتخاب می کنند فقیه دیگری ولایت بالفعل داشته باشد. و این نقل همان حکم عقل را که قبلاً گفتیم تأیید می کند.

دلیل دوّم:

می‌دانیم در زمان رسول خدا(ص) که حکومت بدست آنحضرت بود امام علی(ع) با اینکه یک فقیه کامل بود ولایت و حاکمیّت بالفعل نداشت و ممکن نبود داشته باشد زیرا یک جامعه نمی‌تواند دو زمامدار داشته باشد. و نیز امام حسن و امام حسین(ع) در زمان حکومت پدرشان فقیه بودند ولی ولایت و حاکمیّت بالفعل نداشتند. و نیز امام حسین(ع) در حکومت امام حَسَن(ع) فقیه بود ولی ولایت و حاکمیّت نداشت. در جائیکه علی(ع) در زمان حکومت رسول خدا وحَسَنَیْن در زمان پدرشان و امام حسین(ع) در زمان امام حسن(ع) ولایت نداشته باشند بطریق آوْلی فقهائی که به زمامداری انتخاب نشده‌اند ولایت بالفعل نخواهند داشت اگرچه ولایت بالقوّه یعنی صلاحیّت زمامداری داشته باشند زیرا فقهاء از حضرت علی و حَسَنَین(ع) افضل نیستند.

دلیل سوّم:

اصل پنجم و صد و هفتم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران هر دو دلالت دارند که غیر از فقیه یا شورائی از فقهاء که از طرف اکثریّت مردم به ولایتِ آمر انتخاب می شود سایر فقهاء ولایت و حق حاکمیّت ندارند. صدر و ذیل دو اصل مزبور هر یک جداگانه بر این مطلب دلالت دارند یعنی هر یک از دو اصل نامبرده دو دفعه دلالت می کند که فقهای انتخاب نشده ولایت ندارند.

صدرِ اصل پنجم چنین است: «در عصر غیبت حضرت ولیّ عصرعج در جمهوری اسلامی ایران ولایتِ امر و امامت امّت بر عهدهٔ فقیه عادل و با تقوی، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدّبّر است که اکثریّت مردم او را به رهبری شناخته و پذیرفته باشند...».

عبارت: «پذیرفته باشند» بمعنای اینست که مردم او را انتخاب کرده باشند چنانکه آیة اللّه منتظری که خود رئیس مجلس خبرگان بود و اصل مزبور با نظارت وی تنظیم شد در مورد انتخاب ولی فقیه میگویند: «... برو از اهل خبره بپرس تحقیق بکن هرکس که تشخیص دادی عالم‌تر است نسبت به دستورات اسلام او را در رأس مخروط انتخاب کن...» (اتّحاد جوان ۵۸/۷/۵) سخنان معظّم‌له را در بارهٔ انتخاب ولیّ فقیه قبلاً نقل کردیم.

مفهوم مخالف عبارت اصل پنجم می گوید: فقهائی که اکثریّت مردم آنانرا به رهبری سیاسی و زمامداری نشناخته و انتخاب نکرده‌اند ولایت ندارند.

و ذیل اصل پنجم دنبالهٔ عبارت سابق چنین است: «ــ و در صورتیکه هیچ فقیهی دارای چنین اکثریّتی نباشد رهبر یا شورای رهبری مرکّب از فقهای واجد شرائط بالا طبق اصل یکصدو هفتم عهده‌دار آن می گردد».

این عبارت نیز دلالت می کند: فقهائی که اکثریّت مردم آنانرا به رهبری سیاسی و زمامداری انتخاب نکرده‌اند ولایت ندارند و فقط رهبر یا شورای رهبری که طبق اصل صدو هفتم، مجلس خبرگان او را انتخاب می کند ولایت دارد.

و صدر اصل صدو هفتم چنین است: «هرگاه یکی از فقهای واجد شرائط مذکور در اصل پنجم این قانون از طرف اکثریّت قاطع مردم به مرجعیّت و رهبری شناخته و پذیرفته شده باشد همانگونه که در مورد مرجع عالیقدر تقلید و رهبر انقلاب آیة اللّه العظمی امام خمینی چنین شده است این رهبر ولایت امر و همهٔ مسئولیّتهای ناشی از آنرا برعهده دارد...»

مفهوم مخالف این عبارت نیز می گوید: فقهائی که اکثریّت قاطع مردم آنانرا به رهبری سیاسی و زمامداری نشناخته و انتخاب نکرده باشند ولایت ندارند.

و ذیل اصل صدو هفتم دنبالهٔ عبارت سابق چنین است: «ــ در غیر اینصورت خبرگانِ منتخب مردم در بارهٔ همهٔ کسانیکه صلاحیّت مرجعیّت و رهبری دارند بررسی و مشورت می کنند هرگاه یک مرجع را دارای برجستگی خاصّ برای رهبری بیابند او را به عنوان رهبر به مردم معرفّی می نمایند وگرنه سه یا پنج مرجع واجدِ شرائط رهبری را بعنوان اعضای شورای رهبری تعیین و به مردم معرّفی می کنند».

این عبارت نیز دلالت می کند: فقهائی که مجلس خبرگان آنانرا به عنوان زمامدار و رهبر سیاسی به مردم معرّفی نکرده است ولایت ندارند اگرچه صلاحیّت ولایت داشته باشند و فقط رهبر یا شورای رهبری که خبرگان انتخاب می کنند ولایت دارند.

یک نکته:

ولیّ فقیه یا شورای رهبری در صورتی ولایت پیدا می کنند که این انتخاب و ولایت را بپذیرند چون ولایت محصول پیمان طرفینی است که بین مردم و رهبر بسته می شود و ایجابش از مردم و قبولش از رهبر است و اگر فقیه یا شورای رهبری مفروض آنرا نپذیرند پیمان بسته نمی شود.

معتبرترین سند:

باید دانست اینکه ما اصل پنجم و صدو هفتم قانون اساسی را بعنوان دلیل برای اثبات مطلب خود آوردیم بدین علّت است که قانون اساسی برای مردم ایران بعنوان یک سند معتبر شناخته می شود که اعتبار آن اگر از نقل فضل بن شاذان بیشتر نباشد کمتر نیست و نظر خود ما اینست که اصل پنجم و صد و هفتم از محکم‌ترین اصول قابل استناد است زیرا محتوای این دو اصل موافق حکم عقل است که می گوید:

هر امّتی فقط یک رئیس می خواهد نه بیشتر و آن رئیس باید لایقترین فرد باشد. علاوه بر این ملّت ایران و یک عدّه از شخصیت های علمی، دو اصل نامبرده را تأیید کرده اند بدین شرح:

۱ ــ نمایندگان مجلس خبرگان که یک عدّه از علماء و مجتهدین و حقوق دانان بودند ضمن تصویب قانون اساسی این دو اصل را تصویب کردند.

۲ ــ بیش از پانزده میلیون و نیم مردم ایران ضمن تأیید قانون اساسی به این دو اصل رأی مثبت دادند.

۳ ــ امام خمینی ضمن تأیید قانون اساسی این دو اصل را تأیید فرمودند.

٤ ــ چند نفر از مراجع تقلید ایران ضمن تأیید قانون اساسی به این دو اصل رأی مثبت دادند.

با این توضیحات روشن شد که اصل پنجم و صد و هفتم قانون اساسی از معتبرترین اصول و اسناد قابل استناد است و ما معتقدیم اگر محتوای این دو اصل مورد توجّه و عمل قرار گیرد و همهٔ مردم و همهٔ علماء تصدیق کنند که یک امّت فقط یک رئیس می خواهد نه بیشتر و بنابراین غیر از یک فقیه یا شورائی از فقهاء که مردم به ولایت انتخاب می کنند فقهای دیگر ولایت ندارند و در عین حال که باید در مسائل امّت نظر مشورتی و انتقادی خود را بدهند نباید در امور حکومتی دخالت کنند. اگر این مطلب به همهٔ مردم آموزش داده

شود و همهٔ علماء آنرا بپذیرند و ترویج کنند گام بزرگی در راه وحدت و انسجام و استحکام امّت بزرگ و انقلابی ایران برداشته می شود.

تأکید بر لزوم وحدت:

اگر مردم و علماء توجّه کنند که حضرت علی(ع) در زمان رسول خدا(ص) با اینکه فقیه بود و در کارهای مملکتی نظر مشورتی می داد ادّعای ولایت نداشت و از ولیّ فقیه زمان خود یعنی رسول اللّه(ص) اطاعت می کرد و بطور خودمختار در امور حکومتی و در بودجهٔ بیت المال دخالت و تصرّف نمی کرد.

اگر مردم و علماء اذعان کنند که امام حسن و امام حسین(ع) در زمان حکومت علی(ع) با اینکه فقیه بودند ادعای ولایت نداشتند و وجوه شرعی را بطور خودمختار از مردم نمی گرفتند و در امور حکومتی با اینکه نظر مشورتی می دادند از ولیّ فقیه زمان خود یعنی حضرت امیر(ع) اطاعت می کردند.

اگر مردم و علماء در نظر داشته باشند که حضرت امام حسین(ع) در زمان حکومت چند ماههٔ امام حسن(ع) با اینکه در امور حکومتی نظر مشورتی می داد ادّعای ولایت نداشت و از ولیّ فقیه زمان یعنی حضرت امام حسن(ع) اطاعت می کرد.

اگر مردم و علماء توجّه داشته باشند وجوه شرعی که مردم می دهند از بیت المال و متعلّق به همهٔ امّت است و بیت المال باید حساب و کتاب دقیق داشته باشد و در صورتی می تواند حساب دقیق داشته باشد که بطور متمرکز و زیر نظر ولیّ فقیه و حکومت مرکزی گرفته و مصرف شود و اگر به فقهای دیگر داده می شود با موافقت ولیّ فقیه یا نمایندگان او داده شود.

اگر مردم و علماء دقیقاً این مطلب را در نظر بگیرند که در عین حال که لازم است علماء مثل همهٔ صاحب نظران در مسائل مملکتی نظر انتقادی و مشورتی خود را بدهند پس از تصمیم گیری و صدور دستور از طرف ولیّ امر واجب است همهٔ مردم و ازجمله، علماء از دستورات ولیّ امر اطاعت کنند مگر

اینکه یقین به خطا بودن دستور داشته باشند.

اگر علماء این نکته را منظور بدارند که فقهای بزرگی مثل شیخ انصاری نظر داده‌اند که باید فقهاء از اجرای حدود و سایر کارهائی که از وظائف و شؤن ولیّ امر است خودداری کنند زیرا مشروعیّت انجام این کارها بدون اذن ولیّ امر مشکوک است (مکاسب شیخ انصاری چاپ تبریز ص۱۵٤) و معلوم است که اگر هر فقیهی بطور خودمختار بخواهد اجرای حدود کند هرج و مرج لازم می آید.

اگر علماء این نکته را منظور بدارند که گرفتن و مصرف کردن وجوه شرعی نیز مثل اجرای حدود از وظائف ولیّ امر و متصدیان حکومت اسلامی است زیرا وجوه شرعی جزء بیت‌المال و اختیارش با ولیّ امر است و مشروعیّت گرفتن و مصرف کردن این وجوه بدون اذن ولیّ امر مشکوک است چنانکه برائت ذمّهٔ دهندهٔ وجوه نیز مشکوک است و احتیاط اینست که با اذن ولیّ امر به فقهای دیگر داده شود.

اگر علماء به این مطلب مهّم توجّه کنند که در زمان طاغوت گرفتن وجوه شرعی و مصرف کردن آن در راه ترویج اسلام موجب استقلال اقتصادی حوزه‌های علمیّه و امکان مقاومت علماء در مقابل طاغوت بود و هر یک از علماء بطور مستقل وجوه را می گرفتند و مصرف می کردند ولی بعد از پیروزی انقلاب دیگر آن روش سابق ضرورت ندارد بلکه بعکس وجود چند مرکز گیرنده و مصرف کنندهٔ وجوه شرعی ممکن است موجب تجزیهٔ نیروها و احیاناً رقابتها و تضادّها شود و به وحدت و انسجام امّت بزرگ اسلام ضربه وارد کند.

اگر مردم و علماء به این مطالبی که گفتیم توجّه کامل بکنند تصدیق خواهند کرد که اصل پنجم و صد و هفتم قانون اساسی که می گوید: فقط ولیّ فقیه یا شورای رهبری منتخب مردم ولایت دارند نه همهٔ فقهاء می تواند کمک بزرگی به وحدت و انسجام و استحکام امّت اسلامی بکند و از اینرو ضرورت دارد علماء و مراجع تقلید در عمل کردن به این دو اصل پیشقدم شوند و همهٔ کارهای عمومی امّت خصوصاً گرفتن و مصرف کردن وجوه شرعی را با

موافقت ولیّ امر انجام دهند و ضرورت دارد مردم از علماء و مراجع تقلید بخواهند که چنین کنند. ما نمی گوئیم: مراجع تقلید جذب دستگاه حکومت شوند بلکه می گوئیم: با یقین به این معنی که غیر از ولیّ امر، فقهای دیگر ولایت و حقّ تصرف در کارهای حکومتی ندارند بلکه با احتمال این معنی ضرورت دارد و موافق احتیاط است که فقهای دیگر بطور خودمختار در کارهای امّت و از جمله، در وجوه شرعی دخالت نکنند بلکه با موافقت و هماهنگی ولیّ امر این کارها را انجام دهند و از این راه به وحدت و شوکت اسلام و مسلمین کمک بزرگی بکنند. ما نمیگوئیم: از شخصیّت و احترام فقهاء و علماء چیزی کم شود بلکه می گوئیم: آن خضوع و تواضعی که حضرت امیر(ع) داشت که با وجود رسول خدا(ص) در کارهای حکومتی و بیت المال بطور مستقّل دخالت نمی کرد فقهاء و علماء نیز همان خضوع و تواضع را برای رضای خدا داشته باشند و بخاطر عظمت اسلام با موافقت ولیّ امر در وجوه شرعی و دیگر کارهای عمومی امّت دخالت کنند و بطور خود مختار عمل نکنند.

راهی غیر از این ندارند:

فقهائی که به ولایت و زمامداری انتخاب نمی شوند از نظر موازین شرعی و مبانی علمی راهی غیر از این ندارند که بدون موافقت ولیّ امر دخالت در امور حکومتی و وجوه شرعی نکنند چه قائل به هیچ نوعی از «ولایت فقیه» نباشند و چه قائل به «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی باشند و چه بمفهوم خبری زیرا:

اگر قائل به هیچ نوعی از «ولایت فقیه» نباشند طبعاً خود نیز ولایت نخواهند داشت و نباید در امور حکومتی و وجوه شرعی دخالت کنند.

و اگر قائل به «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی باشند باید بپذیرند که فقط آن فقیه یا شورائی از فقهاء که مردم به ولایت بر می گزینند حق دخالت در امور حکومتی و وجوه شرعی را دارند زیرا «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی جز

این نیست که طبق حکم عقل و شرع باید مردم ولایت را به لایقترین فقیه که دارای صفات مذکور در اصل پنجم قانون اساسی باشد بدهند و کارهای عمومی امّت را به وی بسپارند پس حکم عقل و شرع اینست که فقهای دیگر در کارهای حکومتی و بودجهٔ عمومی بدون موافقت ولیّ امر دخالت نکنند چون ولایت فقط به ولیّ امر سپرده شده است نه بفقهای دیگر.

و اگر به «ولایت فقیه» به مفهوم خبری قائل باشند و بگویند: همهٔ فقهاء ولایت دارند چه آنانکه از طرف مردم به ولایت انتخاب می‌شوند و چه آنانکه انتخاب نمی‌شوند لازمهٔ این قول جز هرج و مرج و بی نظمی و به سقوط کشاندن امّت اسلامی چیز دیگری نیست و وضع چنین قانونی که نتیجه‌اش سقوط امّت باشد قبیح است و خدا کار قبیح نمی‌کند بنابراین خدا چنین قانونی وضع نکرده است.

از آنچه گفتیم روشن شد که راهی غیر از این وجود ندارد که با وجود ولیّ امر، فقهای دیگر بدون موافقت ولیّ امر منتخَب مردم در امور حکومتی امّت و بودجهٔ عمومی دخالت و تصرّف نکنند.

یک نمونه از هرج و مرج:

عالم بزرگوار مرحوم نراقی در کتاب عوائد از هرج ومرجی که بوسیلهٔ مدّعیان اجتهاد در زمان خودش بوجود آمده بود انتقاد می‌کند و می‌فرماید: «... بسیاری از افاضل و طلاّب بی احتیاط را می‌بینیم بمحض اینکه خود را دارای قوّهٔ اجتهاد می‌یابند در همهٔ امور حکومتی دخالت می‌کنند و مثلاً حکم به ثبوت هلال و قضاوت بین مردم و اجرای حدود و تعزیرات و تصرّف در اموال یتیمان و دیوانگان و سفیهان و غائبان و دخالت در امر ازدواج آنان و عزل وصیّ و نصب قیّم و تصرف در خمس و مال مجهول المالک و اجاره دادن موقوفات عمومی و کارهائی شبیه اینها که از وظائف زمامدار و ریاست عالیهٔ مسلمین است قسمتی از کارهائی است که این افاضل و طلاّب بی احتیاط انجام می‌دهند در حالیکه دلیلی برای کارهائی که می‌کنند ندارند جز اینکه از

علماء شنیده اند و بتقلید از آنان دست به این کارها می زنند و خود و مردم را به هلاکت می اندازند آیا خدا به آنان اذن این کارها را داده است یا بر خدا افتراء می زنند؟!» (کتاب عوائد ص ۱۸۵).

این یک نمونه است از هرج و مرجی که لازمهٔ «ولایت فقیه» بمفهوم خبری است و این طبیعی است که اگر همهٔ فقهاء خودبخود ولایت داشته باشند هر فقیهی می گوید: من مجتهدم و بر مردم ولایت دارم چه مردم بخواهند و چه نخواهند و حق دارم بطور خود مختار وجوه شرعی را بگیرم و به هر مصرفی که صلاح میدانم برسانم و اموال موقوفه را در اختیار بگیرم و خطاکاران را مجازات کنم، فقیه دیگر نیز همین را میگوید و فقیه سوّم و چهارم نیز همچنین و بین این فقهاء طبعاً اختلاف و تضاد نیز بوجود میآید و نتیجه اش همان هرج و مرجی است که مرحوم نراقی از آن می نالد و انتقاد می کند، اگرچه مرحوم نراقی از هرج و مرج سخن نگفته و فقط از تصرّفات خودمختارانهٔ افاضل در کارهای حکومتی انتقاد کرده است ولی واقعیّتِ هرج و مرج وجود داشته است که لازمهٔ ولایت داشتن همهٔ فقهاء می باشد و برای پرهیز از این هرج و مرج هیچ راهی وجود ندارد غیر از «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی که فقط ولیّ فقیه منتخب مردم ولایت دارد نه همهٔ فقهاء(محتوای اصل پنجم وصدوهفتم قانون اساسی).

سخن امام خمینی در بارهٔ اصلاح حوزه ها :

امام خمینی در پیام خود در سومین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی ایران فرمودند:

«... یکی از امور مهمّی که مورد توجّه بزرگان و علمای حوزهٔ علمیّهٔ قم بوده است لکن عمل مثبتی در بارهٔ آن انجام نگرفته ایجاد نظم و انضباط در حوزه ها است که لازم است از حوزهٔ علمیّهٔ قم شروع شود و بطور جدّی و اساسی عمل شود، البته این امر برای حفظ حوزه ها از ورود عناصر منحرف از حیث عقائد و اخلاق و اعمال از امهم وظائف شرعی است که بعهدهٔ همه، خصوصاً فضلاء و علماء و مدرسین می باشد و با همکاری جدی همگان و تأیید

مراجع معظم می‌تواند جامهٔ عمل بپوشد در این زمان که حوزه‌های علمیّه و روحانیّون معظّم در پیشبرد مقاصد اسلام و تحکیم جمهوری اسلامی نقش بسیار مؤثری دارند شک نیست که قدرتمندان وقدرت طلبان بیکارننشسته اند بلکه در تلاشند تا این قدرت فعّال را تضعیف کنند و این امر برای آنان میسور نیست مگر با رخنه کردن عناصر فاسد در حوزه‌ها که از داخل موجبات تباهی و از کار افتادن این پدیدهٔ اِلٰهی‌را فراهم آورده وخدای نخواسته بتدریج ودر درازمدت ملّت را از آنها مأیوس و روی گردان کنند و همه می دانیم که اگر خدای نخواسته حوزه‌ها از عهدهٔ تربیت فقهاء وعلماء و خطبای موجّه و مورد علاقهٔ مردم برنیایند و بطور هرج و مرج و بدون برنامهٔ صحیح و ضابطهٔ اسلامی ــ عقلائی حوزه‌ها اداره شوند باید همه منتظر فاجعهٔ شکست جمهوری اسلامی و اسلام بزرگ باشیم و اگر اکنون با همّت همگان از سرچشمهٔ فساد جلوگیری نشود فردا و فرداها دیر است و بسا باشد که بجائی رسد که از قدرت همه خارج شود. مقایسهٔ امروز حوزه‌ها با قبل از انقلاب که روحانیون از سیاست و نظر در امور کشور بواسطهٔ تبلیغات و فشارها و کج فهمی ها منعزل و برکنار بودند بسیار نابجا و غلط است گرچه ممکن است بعضی کج فهم ها با این امر حیاتی مخالف باشند و با تز نظم در بی نظمی است با توهّمات شیطانی دست به گریبان باشند لکن اینان در اقلیّت هستند و قشرهای عظیم روحانیّون متفکر و متوجّه به مسائل و پیش آمدها در این فکر هستند. و بالاخره همانطور که پاکسازی و تصفیه در همهٔ ارگانهای دولتی و کشوری و لشکری لازم است در حوزه‌ها و دانشگاهها که همگام با حوزه‌ها هستند و هر دو از ویژگی خاصّی برخوردارند تصفیه و پاکسازی مهمّ‌تر است و با تصفیهٔ این دو پایگاه اسلامی و ملّی محتوای جمهوری اسلامی به رشد و ترقی خود ادامه خواهد داد و با انحراف این دو، انقلاب و جمهوری از مسیر اصلی خود منحرف خواهد شد»

(روزنامهٔ جمهوری اسلامی ۲٤ بهمن ۱۳٦۰ ص ۵).

خواستهٔ امام خمینی در گرو ولایت فقیه بمفهوم انشائی است:

بنظر ما یکی از شرائط اصلی اصلاح حوزه‌های علمیّه که خواستهٔ امام خمینی است اینست که قبل از هر چیز «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی را که محتوای اصل پنجم و صد و هفتم قانون اساسی است همهٔ مردم و همهٔ فقهاء بپذیرند یعنی همه بپذیرند که تنها فقیه منتخب مردم ولایت دارد و فقهائی که مردم آنانرا به ولایت و زمامداری انتخاب نکنند ولایت ندارند زیرا اگر غیر از این باشد هر فقیهی می گوید: من ولایت دارم و باید نظر خود را در بارهٔ امور حوزه‌های علمیّه اعمال کنم و طبیعی است که بین فقهاء اختلاف نظر وجود دارد و مثلاً یکی میگوید: تجدید نظر در برنامه‌های درسی و کتابهای درسی حوزه‌های علمیّه واجب است و دیگری می گوید: این کار بدعت است. یکی می گوید: باید پس از یک دوره درسهای سطح عالی دوره‌های تخصصی در رشتهٔ تفسیر قرآن و رشتهٔ تاریخ و ادبیّات و در فقه نیز رشته‌های تخصّصی در مسائل سیاست و عبادات و اقتصاد اسلامی بوجود آید و دیگری می گوید: این کار جایز نیست. یکی می گوید: بررسی مکتبهای سیاسی و اقتصادی جهان و مقایسهٔ آنها با اصول سیاسی و اقتصادی اسلام باید جزء برنامه‌های حوزه‌های علمیّه شود و دیگری می گوید: این کار صحیح نیست. یکی می گوید: باید کتابهائی در موضوع حکومت در اسلام و ارتش در اسلام و مسائل امنیّتی در اسلام و مقایسهٔ آنها با حکومتها و ارتشها و دستگاههای امنیّتی جهان جزء برنامه‌های درسی حوزه‌های علمیّه شود و دیگری می گوید: این کار سابقه ندارد و بدعت است و اساساً حکومت از کارهای دنیائی است و شأن علماء نیست و باچنین وضعی اگر برای حوزه‌های علمیّه برنامه‌هائی تنظیم و کتابهائی نوشته شود در صورتیکه با مذاق فلان فقیه موافق نباشد آن کتابها و برنامه‌ها را تحریم می کند و چون پول بیت‌المال در اختیار او است می‌تواند بوسیلهٔ پیروان خود خواستهٔ خود را در بخشی از حوزه‌های علمیّه اجرا کند و چون فرض اینست که مردم خیال می کنند او ولایت دارد وجوه شرعی را به وی

می دهند و کسی هم نمی تواند از او حساب بخواهد که چرا پول بیت المال را برای خنثی کردن برنامه های اصلاحی حوزه ها مصرف کردی؟ زیرا او می گوید: من ولایت دارم و می توانم بطور خودمختار هر طور صلاح می دانم این پول را مصرف کنم.

خلاصه اگر این نظام فکری در بین مردم وفقهاء وجودداشته باشد که همهٔ فقهای عادل ولایت دارند(ولایت فقیه بمفهوم خبری)این قافله تابه حشر لنگ است وتز«نظم حوزه ها در بی نظمی است»که به گفتهٔ امام خمینی از توهمات شیطانی است به قوّت خود باقی خواهد بود و حوزه های علمیّه بصورت ملوک الطّوائفی اداره خواهد شد و همان فاجعه ای که امام در سخن سابقشان نسبت به آن هشدار داده اند واقع خواهد گشت. ولی اگر «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی پذیرفته شود و عنصر انتخاب که از اساسی ترین اصول اجتماعی اسلام است در نظام فکری و اجتماعی ما وارد گردد و همه قبول کنند که تنها فقیهی یا شورائی از فقهاء ولایت دارد که مردم او را بعنوان ولیّ امر و زمامدار انتخاب کنند در اینصورت همه گونه نظم و انضباط و اصلاح که امام خمینی روی آن تأکید دارند در حوزه های علمیّه ممکن خواهد بود زیرا قدرت اجرائی فقط در دست ولیّ امر و بودجهٔ بیت المال زیر نظر او است و این چیزی است که مردم خواسته اند آنگاه هر برنامهٔ اصلاحی که با مشورت صاحب نظران و رأی اکثریّت آنان برای حوزه های علمیّه تنظیم و تصویب شود بدون هیچ مانعی با قدرت سیاسی و اقتصادی ولیّ امر اجرا خواهد شد و همان نظم و انضباطی که منظور امام است محقق خواهد گشت و دیگر کج فهم ها که بقول امام با توهمات شیطانی خود دست به گریبانند نخواهند توانست در راه اصلاح و نظم حوزه ها مانعی ایجاد کنند و حوزه های علمیّه همگام با حرکت انقلابی امّت عظیم اسلام و هماهنگ با نیازهای ملّت انقلابی حرکت خواهند کرد و تغذیهٔ فکری ملّت بزرگ اسلام را بطور شایسته ای بعهده خواهند گرفت و در راه جهانگیر کردن اسلام عزیز به پیش خواهند رفت.

سخن شهید مطهّری:

شهید مطهّری در مورد اصلاح حوزه‌های علمیّه و رفع نواقص روحانیّت نظر میدهد که چون علّت العلل نواقص و مشکلات روحانیّت نظام مالی ناسالم و طرز ارتزاق روحانیّین است باید نظام مالی روحانیّت بعنوان یک اصلاح زیر بنائی درجه اوّل بطور صحیح سازمان یابد تا بقیّهٔ اصلاحات میسّر گردد زیرا در نظام مالی ناسالم حتی روحانیّون با تقوی نیز نمی توانند صحیح عمل کنند چون نظام ناسالم آنانرا در قید و بند خود اسیر می کند. آنگاه شهید مطهّری راه اصلاح نظام مالی روحانیّت را چنین بیان می کند: «بودجهٔ روحانیّت ما راه اصلاحش منحصراً سازمان دادن به این بودجه است از راه ایجاد صندوق مشترک و دفتر و حساب و بیلان در مراکز روحانیّت بطوریکه احدی از روحانیّون مستقیماً از دست مردم ارتزاق نکند هر کس به تناسب خدمتی که انجام می‌دهد از آن صندوق که در اختیار مراجع و روحانیّون طراز اول حوزه‌های علمیّه خواهد بود معاش خود را دریافت کند.

اگر این کار بشود مردم بحکم عقیده و ایمانی که دارند وجوه مالی خود را می‌پردازند و ضمناً حکومت و سلطهٔ عوام ساقط و گریبان روحانیّین از چنگال عوام النّاس خلاص می گردد. همهٔ آن مفاسد ناشی از اینست که روحانیّین مستقیماً از دست مردم ارتزاق می کنند از اینست که هر کسی شخصاً باید با وجوهات دهندگان ارتباط پیدا کند و نظر او را جلب نماید.

هر مرجع تقلیدی شخصیّتش بسته به سهم امام است که بگیرد و به طلاّب حوزه‌های علمیّه بدهد و باید شخصاً جلب اعتماد کند و این بودجه را تأمین و تحصیل نماید. این مفاسد از اینجاست که روحانیّین شهرستانها چاره‌ای ندارند از اینکه روحانیّت را حرفه و مسجد را محلّ کسب و کار خود قرار دهند. اگر این وضع اصلاح شود هیچ شخصی مستقیماً با مردم سر و کار نخواهد داشت مراجع تقلید آزاد خواهند گشت مساجد از صورت دکّه کسب خارج و به این وضع تأسّف‌آور مساجد خاتمه داده خواهد شد» (کتاب مرجعیّت و

روحانیّت ص۱٦۸ تا ص ۱۹۱)

نظر ما:

ما می گوئیم: سازمان دادن به بودجهٔ حوزه‌های علمیّه یکی از عوامل ایجاد نظم و انضباط در حوزه‌هاست ولی آنطور که شهید مطهّری گفته اند عامل درجهٔ اوّل و در رتبهٔ علّت العلل نیست بلکه عامل درجه دوم و در رتبهٔ معلول است و عامل درجه اوّل و علّت العلل مسئلهٔ «ولایت فقیه» است و قبل از سازمان دادن به بودجهٔ حوزه‌ها باید مسئلهٔ «ولایت فقیه» حل شود یعنی باید «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی جا بیفتد و همه بپذیرند که فقط فقیهی یا شورائی از فقهاء که به زمامداری انتخاب می‌شود ولایت دارد نه همهٔ فقهاء زیرا اگر همهٔ فقهاءولایت و حقّ تصرّف در کارهای حکومتی را داشته باشند و هر کدام از آنان قسمتی از بودجه را در اختیار بگیرد یعنی هر فقیهی هر قدر از بودجهٔ عمومی را که بوسیلهٔ مقلّدان خود دریافت می کند بطور خودمختار بگیرد و مصرف کند این صندوق مشترک نخواهد بود بلکه موجب تضادها و رقابتها و بی نظمی ها خواهد بود.

شهید مطهّری گفته اند: «صندوق مشترک بودجه در اختیار مراجع و روحانیّون طراز اوّل حوزه‌های علمیّه خواهد بود» ولی نگفته اند: کار بودجه بین مراجع بصورت شورائی اداره شود یا هر فقیهی بطور خودمختار عمل کند؟ اگر بصورت شورائی اداره شود آن شورا باید رسمی و قانونی باشد و ضامن اجرا داشته باشد و این همان شورای رهبری است که در اصل صد و هفتم قانون اساسی پیش بینی شده و مفهوم آن اینست که فقط همان شورای رهبری ولایت دارد نه همهٔ فقهاء. و اگر هر فقیهی بطور خودمختار در بودجه تصرّف کند این همان هرج و مرجی خواهد بود که شهید مطهّری از آن می نالد.

بنابراین باید گفت: تا قضیهٔ «ولایت فقیه» حل نشود و «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی همه‌جاگیر نگردد و تا همهٔ فقهاء و همهٔ مردم نپذیرند که تنها فقیهی یا شورائی از فقهاء ولایت دارد که اکثریت مردم او را بولایت برگزینند

اساساً سازمان دادن به بودجهٔ روحانیّت و درست کردن صندوق مشترک که شهید مطهّری پیشنهاد کرده‌اند ممکن نخواهد بود.

یک نکته:

شنیده شد زمانیکه پیشنهاد صندوق مشترک شهید مطهّری به گوش یکی از فقهائی که مرجع وجوهات بود رسیده بود گفته بود: این چه پیشنهادی است؟! مگر زمان پیغمبر خدا صندوق مشترک بودجه وجود داشت؟ هرچه از وجوه شرعی می رسید پیغمبر خدا(ص) بمصرف می رساند و صندوق مشترکی وجود نداشت .

ما به این آقای بزرگوار و آقایان همفکر او می گوئیم: در آن زمان فقط پیغمبر(ص) ولایت داشت و در بودجهٔ بیت المال دخالت می کرد وحضرت علی(ع) با اینکه فقیه بود ادّعای ولایت نداشت و وجوه شرعی را بطور مستقل و خودمختار از مردم نمی گرفت تا در هر راهی که صلاح می داند مصرف کند و صندوق مشترک در آن زمان همان صندوق بیت‌المال بود که همهٔ بودجهٔ عمومی به آن سپرده می‌شد و زیر نظر ولیّ امر یعنی رسول خدا(ص) مصرف می گشت. اگر این فقهای بزرگوار بپذیرند که مثل حضرت علی(ص) عمل کنند و با اینکه فقیه هستند برای خود ولایت قائل نباشند و وجوه شرعی را بطور خودمختار نگیرند بلکه با موافقت ولیّ امرِ منتخب مردم تحت ضوابط خاصّی بگیرند و مصرف کنند. اگر این علمای بزرگوار به اصل پنجم و صد و هفتم قانون اساسی که به آن رأی داده‌اند پای‌بند باشند و مضمون این دو اصل را که می گوید: «فقط ولیّ فقیه منتخب مردم ولایت دارد نه همهٔ فقها» به کار بندند در آنصورت خواهند دید که زمینهٔ برقراری نظم و انضباط در حوزه‌های علمیّه فراهم شده و امکان اصلاحات بنیادی و همه جانبه و تصفیهٔ افراد ناصالح و تجدید نظر در برنامه‌های درسی که منطبق با نیاز جامعهٔ انقلابی ایران باشد بوجود خواهد آمد و خود آنان نیز با خیالی آسوده‌تر انجام وظیفه خواهند کرد و دیگر مثلاً فلان آقازاده نخواهد توانست مبالغ هنگفتی از پول بی حساب

بیت‌المال را که در اختیار پدرش بوده دوراز چشم پدر در راه هوسهای خود مصرف کند و از این راه آبروی اسلام و روحانیّت را ببرد.

شرائط زمامدار

یکی از فرق های اساسی بین «ولایت فقیه» بمفهوم خبری و مفهوم انشائی این بود که «ولایت فقیه» بمفهوم خبری می گوید: مردم حق انتخاب ولیّ فقیه را ندارند ولی «ولایت فقیه» به‌مفهوم‌انشائی می‌گوید: مردم باید ولیّ فقیه را که رهبر سیاسی اجتماع است انتخاب کنند و ما «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی را اختیار کردیم و گفتیم: این سخن امام خمینی که فرموده‌اند: «میزان، رأی ملّت است» صد درصد صحیح است و اینک لازم است در بارهٔ شرائط ولیّ فقیه و زمامداری که مردم باید انتخاب کنند بحث کنیم:

شرائطی که در اسلام برای ولیّ آمر مقرّر شده همان شرائطی است که عقل فطری می گوید و در این جمله خلاصه می‌شود که باید لایقترین فرد برای زمامداری انتخاب شود[1] و آیات و اخبار نیز همین حکم عقل فطری را تأیید می کند و ما چند نمونه از این آیات و اخبار را می آوریم:

---

۱ ـ در فقه حنبلی فتوائی هست که نه لازم است حتماً مردم زمامدار را انتخاب کنند و نه اموری از قبیل علم و عدالت و تقوی از شرائط زمامدار است بلکه اگر فرد فاسقی مثل عبدالملک بن مروان با کودتا و خون‌ریزی امام بحق را سرنگون کند و بر مردم مسلّط شود او امام است و اطاعتش واجب و طغیان برضدّ او بغی است و حرام!

ابن قُدامهٔ حَنبلی متوفّای ۶۳۰ هجری در «اَلمُغنی» که فقه استدلالی است در بحث بُغاة مینویسد:

آیهٔ اوّل: «اَفَمَن یهدی اِلَی الْحَقِّ اَحقُّ اَنْ یُتَبَعَ اَمْ مَنْ لا یَهِدّی اِلاّ اَنْ یُهدیٰ؟» (سورهٔ یونس آیهٔ ۳۵) یعنی آیا کسی که آگاهی دارد و به راه حق هدایت می کند شایسته تر است که رهبر باشد یا کسی که راه را نمی داند مگر اینکه دیگران او را هدایت کنند؟».

این سؤال از عقل فطری مردم است و جواب آن روشن است و عقل فطری جواب می دهد: آن کسی که آگاهی دارد برای رهبری بهتر است و این

«...وَلَوْخَرَجَ رَجُلٌ عَلَی الْاِمامِ فَقَهَرهُ وَغَلَبَ النّاسَ بِسَیْفِه حَتّی اَقَرُّوا له وَاَذْعَنُوا بِطاعَتِه وَبایَعُوهُ صارَ اِماماً یَحْرُمُ قِتالُه وَالْخُرُوجُ عَلَیْهِ فَاِنَّ عَبْدَالمَلِک بنَ مَروان خَرَجَ عَلی ابْنِ الزُّبَیرفَقَتَلَه وَاسْتَوْلی عَلَی الْبِلادِ وَاَهْلِها حَتّی بایَعُوهُ طَوعاً وَکَرهاً فَصارَ اِماماً یَحْرُمُ الْخُرُوجُ عَلَیْه...» (المُغنی جلد ۱۰ ص ۵۳). یعنی اگر مردی بر امام شورش کرد و او را سرنگون ساخت و مردم را با قدرت اسلحه خاضع نمود که ناچار با او بیعت کردند وی امام میشود و طغیان بر ضدّ او و جنگ با او حرام است بدلیل اینکه عبدالملک بن مروان بر عبدالله زُبَیر شورش کرد و او را کشت و بر کشور و اهلش غلبه کرد و مردم خواه و ناخواه با او بیعت کردند و وی امام شد و طغیان بر ضدّ او بَغی بود و حرام.

لازمهٔ این فتوای ابن قُدامه اینست که اگر فاسق دیگری بر ضدّ عبدالملک مروان طغیان میکرد و پیروز میشد در آغاز کار عملش بغی بود و حرام و جنگیدن با او واجب و در آخر کار که بر اوضاع مسلّط میگشت همان باغی امام میشد و مبارزه با او حرام و اطاعتش واجب بود. و همچنین اگر فاسق سوّمی طغیان میکرد و پیروز میشد همین حکم را داشت و همینطور فاسق چهارم و پنجم و... تا بی نهایت!

طبق این فتوٰی ملاک بَغْی بودن هر شورشی اینست که طغیان بر ضدّ قدرت مسلّط باشد و ملاک مشروع بودن حکومت هر طغیانگری پیروز شدن و مسلّط گشتن او بر مردم است!

و نیز طبق این فتوٰی حکومت مَلِک سُعود که با جنگ و خون ریزی بر نجد و حجاز مسلّط شد و نیز حکومت اعقاب او بدلیل سلطه ای که دارند مشروع و قیام بر ضدّ آنان حرام بوده و هست! و بی سبب نیست که ملک سعود دستور چاپ دورهٔ ۱۲ جلدی مُغنی ابن قُدامه را که حاوی این فتوٰی است به هزینهٔ شخصی خودش میدهد و آنرا بطور مجّانی بین علمای نجد و حجاز توزیع میکند و تحسین و مدح و ثنای محمد رشید رضا را نسبت به ملک سعود بدنبال می آورد.! (المُغنی از ابن قُدامه جلد ۱۲ ص ۵۱۸).

شامل چند نوع از آگاهی می‌شود: ۱ــ آگاهی از قانون (فقاهت)، ۲ــ آگاهی سیاسی، ۳ــ آگاهی در رشتهٔ مدیریّت جامعه، ٤ــ تدبیر و عاقبت اندیشی، و اگر رهبر سیاسی مردم هر یک از این آگاهیها را نداشته باشد یک پایهٔ رهبریش لنگ است و نمی‌تواند مردم را بسوی حق هدایت کند

آیهٔ دوّم: وقتیکه حضرت یوسف به زمامدار مصر می گوید: اختیار خزائن مصر را به من بسپار دلیل می‌آورد که: «**إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ**» (سورهٔ یوسف آیهٔ ٥٥) یعنی چون من در حفظ خزائن و بیت‌المال مملکت می کوشم و نیز برای ادارهٔ امر بودجه آگاهی دارم بدین علّت سزاوار است زمام امر بودجه و خزائن مملکت را به من بدهی.

این آیه نیز اشاره به حکم عقل فطری می کند زیرا عقل فطری می گوید: اگر کسی در امر بیت‌المال از حیف و میل واختلاس واسراف و تبذیر خودداری و جلوگیری نماید و نیز در ادارهٔ امر بیت‌المال آگاهی داشته باشد برای بدست گرفتن ادارهٔ بودجهٔ عمومی شایسته‌تر از دیگران است و معلوم است که ادارهٔ بیت‌المال شعبه‌ای از زمامداری است بنابراین آیهٔ نامبرده دو شرط از شرائط زمامدار را ذکر کرده است یکی تقوی و مراقبت و دیگری علم و آگاهی.

آیهٔ سوّم: هنگامیکه پیغمبر بنی اسرائیل خواست لیاقت طالوت را برای فرماندهی سپاه ثابت کند گفت: «**إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ**» (سورهٔ بقره آیهٔ ۲٤۷).

یعنی خدا طالوت را بر شما برگزیده و بیش از شما علم و نیروی بدنی به او داده است از اینرو وی برای فرماندهی سپاه لایق‌تر است.

این آیه نیز اشاره به حکم عقل فطری می کند چون عقل فطری می گوید: کسی که آگاهی و توانائی بدنی بیشتر دارد برای رهبری شایسته‌تر است.

آیهٔ چهارم: خدا به حضرت ابراهیم فرمود: «**لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ**» (سورهٔ بقره

آیهٔ ۱۲٤) یعنی عهد امامت و زمامداری نباید به افراد بی تقوی و ظالم سپرده شود» این آیهٔ شریفه عدالت و تقوی را شرط رهبری و زمامداری دانسته است.

در چهار آیه‌ای که ذکر شد آگاهی و حفاظت و توانائی و تقوی از شرائط رهبری و اشغال پشت‌های حکومتی شمرده شده است و اینک چند حدیث نیز در این باره ذکر می کنیم:

حدیث ۱: امام علی(ع) در بارهٔ شرائط زمامدار فرمود: «**إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهٰذَا الأَمْرِ أَقْوٰاهُمْ عَلَيْهِ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللّٰهِ فيه**» (نهج البلاغهٔ فیض خطبهٔ ۱۷۲).

یعنی شایسته‌ترین کس برای زمامداری کسی است که برای ادارهٔ امر امّت تواناتر و از دستورات خدا در بارهٔ زمامداری آگاه‌تر باشد. کلمهٔ «تواناتر» در بارهٔ کسی صادق است که همهٔ لیاقتهای جسمی و روحی را دارا باشد بنابراین تواناتر کسی است که علاوه بر نیروی بدنی در آگاهی سیاسی و مدیریّت و عاقبت اندیشی و شجاعت از دیگران برتر باشد و عبارت «داناتر به امر خدا» در بارهٔ کسی صادق است که از دستورات خدا در ارتباط با زمامداری و ادارهٔ امّت آگاه‌تر باشد و فقیه چنین کسی است.

حدیث ۲: از رسول خدا(ص) نقل شده که در بارهٔ زمامدار فرمودند: «**مٰا وَلَّتْ أُمَّةٌ قَطُّ أَمْرَهٰا رَجُلاً وَفِيهِمْ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلاّٰ لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سِفٰالاً حَتّٰى يَرْجِعُوا إِلىٰ مٰا تَرَكُوا**» (کتاب سُلَیم بن قیس ص۱۱۸).

یعنی هر امّتی که فردی را به زمامداری برگزیند که داناتر از او بین آنان وجود دارد کار آن امّت بطرف سقوط می رود تاوقتیکه برگردند به‌چیزی که ترک کرده‌اند یعنی داناتر را انتخاب کنند.

این حدیث نیز حکم عقل فطری را گوشزد کرده است یعنی انتخاب فرد آگاه‌تر را برای زمامداری لازم دانسته است.

حدیث ۳: از رسول اکرم(ص) نقل شده که در بارهٔ شرائط زمامدار فرمود: «**مَنْ تَقَدَّمَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ وَهُوَ يَرىٰ أَنَّ فيهم مَنْ هُوَأَفْضَل مِنْه فَقَدْخَانَ اللّٰهَ وَرَسُولَه وَالْمُسْلِمين**» (منقول از الغدیر ج۸ ص۲۹۱).

یعنی کسیکه بر مسلمانان تقدم جوید و زمامدار شود در حالیکه می داند در بین مسلمانان افضل از او وجود دارد چنین کسی به خدا و رسول او و به مسلمانان خیانت کرده است.

این حدیث انتخاب افضل رابرای زمامداری لازم شمرده و انتخاب غیر افضل را خیانت دانسته است و این حدیث از دلیلهای دیگر جامع تر است زیرا کلمهٔ «افضل» شامل همهٔ انواع افضلیت می شود.

ضمناً این حدیث نیز همان حکم عقل فطری را تأیید می کند که میگوید: باید لایقترها برای زمامداری انتخاب شوند.

در این سه حدیث نیز شرائط زمامدار گوشزد شده و در حدیث ۱ تواناتر بودن برای ادارهٔ جامعه و اعلم بودن به امر خدا و در حدیث ۲ اعلم بودن و در حدیث ۳ افضل بودن رهبر از شرائط رهبری صحیح اسلامی بحساب آمده است که البتّه افضل بودن شامل افضلیّت در علم به قانون و مدیریّت و شجاعت و تدبیر و تقویٰ و آگاهی سیاسی می شود و از مجموع این آیات و اخبار استفاده می شود آن شش صفتی که در اصل پنجم قانون اساسی برای ولیّ فقیه ذکر شده از نظر آیات و اخبار نیز برای زمامدار لازم است. و همانطور که قبلاً تذکّر دادیم این آیات و اخبار همان حکم عقل فطری را تأیید و تأکید می کند که: «باید لایقترها به زمامداری انتخاب شوند» و این یک حکم تأسیسی و یک تعبّد شرعی نیست بلکه یک حکم امضائی است یعنی شارع همان حکم عقل فطری را امضاء کرده است.

یک نکته:

اینکه فقیه بودن یعنی دانستن قوانین اسلام از شرائط اساسی زمامدار شمرده شده بدین علّت است که زمامدار مجری قانون است و در کشور اسلامی قانونی که اکثریّت مردم پذیرفته اند و می خواهند با آن زندگی کنند اسلام است و طبیعی است که مجری قانون باید قانون را بهتر از همه بداند بنابراین رئیس یک کشور اسلامی قبل از هر چیز باید فقیه و اسلام شناس باشد تا بتواند

قوانین اسلام را بطور صحیح و کامل اجرا کند چنانکه برای وزارت بهداری یک پزشک انتخاب می‌شود چون وزیر بهداری مجری قوانین مربوط به امور پزشکی کشور است و کسی که علم پزشکی را نداند نمی‌تواند بطور صحیح قوانین مربوط به امورپزشکی کشور را اجرا کند.

فقهای بی ولایت

چون علاوه بر فقیه بودن پنج شرط دیگر که در اصل پنجم قانون اساسی ذکر شده است باید در ولیّ امر باشد طبعاً فقهائی که فاقد یکی از آن شرائط یا همهٔ آنها باشند صلاحیّت ولایت ندارند و ما در اینجا فقهائی را که صلاحیّت ولایت و زمامداری ندارند ذکر می کنیم:

۱ ــ فقیه بی تقوی: اگر فقیهی از نظر تقوی ضعیف باشد یعنی روحیهٔ خداترسی و تعهّد در او کم باشد یا نباشد چنین فقیهی صلاحیّت ولایت و زمامداری ندارد زیرا نمی‌توان به او اعتماد کرد که مصالح امّت را فدای هواهای نفسانی خود نخواهد کرد.

۲ ــ فقیه ناآگاه از سیاست زمان: اگر فقیهی از سیاست زمان در سطح کشورش یا در سطح جهان آگاهی کامل نداشته باشد چنین فقیهی صلاحیّت ولایت ندارد زیرا چون از نظر آگاهی سیاسی ضعیف است امکان فریب خوردن او در این جهان پر فریب زیاد است و فریبی که او در سیاست داخلی و خارجی بخورد زیانش دامنگیر همهٔ امّت می‌شود. البته فقیه آگاه از سیاست نیز ممکن است فریب بخورد ولی امکان فریب خوردن او خیلی کمتر از فقیهی است که از سیاست‌های تودرتو آگاه نباشد.

۳ ــ فقیه غیر مُدیر: اگر فقیهی از نظر مدیریّت جامعه ضعیف باشد شایستگی ولایت ندارد زیرا ضعف مدیریّت رهبر، خسارتش گریبانگیر همهٔ مردم می‌شود.

٤ ــ فقیه غیر مُدبّر: اگر فقیهی دارای قوهٔ تدبیر نباشد و نتواند در مورد مسائل کلّی امّت عاقبت اندیشی و آینده نگری کند صلاحیّت ولایت و زمامداری ندارد. البتّه تدبیر غیر از مدیریّت است زیرا ممکن است کسی مدیر خوبی باشد ولی در تدبیروعاقبت اندیشی ضعیف باشد، چنانکه ممکن است شخصی در عاقبت اندیشی، دقیق و تیز بین باشد ولی مدیر خوبی نباشد و چون مفهوم مدیر و مدبّر با هم فرق دارند هر دو را در اصل پنجم قانون اساسی از شرائط ولیّ امر شمرده‌اند.

۵ ــ فقیه غیر شجاع: اگر فقیهی برای تصمیم گیریهای مهم سیاسی یا نظامی یا... جرأت و شجاعت کافی نداشته باشد و نتواند با تصمیمات قاطع خود در مقاطع حسّاس تاریخی، امّت را از سرگردانی نجات دهد و بسوی تکامل پیش ببرد چنین فقیهی شایستگی ولایت ندارد.

شرطِ انتخابِ اکثریّت:

اصل پنجم قانون اساسی علاوه بر پنج شرطی که شمردیم انتخاب اکثریّت مردم را نیز شرط ولایت و زمامداری ولیّ فقیه دانسته است و مفهوم آن اینست که اگر فقیهی دارای آن پنج شرط مذکور در اصل پنجم قانون اساسی هست و از هر لحاظ صلاحیت ولایت دارد ولی اکثریّت مردم او را به ولایت انتخاب نکردند چنین فقیهی ولایت امّت را نخواهد داشت و این می‌شود نوع ششم از فقهائی که ولایت ندارند ولی فرق این فقیه با آن پنج نوع فقیهی که گفتیم: ولایت ندارند اینست که آن پنج نوع فقیه اساساً صلاحیت ولایت را ندارند ولی این فقیه، صلاحیّت ولایت دارد ولی مردم او را انتخاب نکرده‌اند و از اینرو ولایت ندارد حالا چه خود او از نامزدشدن برای ولایت خودداری کرده باشد و چه مردم او را انتخاب نکرده باشند.

اعتبار رأی اکثریّت:

چنانکه می‌دانیم رأی اکثریّت علاوه بر اینکه در انتخاب نمایندگان

مجلس و انتخاب رئیس جمهور معتبر شناخته شده است اصل پنجم قانون اساسی رأی اکثریّت را در انتخاب ولیّ فقیه نیز معتبر و شرط ولایت او دانسته است و این معتبر بودن رأی اکثریّت در انتخاب رهبر یا نماینده یک اصل جهانی است، ولی ما باید در اینجا دو مطلب را روشن کنیم یکی اینکه چه دلیل اسلامی برای اعتبار رأی اکثریّت داریم؟ و دیگر اینکه انتقاد قرآن از اکثریّت که با الفاظی از قبیل: «**اَکْثَرالنّاسِ لایَعلَمون**» بیان شده است چه معنائی دارد؟

و ما برای اثبات اعتبار رأی اکثریّت در اینجا سه دلیل می آوریم:

دلیل ۱ ـ آیهٔ اَوْفُوا بِالْعُقُود:

چنانکه روشن است رأی دادن اکثریّت مردم به رهبر و قبول او یک عقد و قرارداد اجتماعی است که بصورت یک اصل و قاعدهٔ جهانی درآمده است و آیهٔ «**اَوْفُوا بِالْعُقُود**» در اول سورهٔ مائده به مسلمانان خطاب می کند و می گوید: به همهٔ قراردادها وفا کنید و این آیه عموم دارد و شامل قراردادی که بین رأی دهندگان و ولیّ فقیه در مورد رهبری منعقد می گردد می شود و آیهٔ نامبرده هم رأی دهندگان را و هم ولیّ فقیه را موظّف می کند به قرارداد ولایت که بین طرفین بسته می شود وفادار باشند یعنی هم ولیّ فقیه وظیفهٔ رهبری را انجام دهد و هم مردم از او اطاعت کنند و دلیلی نداریم که آیهٔ مزبور در مورد قرارداد ولایتی که بین مردم و ولیّ فقیه بسته می شود تخصیص خورده باشد. بنابراین باید گفت: از نظر قرآن کریم عقد ولایت که بین اکثریّت مردم و ولیّ فقیه بسته می شود صحیح و لازم الاجراست و این دلیل بر اعتبار رأی اکثریّت در مورد انتخاب ولیّ فقیه است.

دلیل ۲ ـ امضای سیرهٔ عقلاء:

می دانیم که انتخاب رهبر با رأی اکثریّت یک سیرهٔ عقلائی است و این سیرهٔ عقلائی دو بُعد دارد: ۱ــ بُعد حقوقی ۲ــ بُعد کشف واقع.

در بُعد حقوقی اعتبار بخشیدن به رأی اکثریّت بمنظور رفع تزاحم حقوق است با این توضیح که وقتی هزار نفر می‌خواهند برای خود رهبری انتخاب کنند و نهصد نفر به یک فرد رأی می‌دهند و صد نفر به فرد دیگر در اینجا حقوق نهصد نفر با حقوق صد نفر تزاحم پیدا می‌کند چون فرض اینست که یک رهبر بیشتر نمی‌توان انتخاب کرد از اینرو قبل از رأی دادن، همهٔ هزار نفر توافق می‌کنند که هر کس رأی بیشتر آورد رهبر همهٔ هزار نفر باشد و در واقع افراد اقلیّت به فردی که انتخاب می‌شود رأی موافق نامرئی می‌دهند چون قبلاً قبول کرده‌اند که هر کس رأی بیشتر آورد رهبر همهٔ هزار نفر باشد و این راهی است که عقلاء برای رفع تزاحم حقوق پیدا کرده‌اند چون اگر رأی اقلیّت را مقدّم بدارند ترجیح مرجوح بر راجح خواهد بود و این مخالف عقل است پس راهی باقی نمی‌ماند جز ترجیح دادن رأی اکثریّت. بدیهی است چون اقلیّت هم این راه حلّ را می‌پذیرد حقّش ضایع نمی‌شود زیرا اقلیّت برای رفع تزاحم حقوق از انتخاب شدن کاندیدای خود با اینکه او را لایقتر می‌داند صرف نظر می‌کند و به حکم ضرورت، به کرسی نشستن کاندیدای اکثریت را می‌پذیرد و او را رهبر خود نیز می‌داند.[۱]

بُعد کشف واقع:

رأی اکثریّت علاوه بر بُعد حقوقی بُعد کشف واقع نیز دارد مثلاً اگر از

---

۱ ــ اگر این مطلب جزء فرهنگ مردم ما شود آنگاه در انتخاب ریاست جمهوری یا انتخابات مجلس یا انتخاب ولیّ فقیه پس از معلوم شدن نتیجهٔ رأی‌گیری، افراد اقلیّت به کاندیدائی که برنده شده است با نظر بغض و کینه نمی‌نگرند زیرا او را رئیس یا وکیل یا ولیّ فقیه خود نیز می‌دانند و نیز افراد اقلیّت و اکثریّت نسبت به هم کدورتی به دل نمی‌گیرند زیرا معتقدند در فعّالیّت انتخاباتی وظیفهٔ اجتماعی خود را با کمال اخلاص انجام داده‌اند و نتیجهٔ رأی‌گیری را هرچه باشد با طیب خاطر قبول می‌کنند و هر دو گروه فرد انتخاب شده را رئیس یا وکیل یا ولیّ فقیه خود می‌دانند و در اینصورت بعد از هرانتخاباتی بین مردم کدورت خاطری وجود نخواهد داشت بلکه همان صفا و برادری اسلامی با همهٔ خیرات و برکاتش بر جامعهٔ ما حاکم خواهد بود و بی تردید جامعهٔ اسلامی باید دارای چنین فرهنگی باشد.

شش پزشک متخصّص بیماریهای مغز که در یک سطح هستند چهار پزشک نظر بدهند که فلان بیمار باید جرّاحی مغزی شود و دو پزشک نظر مخالف بدهند در اینجا رأی چهار پزشک که نصف بعلاوهٔ یک هستند بیش از رأی دو پزشک کشف واقع می کند از اینرو عقلاء در این موارد نیز رأی اکثریّت را مقدّم می دارند و این بدان معنی نیست که اکثریّت اشتباه نمی کند بلکه بدان معنی است که اشتباه اکثریّت کمتر از اشتباه اقلیّت است.

در انتخاب رهبر نیز در یک اجتماع هزار نفری که از نظر رشد فکری هم سطح هستند رأی نهصد نفر بیش از رأی صد نفر کشف واقع می کند و اشتباهش از رأی صد نفر کمتر است و عقلاء راهی را که کمتر اشتباه دارد انتخاب می کنند.

خلاصهٔ سخن این شد که در انتخاب رهبر سیرهٔ عقلاء اینست که رأی اکثریّت را مقدّم می دارند تا هم در بُعد حقوقی رفع تزاحم حقوق بشود و هم در بُعد کشف واقع کمتر دچار اشتباه شوند و اسلام این سیرهٔ عقلاء را امضاء کرده است زیرا علاوه بر اینکه از آن نهی نکرده عملاً آنرا تأیید نموده است مثلاً وقتیکه رسول خدا(ص) به سپاه مُؤتَه می فرماید: اگر سه رهبری که من به ترتیب تعیین کردم شهید شدند شما خود یک رهبر انتخاب کنید (تاریخ یعقوبی جلد۲ ص۵٤) این سخن آنحضرت تأیید و امضای سیرهٔ عقلاء در اعتماد به رأی اکثریّت است چون بطور طبیعی آنان رهبر را با رأی اکثریّت انتخاب می کنند، بنابراین انتخاب ولیّ فقیه با رأی اکثریّت که موافق سیرهٔ عقلاء می باشد مورد امضای شارع اسلام است.

یک نکته:

توده های مردم معمولاً برای تشخیص صلاحیت رهبر به خبرگان رجوع می کنند ولی رجوع آنان به خبرگان بمعنای این نیست که توده های مردم هیچکاره اند زیرا مردم ساده به حکم عقل فطری خود به خبرگان رجوع می کنند

و در این کار استقلال کامل دارند یعنی خود تصمیم می گیرند که به خبرگان رجوع کنند و با راهنمائی آنان صلاحیت رهبر را تشخیص دهند چنانکه برای تشخیص جنسِ سکّهٔ خود تصمیم می گیرند به زرگر رجوع کنند. رأی دادن توده‌های مردم به رهبر، متّکی به اطمینان آنان و اطمینان آنان متّکی به نظر خبرگان و اعتبار نظر خبرگان متّکی به عقل فطری مردم استِ و در تحّلیل نهائی این عقل فطری توده‌های مردم است که تعیین کننده است.

دلیل ۳ سخن حضرت امیر(ع):

سابقاً برای اثبات ارزش رأی مردم در عینیّت دادن به حاکمیّت امام علی نمونه‌هائی از سخنان آنحضرت آوردیم. اگرچه در آنجا هدف اصلی اثبات ارزش رأی مردم بود نه اعتبار اکثریّت ولی همهٔ آن سخنان می‌تواند دلیل بر اعتبار رأی اکثریّت در مورد انتخاب رهبر نیز باشد و ما در اینجا یک نمونه از همان سخنان علی (ع) را برای اثبات ادّعای خود می آوریم:

هنگامیکه طلحه و زُبَیر برضدّ حضرت امیر(ع) طغیان کردند و به مردم گفتند: علی بر خلاف رضای مردم حکومت را قبضه کرده است امام برای ردّ این تهمت و محکوم کردن این طغیان به آندو نوشت: «بی تردید شما می دانید اگرچه کتمان می کنید که من بعد از قتل عثمان داوطلب خلافت نبودم و سراغ مردم نرفتم بلکه مردم با رضایت به سراغ من آمدند و داوطلبانه با من به ولایت بیعت کردند و شما دو نفر نیز همراه مردم مشتاقانه بیعت کردید «**وَإِنَّ الْعَامَّةَ لَمْ تُبَايِعْنِي لِسُلْطَانٍ غَالِبٍ وَلَالِعَرَضٍ حَاضِرٍ...**» (نهج البلاغهٔ فیض نامهٔ ٥٤) یعنی بی شبهه توده‌های وسیع مردم نه ازترس قدرت با من بیعت کردند و نه از روی طمع در مال و منال دنیا.

در اینجا امام کلمهٔ «عامّه» را بکار برده است که بمعنای توده‌های مردم و اکثریّت امّت است. امام رأی آزادانهٔ اکثریّت مردم را دلیل بر رضای امّت بولایت و زمامداری خود آورده و طغیان طلحه و زبیر را که بر ضدِ چنین ولایتی آغاز کرده‌اند تجاوز و گناه شمرده است و ازاینجامی فهمیم که اگر

اکثریّت مردم فقیهی را که واجد شرائط زمامداری باشد به ولایت و زمامداری انتخاب کنند این انتخاب اکثریّت مشروع و مورد قبول اسلام است و طغیان بر ضدّ چنین ولیّ فقیهی تجاوز و گناه است.

اینها بود دلیلهای اعتبار رأی اکثریّت و اینکه امام خمینی در فرمان نخست‌وزیر دولت موقّت نوشت: «بر حسب حق شرعی وقانونیِ ناشی ازآراء اکثریّتِ قاطعِ ملّت ایران که مرا به رهبری قبول کرده‌اند جنابعالی را مأمور تشکیل دولت موقّت می‌نمایم» استناد امام به رأی اکثریّت مبتنی بر همین دلیلها است و هرگز سخنی بی دلیل و بدون پشتوانهٔ اسلامی نیست.

تا اینجا دلیلهای اعتبار رأی اکثریّت را آوردیم و حالا باید این مطلب را روشن کنیم که قرآن کریم تعبیراتی از قبیل «**اَکْثَرالنّاسِ لایَعْلَمونَ**» وَ «**اَکْثَرُهُم لایَعْقِلون**» را در چه مواردی بکار برده است و آیا در این آیات رأی اکثریّت را محکوم و بی اعتبار شناخته است؟

تعبیر «اکثَرالنّاسِ لایَعْلَمُون»:

قبلاً باید به این مطلب توجّه کنیم که آیا جملهٔ «**اکثَرالنّاسِ لایَعْلَمونَ**» که می گوید: بیشتر مردم نمی‌دانند اطلاق دارد و شامل محسوسات و بدیهیّات نیز می‌شود؟ آیا می‌توان گفت: این آیه دلالت می کند که بیشتر مردم نمی‌دانند آتش داغ است و یا ظلم قبیح است و یا برای هر امتی زمامدار لازم است و یا حکومت تحمیلی مردود و محکوم است و یا برای تعیین رهبرِ انتخابی راهی جز رأی مردم وجود ندارد آیا این آیه می‌خواهد بگوید: اکثر مردم این محسوسات و بدیهیّات را نمی‌دانند؟! البتّه نه پس حالا که این آیه و نظائرش شامل محسوسات و بدیهیّات نمی‌شود باید مصبّ و هدف این آیات را پیدا کنیم.

پس از دقّت کامل معلوم می‌شود قرآن کریم در مسائل دقیق غیبی و در مسائلی که نیروی مرموز خدائی کارساز است تعبیر «**اَکثَرالنّاسِ لایَعلمون**» را بکار برده است و ما چند نمونه از آنرا میآوریم:

۱ ــ در بارهٔ مردمی که می‌پرسیدند: قیامت چه وقت است؟ فرمود: «قُلْ اِنّما عِلْمُها عِنْدَاللّهِ وَلکِنَّ اکثَرالنّاسِ لایَعْلَمون» (سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۸۷) یعنی بگو: علم به وقت قیامت فقط نزد خداست ولی بیشتر مردم نمی دانند». مقصود آیه اینست که اکثر مردم نمی دانند این مطلب غیبی را جز خدا کسی نمی داند و از اینرو از رسول خدا می پرسند: قیامت چه وقت است؟ چون خیال می کنند او می داند.

۲ ــ در بارهٔ حضرت یوسف که از زندان و اسارت به قدرت و عزّت رسید می فرماید: «وَکَذٰالِکَ مَکَّنّالِیُوسُفَ فِی الْاَرْضِ...واللّه غالِبٌ عَلٰی اَمْرِه وَلکِنَّ اکثَرالنّاسِ لایَعْلَمون» (سورهٔ یوسف آیهٔ ۲۱) یعنی و اینچنین به یوسف در زمین مُکنت و عزّت دادیم... و خدا بر کار خود غالب است ولی بیشتر مردم نمی دانند.

مقصود اینست که اکثر مردم نمی دانند دست تقدیر الٰهی و نیروی مرموز خدائی کارساز است و خدا بر کار خود غالب است و از اینرو یک انسان اسیر مظلوم را از قعر چاه به اوج جاه می رساند.

۳ ــ در بارهٔ اینکه کم و زیاد شدن رزق انسان به تقدیر خداوند است در مورد اکثریّت مردم تعبیر «لایَعْلَمُونَ» را بکار برده و فرموده است: «قُلْ اِنَّ رَبّی یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَیَقْدِرُ وَلکِنَّ اکثَرالنّاسِ لایَعْلَمُونَ» (سورهٔ سبا آیهٔ ۳۶) یعنی بگو: بی تردید پروردگار من رزق هر کس را بخواهد گسترش می دهد و یا تنگ می گیرد ولی بیشتر مردم نمی دانند».

مقصود اینست که در این مسئلهٔ دقیقی که به قضاء و قدر خدا مربوط است بیشتر مردم نمی دانند که زیاد و کم شدن رزق بدست خداست.

قدر مشترک بین مدلول سه آیهٔ مذکور اینست که هر سه از مسائل دقیق ماوراء طبیعی و غیبی است زیرا وقت قیامت و به عزّت رساندن انسان اسیر و زندانی و تقدیر رزق بندگان هر سه از مسائل ماوراء طبیعت است که دانستن رموز آنها از دسترس مردم خارج است ولی بیشتر مردم این مطلب را نمی دانند.

لایَعْقِلُوْنَ» است.

قدر مشترک بین این سه آیه اینست که در هر سه آیه افرادی که کارهای ضدّ اخلاق و ضدّ فضیلت انجام داده‌اند مورد نکوهش واقع شده‌اند زیرا افتراء به خدا بستن و از پشت حجره‌های رسول خدا(ص) آنحضرت را با ندای بلند صدا زدن و هوای نفس را خدای خود قرار دادن هر سه بر خلاف اخلاق انسانی و ارزشهای عالی الٰهی است و معلوم است کسانی که کارهای زشت و ضدّ فضیلت می کنند عقل خود را بکار نمی اندازند زیرا اگر عقل خود را بکار می انداختند عقل آنان اجازهٔ کار زشت را نمی داد.

از آنچه گذشت روشن شد که عبارت «اَکْثَرُالنّاس لایَعْلَمُون» در قرآن مربوط به مسائل غیبی و ماوراء طبیعی و عبارت «اَکْثَرُهُم لایَعْقِلُوْن» مربوط به کارهای ضدِ فضیلت است و هیچیک مربوط به انتخاب رئیس و رأی اکثریّت نیست و نمی تواند دلیل بی اعتباری رأی اکثریّت باشد.

و بطور کلّی باید گفت: اینگونه آیات شامل مسائل اجتماعی که حلّ آنها بعهدهٔ خود مردم است نمی‌شود و به اصطلاح علمی از اینگونه مسائل اجتماعی انصراف دارد.

مسئلهٔ انتخاب رئیس از آن نوع مسائل اجتماعی است که حلّ آن بعهدهٔ خود مردم است و برای تعیین رئیس راهی جز رأی اکثریّت وجود ندارد و از اینرو عقلای عالم بطور طبیعی این راه را انتخاب کرده‌اند و اعتبار رأی اکثریّت یک اصل جهانی شده است و قبلاً دانستیم که اسلام نیز آنرا امضاء کرده است.

معتبر شمردن رأی اکثریت تقلید از اکثریّت نیست :

باید دانست که تقلید بی دلیل از اکثریّت در مسائل فکری و علمی و اعتقادی کاری نامعقول و از نظر قرآن محکوم است. اگر گالیله از اکثریّت علمای فلک شناس پیروی بی دلیل می کرد موفق نمیشد حرکت زمین را کشف کند و اگر علمای طبیعت شناس از اکثریّت علمای طبیعی قدیم تقلید

تعبیر «اَکْثَرُهُم لایَعْقِلُونَ»:

چند نمونه نیز از مواردی که قرآن کریم تعبیر «اَکْثَرُهُم لایَعْقِلُون» را بکار برده است در اینجا می آوریم:

۱ ــ در بارهٔ کافرانی که به خدا افتراء می زدند و احکامی را که برای حیوانهای «بَحیرة» و «سائبَة» و «وَصیلَة» و «حام» از خود ساخته بودند به خدا نسبت می دادند می فرماید: «... اَلَّذینَ کَفَرُوا یَفْتَرونَ عَلَی اللّهِ الْکَذِبَ وَاَکْثَرُهُم لایَعْقِلُون» (سورهٔ مائده آیهٔ ۱۰۳) یعنی آنانکه کافر شدند به خدا افتراء می زنند (و احکام خود ساخته را به او نسبت می دهند) و بیشتر آنان عقل خود را بکار نمی اندازند و تدبّر نمی کنند.

۲ ــ در بارهٔ مسلمانان بی ادبی که از پشت حجره‌های رسول خدا(ص) آنحضرت را با ندای بلند صدا می زدند فرموده است: «اِنَّ الَّذینَ یُنادُونَکَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ اَکْثَرُهُم لایَعْقِلُونَ» (سورهٔ حجرات آیهٔ ٤).

یعنی ای رسول گرامی آنانکه از پشت حجره‌ها ترا با ندای بلند صدا می زنند اکثرشان عقل خود را بکار نمی اندازند

۳ ــ در بارهٔ مردمی که پیغمبر خدا رامسخره می کردند و هوای نفس خود را خدای خود قرار داده بودند فرموده است: «اَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلهَهُ هَواهُ اَفَاَنْتَ تَکُونُ عَلَیْهِ وَکیلاً؟ اَمْ تَحْسَبُ اَنَّ اَکْثَرَهُم یَسْمَعُونَ اَوْ یَعْقِلُونَ؟ اِنْ هُمْ اِلاّ کَالاَنْعام بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبیلاً» (سورهٔ فرقان آیهٔ ٤۳ و ٤٤).

یعنی آیا کسی که هوای خود را خدای خود گرفته است تو ای پیغمبر می توانی او را اجباراً هدایت کنی؟ آیا تو گمان می کنی که بیشتر اینان گوش شنوا دارند یا عقل خود را بکار می اندازند؟ نه چنین است اینان جز بمانند گاو و گوسفند و شتر نیستند بلکه گمراه‌ترند (زیرا گاو و گوسفند و شتر صاحب خود را که علفشان می دهد می شناسند و از او اطاعت می کنند ولی این هواپرستان از خالق و رازق خود اطاعت نمی کنند) ضمناً پوشیده نیست که عبارت: «اَمْ تَحْسَبُ اَنَّ اَکْثَرَهُمْ یَسْمَعُونَ اَوْیَعْقِلُون؟» در آیهٔ یادشده در معنای «اَکْثَرُهم

بی دلیل می کردند و می پذیرفتند که آب و خاک و هوا و آتش بسیط و غیر قابل تجزیه هستند موفّق نمی شدند بسیط بودن این عناصر را باطل کنند و اینهمه رازهای عجیب را در رابطه با تجزیهٔ این عناصر کشف نمایند و اگر مربیّان جوامع و معلّمان اخلاق و مبلّغان اعتقادات صحیح از عادات و اخلاق و عقائد اکثریّت تقلید می کردند هرگز موفق به تعلیم و تربیت مردم و تبلیغ افکار صحیح نمی شدند بلکه خود گمراه می شدند، قرآن کریم در نکوهش از تقلید اکثریت می فرماید: «وَاِنْ تُطِعْ اَکْثَرَ مَنْ فِی الْاَرْضِ یُضِلّوکَ عَنْ سَبیلِ اللّهِ اِنْ یَتَّبِعُونَ اِلاَّ الظَّنَّ وَاِنْ هُمْ اِلاّ یَخْرُصُوْنَ» (سورهٔ انعام آیهٔ ۱۱۶).

یعنی ای رسول گرامی اگر تو از بیشتر مردم روی زمین اطاعت کنی ترا از راه خدا منحرف می کنند زیرا اکثر مردم فقط از حدس و گمان پیروی می کنند.

ولی در اینجا باید توجه داشت که معتبر دانستن رأی اکثریّت در انتخاب رئیس که مورد بحث ماست غیر تقلید از اکثریت در مسائل فکری و علمی و اعتقادی است که قرآن از آن نکوهش کرده است و اعتبار رأی اکثریّت بمعنای این نیست که اقلیّت تقلید بی دلیل از اکثریّت می کند و می گوید: رأی اکثریّت صحیح است بلکه اقلیّت با اینکه معتقد است کاندیدای خودش برای ریاست لایق تر است و اکثریّت در تشخیص خود اشتباه می کند در عین حال بمنظور رفع تزاحم حقوق از خواستهٔ خود دست بر می دارد و ریاست کاندیدائی را که رأی بیشتر دارد به حکم ضرورت می پذیرد چون برای انتخاب رئیس راهی غیر از این وجود ندارد. بنابراین باید گفت: منطقهٔ اعتبار رأی اکثریّت، منطقهٔ حقوق و مسئولیتهای اجتماعی است نه منطقهٔ علوم و اعتقادات و اخلاق و آیهٔ سابق که می گوید: اگر از اکثریّت پیروی کنی ترا گمراه می کنند منظور آیه پیروی در اعتقادات و علوم و اخلاق است و می گوید: نباید تقلید بی دلیل از اکثریّت بکنی و آنچه می گویند حق بپنداری و اطاعت نمائی و محتوای آیه ربطی به منطقهٔ حقوق و مسئولیّتهای اجتماعی و رفع تزاحم حقوق ندارد و طبعاً اعتبار رأی اکثریّت را در

انتخاب ولیّ فقیه که در اصل پنجم قانون اساسی آمده است نفی نمی کند.

و نیز آیهٔ مذکور اطاعت بی دلیل از اکثریّت را که تابع حدس و گمان هستند نکوهش کرده است و اعتبار دادن به رأی اکثریّت اطاعت و تقلید از اکثریّت نیست بلکه عمل کردن به یک قرارداد عُقَلائی و اجتماعی است که عقلاء برای رفع تزاحم حقوق و تعیین زمامدار آنـرا انتخاب کرده‌اند و این پیروی از حکم عقل است نه پیروی کورکورانه از اکثریّت.

عدّهٔ با شعورها بیشتر است:

تا اینجا بحث براین مبنی بود که آیاتی از قبیل: «**اَکْثَرُالنّاسِ لایَعْلَمُون ــ وَلایَعْقِلُون**» اطلاق ندارند و شامل مسائل حقوقی و اجتماعی از قبیل انتخاب ولیّ فقیه نمی‌شوند و به تعبیر علمی: از اینگونه مسائل انصراف دارند.

حالا فرض می کنیم که این آیات اطلاق دارند و دلالت می کنند که اکثر مردم در همه چیز حتی در مسائل اجتماعی از قبیل انتخاب رئیس جاهل و بی شعورند و عقل خود را بکار نمی اندازند در اینصورت اگر فرض کنیم در یک عدّهٔ هزار نفری نود درصد افراد، جاهل و بی شعور و ده درصد دانا و با شعور باشند چون فرضاً افراد با شعور از افراد بی شعور جدا نشده‌اند طبعاً در بین اکثریّت به همان نسبت که بی شعور بیشتر است با شعور نیز بیشتر است و در فرض بالا در بین نهصد نفر که اکثریت هستند نود نفر با شعور وجود دارد در حالیکه بین صد نفر که اقلیّت هستند ده نفر با شعور وجود دارد بنابراین اگر ما به رأی نهصد نفر عمل کنیم قهراً به رأی نود نفر با شعور عمل کرده‌ایم ولی اگر به رأی صد نفر عمل کنیم به رأی ده نفر با شعور عمل کرده‌ایم و معلوم است که اشتباه نود نفر با شعور که هم رأی باشند کمتر از اشتباه ده نفر با شعور است پس بالاخره در رأی اکثریّت اشتباه کمتر است و از اینرو عقل فطری حکم می کند که باید به رأی اکثریّت عمل کرد.

عنصر انتخاب در زندگی انسان:

یکی از خصلتهای اصلی انسان که همراه با آفرینش او بوجود می آید خصلت انتخاب است، کودک انسان از همان آغاز کودکی اسباب بازی خود را انتخاب می نماید و هرچه رشد می کند این حسّ انتخاب در او قوی‌تر می شود. انسان به حکم فطرت، عقیدهٔ خود را، دین خود را، خدای خود را، پیغمبر خود را، امام خود را، وطن خود را همسر خود را، روش زندگی خود را و خلاصه، آنچه مربوط به حیاة معنوی و مادّی او است انتخاب می کند و قرآن کریم چون دعوتش با ندای فطرت هماهنگ است این خوی انتخاب را نه تنها نکوهش نکرده بلکه انسان را دعوت به انتخاب کرده است نهایت اینکه تأکید کرده است که انتخاب احسن بکند همان چیزی که عقل فِطری بدان حکم می کند. خداوند در قرآن می‌فرماید: «... فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَولَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ اُولئِکَ الَّذینَ هَداهُمُ اللّهُ وَاُولئِکَ هُمْ اُولُوالاَلْبابِ» (سورهٔ زمر آیهٔ ۱۸). یعنی بشارت بده آن بندگان فرزانهٔ مرا که سخنان گوناگون رامی شنوند پس بهترین آنها را انتخاب می کنند و پیروی می نمایند تنها آنان هستند که از خداوند هدایت یافته اند و تنها آنان صاحبان عقل و مغز انسانیّت هستند.

این آیه تشویق بسیار ارزنده و برانگیزنده ای است که انسان انتخابگر را به بهترین ستایشها ستوده است زیرا این آیه کسانی را که از بین همهٔ گفته ها و فکرها و عقیده ها بهترین آنها را انتخاب می کنند تنها انسانهای خردمند و صاحب عقل شناخته است.

و نیز آیه ای که می گوید: «آیا کسی که بسوی حق هدایت می کند برای پیشوائی شایسته‌تر است یا کسیکه راه را نمی داند و باید دیگران او را هدایت کنند؟» این آیه مردم را دعوت می کند که بهترین رهبر و پیشوا را انتخاب کنند و آن کسی است که راه حق را از دیگران بهتر می داند و بدان هدایت می کند.

خداوند، خدائی خود را و پیغمبری پیغمبرش را و امامت ائمّه را بر مردم تحمیل نکرده بلکه مردم را دعوت کرده است که در بارهٔ خدا و پیغمبر و امام درست بیندیشند و انتخاب کنند و عبارت «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» (سورهٔ بقره آیهٔ ۲۵۵) که می گوید: پذیرفتن دین تحمیلی نیست همین حقیقت را گوشزد می کند.

واصل پنجم قانون اساسی که انتخاب رهبر و ولی فقیه را بعهدهٔ مردم گذاشته و رأی اکثریّت را سند این انتخاب دانسته است از همین روح قرآنی و اسلامی مایه می گیرد. از آنچه گفتیم دو نتیجه می گیریم:

۱ ــ لازم است مردم اصل انتخاب را که یک اصل عقلی و فطری و قرآنی است بکار بندند و بهترین زمامدار و ولی فقیه را انتخاب کنند و این همان ولایت فقیه بمفهوم انشائی است که ما آنرا اختیار کردیم.

۲ ــ برای انتخاب ولیّ فقیه و رهبر راهی جز رأی اکثریّت که اصل پنجم قانون اساسی آنرا معتبر شناخته است وجود ندارد و این خود دلیلی بر اعتبار رأی اکثریّت است.

نفی اعتبار اکثریّت و پاسخ آن:

برخی در مقام نفی اعتبار رأی اکثریّت و نفی انتخاب رهبر از طرف مردم گفته‌اند: «انتخاب عمومی با رأی اکثریّت ارزشی ندارد چون وجداناً نه اکثریّت و نه اقلیّت خود را ملزم و متعهّد به اطاعت رهبر انتخاب شده نمی دانند زیرا منتخب اکثریّت مانند وکیل است و اکثریّتی که به رهبر رأی داده‌اند خود را ملزم به اطاعت او نمی دانند چون موکّل مُلزَم نیست از وکیل خود اطاعت کند بلکه هر وقت بخواهد می تواند او را عزل کند و اقلیّتی که به او رأی نداده‌اند او را وکیل خود نمی دانند و اطاعت از وکیل اکثریّت را بر خود لازم نمی بینند و چون نه اقلیّت و نه اکثریّت خود را مُلزَم به اطاعت از رهبر منتخب اکثریت نمی دانند نظام اجتماع مختلّ می شود».

ما در پاسخ می گوئیم: در اینجا دو مطلب قابل بحث مطرح شده است

یکی عدم لزوم اطاعت از رهبر انتخاب شده و دیگری عزل او.

در بارهٔ مطلب اوّل باید بگوئیم: اینکه گفته‌اند: موکّل مُلزَم نیست دستور وکیل خود را اجرا کند صحیح نیست زیرا موکّل مُلزَم است در موضوع وکالت وکیل، دستور او را اجرا کند اگر وکیل خانهٔ موکّل را بفروشد بر موکّل واجب است از وکیل خود اطاعت کند و خانه را تحویل خریدار بدهد و همچنین اطاعت از رهبرِ انتخاب شده که وکیل سیاسی مردم است در موضوع وکالتش که همان ادارهٔ امّت میباشد واجب است زیرا مردمی که رهبری را انتخاب می کنند و به او مسئولیّت می دهند با همین رأی دادن خود تعهّد می نمایند از امر و نهی او که مربوط به ادارهٔ امّت است اطاعت کنند و در حقیقت وجوب اطاعت از ولیّ امرِ منتخَبِ مردم لازمهٔ همان پیمان طرفینی است که بین مردم و رهبر بسته می شود و اینکه گفته‌اند: اقلیّتی که به رهبر رأی نداده‌اند او را وکیل خود نمی دانند صحیح نیست زیرا شرکت کنندگان در انتخاب رهبر قبل از رأی دادن قبول می کنند که هر کس رأی بیشتر بیاورد رهبر همهٔ مردم باشد پس اقلیّت هم رهبری او را پذیرفته و در واقع به او رأی نامرئی داده است. بنابراین هم اقلیّت و هم اکثریّت، شخص انتخاب شده را رئیس خود می دانند و اطاعت او را بر خود لازم می شمارند و آیهٔ **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** هم اقلیّت را و هم اکثریّت را و هم رهبر انتخاب شده را به وفای به عقد و انجام تعهّد خود فرا می خواند پس بر رهبر واجب است مسئولیتهای خود را انجام دهد و بر اقلیّت و اکثریّت واجب است از رهبر اطاعت کنند و در اینصورت نظم اجتماع مختلّ نمی شود چنانکه در خارج هم می بینیم که مردم ایران امام خمینی را به رهبری انتخاب کردند و از او اطاعت نمودند و نظم اجتماع مختل نشد و همهٔ کشورهائی که رئیس انتخاب می کنند چنین هستند و نظم آنها برقرار است.

و در بارهٔ مطلب دوم یعنی عزل رهبر که وکیل سیاسی مردم است باید بگوئیم: بین مردم و رهبر توافق شده و می شود که هر وقت رهبر از انجام وظائفش تخلّف کند یا فاقدِ بعضی از شرائط رهبری شود عزل گردد و اصل

صدو یازده قانون اساسی نیز این مطلب را پیش‌بینی کرده است ولی چنین نیست که هر فردی هر وقت دلش خواست رهبر را عزل کند زیرا رهبر، وکیل سیاسی همهٔ مردم است و با رأی اکثریت یا رأی خبرگان که نمایندهٔ اکثریت هستند عزل میشودنه با رأی هر فردی که هوس عزل رهبر به سرش بزند.

وحی با عقل تعارض ندارد:

قبلاً در بارهٔ اصالت عقل و اینکه عقل فطری زیر بنای همهٔ استدلالهای منطقی انسان است بحث کردیم و نیز در بارهٔ اینکه انتخاب زمامدار براساس رأی اکثریّت مردم انجام می‌شود سخن گفتیم و از این دو مطلب یعنی اصالت عقل و اصالت رأی مردم این نتیجه گرفته می‌شود که اساساً از نظر اسلام بکار بردن عقل و تلاش برای انتخاب افضل یک اصل بنیادی است که در همهٔ شؤن زندگی انسان باید ساری و جاری باشد و باید انسان در زندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و خانوادگی و خلاصه، همهٔ شاخه‌های زندگی بنای کار خود را بر انتخاب احسن بگذارد و انتخاب زمامدار نیز یکی از مواردی است که باید در آن اصالت عقل و اصالت انتخاب یعنی انتخاب احسن بکار برده شود و مردم باید تلاش کنند لایقترین فرد را به زمامداری انتخاب کنند. تا اینجا مطلب درست است و ایرادی در کار نیست، ولی بعضی از صاحب نظران گمان کرده‌اند که ممکن است بین عقل و وحی تعارض پیدا شود و آنجا که چنین تعارضی پیدا شود اصالت عقل و اصالت انتخاب از کار میافتد و دیگر عقل حق انتخاب ندارد و مخصوصاً در انتخاب زمامدار اگر عقل و وحی با هم تعارض پیدا کردند وحی مقدّم است و عقل از کار می افتد و گاهی برای اثبات این مطلب یعنی از کار افتادن عقل در برابر وحی و از بین رفتن حق انتخاب زمامدار به آیهٔ ۳۶ از سورهٔ احزاب تمسّک می کنند.

برای روشن شدن این مطلب که آیا اساساً بین عقل و وحی تعارض پیدا می‌شود؟ و آیا از آیهٔ نامبرده استفاده می‌شود که مردم حق انتخاب زمامدار

ندارند؟ آیهٔ مز بور و شأن نزول و تفسیر آنرا در اینجا می آوریم.

آیهٔ یاد شده چنین است: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالاً مُبِيناً» (سورهٔ احزاب آیهٔ ۳۶).

یعنی شأن هیچ مرد و زن مؤمنی نیست که اگر خدا و رسول او در بارهٔ امری حکمی کردند در مقابل حکم خدا و رسول او از پیش خود حکم دیگری انتخاب کنند و کسی که معصیت خدا و رسول او را بکند حتماً به گمراهی آشکاری گرفتار شده است .

تفسیر مجمع البیان در شأن نزول آیه گفته است: این آیه در بارهٔ زینب بنت جحش که دختر عمّهٔ رسول خدا(ص) بود نازل شده است آنگاه از قول خود زینب چنین آورده است: عدّه‌ای از مردان قریش پیشنهاد ازدوج به من کردند من خواهرم را به حضور پیغمبر خدا فرستادم تا نظر رسول اللّه را در بارهٔ اینکه چه مردی را انتخاب کنم جو یا شوم رسول خدانظر داد که زیدبن حارثه برای همسری من مناسب است ولی چون زیدبن حارثه قبلاً بنده بود و پیغمبر خدا او را آزاد کرده بود خواهر من از پیشنهاد پیغمبر خدا برآشفت و گفت: یا رسول اللّه زینب دختر عمّهٔ شماست چگونه شما پیشنهاد می کنید: او که از اشراف زادگان است با مردی که قبلاً بنده بوده است ازدواج کند؟! آنگاه خواهرم پیشنهاد رسول خدا را که زیدبن حارثه را برای همسری من مناسب دانسته بود برای من نقل کرد و من بیش از خواهرم از این پیشنهاد برآشفتم سپس آیهٔ نامبرده نازل شد و پس از نزول آیه من برای رسول خدا(ص) پیغام فرستادم و به غفلت و اشتباه خود اعتراف کردم و راهنمائی پیغمبر خدا را قبول کردم و به همسری زید راضی شدم و با او ازدواج کردم (تفسیر مجمع البیان ج۸ چاپ اسلامیه ص۳۵۹)

در تفسیر این آیه دو احتمال وجود دارد:

احتمال اول اینکه آیهٔ شریفه بخواهد بگوید: حق انتخاب همسر از زینب سلب شده و در موردی که پیغمبر خدا همسری را برای شخصی پیشنهاد

کند دیگر آن شخص خودش حق ندارد همسر دلخواه خود را انتخاب کند و ناچار است همسری شخص پیشنهاد شده را اگرچه بر خلاف رضای قلبی او باشد بپذیرد و در حقیقت در چنین موردی عقد اکراهی و تحمیلی صحیح است.

احتمال دوّم اینکه آیهٔ مزبور نمی‌خواهد حق انتخاب همسر را از زینب سلب کند بلکه می‌خواهد بگوید: چون اسلام عادتهای جاهلیّت را نفی می‌کند و می‌گوید: معیار ارزش انسان، اخلاق خوب و ایمان و تقوی است که در وجود خود انسان است نه قوم و قبیله و نژاد و زبان و نظائر اینها که خارج از وجود انسان است بنابراین باید زینب در انتخاب همسر این معیارهائی را که خدا و رسول قبول دارند و عقل هم قبول دارد در نظر بگیرد. خدا و رسول حکم کرده‌اند که ایمان و تقوی و فضائل اخلاقی ملاک شرافت انسان است و ارزشهای جاهلیّت محکوم است پس هیچ مرد و زن مؤمنی که اسلام را قبول کرده و ارزشهای اسلامی را پذیرفته‌اند نباید به ارزشهای جاهلیّت برگردد زیرا برگشت به عادات و اخلاق جاهلیّت با ایمان مرد و زن مسلمان که اسلام و ارزشهای اسلامی را به اختیار خود پذیرفته‌اند سازگار نیست و در حقیقت بازگشت به سنّتهای جاهلیّت مخالف با انتخاب اول انسان مسلمان است که اسلام را انتخاب کرده است.

ما احتمال اوّل را تأیید نمی‌کنیم زیرا حق انتخاب همسر که خود اسلام برای هر انسانی قائل شده است در شرائط غیر اضطراری قابل سلب کردن نیست و آیهٔ ۳۶ سورهٔ احزاب که قبلاً نقل شد برای نسخ کردن حق انتخاب همسر نیامده است بطوریکه اگر زینب مردی را که اخلاق و ایمانش از زیدبن حارثه بهتر ولی موضع اجتماعی او پائین‌تر بود انتخاب می‌کرد باز هم آیهٔ شریفه جلوی او را بگیرد و بگوید: تو حتماً باید با زیدبن حارثه ازدواج کنی اگرچه مرد مورد علاقهٔ تو از لحاظ ایمان و تقوی بهتر و از لحاظ موضع اجتماعی پائین‌تر باشد، بدون تردید اگر زینب مردی را برای همسری انتخاب می‌کرد که از لحاظ اخلاق و ایمان از زیدبن حارثه بالاتر و از لحاظ قوم و

قبیله و نژاد پائین‌تر بود رسول خدا(ص) می‌پذیرفت و نمی‌فرمود: زینب حتماً باید با زیدبن حارثه ازدواج کند.

ولی احتمال دوم را تأیید می‌کنیم زیرا احتمال دوم معقول و قابل قبول است و ارزشهای انسانی را زنده می‌کند و ارزشهای جاهلیّت را محکوم می‌نماید پس چیزی که خدا و رسول به آن حکم کرده‌اند و مؤمن بدلیل اینکه مؤمن است باید به آن ملتزم باشد اینست که معیارهای جاهلیّت را چون بر خلاف ارزشهای انسانی است فراموش کند و معیارهای اسلامی و انسانی را زنده سازد.

می‌دانیم که زینب بنت جَحْش برای نفی همسری زیدبن حارثه به ارزشهای جاهلیّت استناد کرد و گفت: «آنَاخَیرٌ مِنهُ حَسَباً» (تفسیر طبری جزء ۲۲ ص۱۲) یعنی من همسری زید را به این دلیل قبول نمی‌کنم که من از لحاظ حَسَب و قبیله و موضع اجتماعی از او برترم. آیهٔ شریفه نازل شد تا از زنده شدن ارزشها و سنّتهای جاهلیّت جلوگیری کند و ارزشهای اسلامی و انسانی را ترویج نماید. زینب بنت جَحْش پس از نزول آیه از غفلت خود هشیار شد و دیگر از ارزشهای قبیله‌ای و نژادی سخنی نگفت و ارزشهای اسلامی را که مورد قبول عقل فطری است پذیرفت و با زیدبن حارثه که دارای فضائل اخلاقی و ایمانی بود ازدواج کرد یعنی با کمال آزادی همسر خود را انتخاب نمود.

از آنچه گفتیم چند مطلب استفاده شد:

۱ ــ حق انتخاب همسر از زینب بنت جَحْش سلب نشده است بلکه چون از سنّتهای جاهلیّت سخن می‌گفت با نزول آیهٔ نامبرده از غفلت خود هشیار شده و به ارزشهای اسلامی و انسانی برگشته است.

۲ ــ از آیهٔ یادشده استفاده نمی‌شود که مردم حق انتخاب زمامدار ندارند چون اساساً موضع و قلمرو و هدف یه نهی از انتخاب زمامدار نیست بلکه نهی از زنده کردن سنّتهای جاهلیّ، است و انتخاب زمامدار از سنّتهای جاهلیّت نیست بلکه تحمیل زمامدار و استبداد از سنّتهای جاهلیّت است.

۳ ــ عقل ووحی در مورد یهٔ نامبرده تعارض ندارند (تا ناچار شویم

بقول آن قائل، وحی را ترجیح دهیم و اصالت عقل را از کار بیندازیم) زیرا وحی می گوید: سنّتهای جاهلیّت را زنده نکنید و ارزشهای اسلامی و انسانی را ملاک عمل قرار دهید، عقل نیز این مطلب را تأیید می کند پس عقل و وحی در اینجا هماهنگ هستند و اساساً ما در هیچ موردی تعارض بین وحی و عقل تصوّر نمی کنیم. آری گاهی غبار غفلت آینهٔ عقل را تیره می کند که با یک هشدار آن غبار زائل می شود و عقل انسان هشیاری خود را باز می یابد و مثل عقل زینب بنت جَحْش به ارزشهای اصیل اسلامی که همان ارزشهای عقل فطری است باز می گردد.

از آنچه گذشت روشن شد که آیهٔ ۳۶ از سورهٔ احزاب اصالت عقل را نفی نمی کند و حق انتخاب زمامدار را از مردم سلب نمینماید و با این سخن امام خمینی که فرموده اند: میزان رأی ملّت است هیچگونه تعارضی ندارد.

آیهٔ دیگر:

آیهٔ دیگری هست که به آن نیز برای نفی انتخاب رهبر استدلال شده است در حالیکه دلالت بر آن[۱] ندارد که ذیلاً توضیح خواهیم داد و آن آیه اینست:

«وَرَبُّکَ یَخْلُقُ مٰا یَشٰاءُ وَ یَخْتٰارُ مٰا کٰانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ سُبْحٰانَ اللّٰهِ وَتَعٰالیٰ عَمّٰا یُشْرِکُونَ» (سورهٔ قصص آیهٔ ۶۸) یعنی پروردگار تو هرچه را می خواهد خلق می کند و انتخاب می نماید، در توانِ مردم نیست که انتخاب کنند خدا منزّه تر و برتر از آنست که برای او شریک قرار دهند.

آیا اگر کسی بگوید: از اطلاق این آیه که می گوید: مردم نمی توانند انتخاب کنند می فهمیم که مردم حق ندارند نوع خانه و لباس و همسر و شریک و رئیس خود را انتخاب کنند از او پذیرفته است؟ البته نه، چرا؟ چون قلمرو و هدف آیهٔ نامبرده مسائل تکوین و آفرینش است و می خواهد بگوید: خدا در آفرینش و در انتخاب نحوهٔ خلقت و چگونگی آفریده ها یکتاست و مثلاً در رو یاندن گیاه یا آفریدن طفل و رشد و نموّ او فقط خدا دخالت دارد و فقط

او است که می آفریند و در امور مربوط به آفریده‌ها هر کیفیّت یا کمیّتی را بخواهد انتخاب می کند و انسانها در آفرینش و انتخاب چگونگی آفریده‌ها دخالتی ندارند و نمی توانند داشته باشند. هنگامیکه قلمرو و هدف آیه معلوم شد هیچکس نباید تصور کند که آیهٔ نامبرده حق انتخاب زمامدار را از انسان سلب کرده است زیرا قلمرو و هدف آیه مسائل سیاسی یا اقتصادی یا خانوادگی یا نظائر اینها نیست بلکه مسائل آفرینش است و به عبارت دیگر: این آیه می خواهد بگوید: انسان تکویناً نمی تواند در امر خلقت موجودات دخالت و انتخاب کند نه اینکه تشریعاً حق انتخاب هیچ چیز حتی انتخاب رنگ لباس خود را ندارد، جوّ آیه جوّ تکوین است نه تشریع و نمی تواند به مسائل تشریعی و قانونی از قبیل حق انتخاب رهبر یا همسر یا نوع غذا یا... مربوط شود پس مربوط کردن این آیه بمسئلهٔ انتخاب رهبر صحیح نیست ولی عالم بزرگ علاّمهٔ حلّی در تذکرة جلد ۱ ص ۴۵۳ همین آیه را دلیل آورده است بر اینکه مردم حق ندارند امام و زمامدار خود را انتخاب کنند و این واقعاً استدلال عجیبی است و حکایت از این دارد که می خواسته‌اند برای اثبات عقیدهٔ خاصّی از هرچیزی استفاده کنند! غافل از اینکه اینگونه استدلالها اصل آن عقیده را متزلزل می کند.

پیمان طرفینی:

پس از آنکه روشن شد انتخاب ولیّ فقیه بعهدهٔ مردم است و راه اثبات آن فقط رأی اکثریت است باید دانست که «ولایت» محصول عقد و پیمان دو طرفه‌ای است که بین مردم و رهبر منعقد می شود و مثل همهٔ قراردادهای اجتماعی، آثار و احکام مخصوص به خود را دارد. این پیمان وعقد «ولایت» ایجابش از طرف مردم و قبولش از طرف رهبر است. یک مصداق روشن از این پیمان طرفینی پیمان خلافت و ولایت حضرت علی (ع) بعد از قتل عثمان بود که مردم التماس کردند امام ولایت امّت را بپذیرد و آنحضرت پس از اصرار شدید مردم بر خلاف میل قلبی خود خواستهٔ امّت را پذیرفت و بیعت عمومی

انجام گرفت که ایجاب آن از طرف مردم و قبول آن از امام بود.

مصداق دیگر این پیمان طرفینی پیمان «ولایت» امام خمینی است که در سال هزار و سیصد و پنجاه و هفت هجری شمسی، مردم مسلمان و انقلابی ایران در راهپیمائیهای ملیونی خود با شعار «خمینی رهبر» «ولایت» امام خمینی را مطرح کردند و از معظّم‌له خواستند که آنرا بپذیرد و پیمان «ولایت» بین مردم و امام خمینی بدینگونه بسته شد که مردم ایجاب آنرا با عبارت «خمینی رهبر» انجام دادند و امام خمینی قبول آنرا در بهشت زهراء در سخنرانی خود بطور صریح و روشن اعلام کرد آنجا که فرمود: «من به پشتیبانی این مردم دولت تعیین می کنم من بواسطهٔ اینکه این ملّت مرا قبول دارد دولت تشکیل می دهم» (روزنامهٔ اطلاعات ١٤ بهمن ١٣٥٧).

این عبارت بطور صریح قبول ولایت مردم را از طرف امام خمینی می فهماند.

و این طبیعی است که قبل از انعقاد پیمان «ولایت» هریک از طرفین می توانند شرائطی را مطرح کنند و آن شرائط را با توافق طرفین بعنوان شرائط ضمن عقد مسجّل نمایند.

یک نمونه از شرط:

یک نمونه از آن، شرطی است که امیرالمؤمنین(ع) قبل از پیمان «ولایت» خود پیشنهاد کرد، وقتیکه بعد از قتل عثمان مردم اصرار می کردند که حضرت امیر(ع) خلافت را بپذیرد و او امتناع می کرد فرمود: «**وَاعْلَمُوا اَنّی اِنْ اَجَبْتُکُم رَکِبتُ بِکُمْ ما اَعْلَمُ وَلَمْ اُصْغِ اِلی قَوْلِ الْقائِل وَعَتْبِ الْعاتِبِ**» (نهج البلاغهٔ فیض خطبهٔ ٩١).

یعنی من این شرط را با شما می کنم که اگر ولایت را بپذیرم شما را به راهی خواهم برد که خود می دانم و به سخن معترض و ملامتِ ملامت‌کننده گوش نخواهم داد». این شرطی است که امام می خواهد آنرا بهنگام پیمانِ «ولایت» مسجّل کند.

نمونهٔ دیگر:

هنگامیکه پس از وفات خلیفهٔ دوم در شورای شش نفری کسانیکه به نام مردم سخن می گفتند به علی(ع) گفتند: ما با تو بیعت می کنیم بشرط اینکه به کتاب خدا و سنّت پیغمبر(ص) و سیرهٔ شیخین عمل کنی آنحضرت شرط عمل به سیرهٔ شیخین را نپذیرفت و در جواب عبدالرّحمن عوف فرمود: «اَعْمَلُ بِمَبْلَغِ عِلْمی وَطاقَتی» (کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۷۱) یعنی اگر من به خلافت انتخاب شوم به آنچه می دانم و در حدّ طاقت علمی خود عمل خواهم کرد».

منظور از نقل این دو نمونهٔ تاریخی اینست که روشن شود « ولایت» محصول یک میثاق اجتماعی و قرارداد طرفینی است که ایجاب آن از مردم و قبول آن از ولیّ امر است به دلیل اینکه هر یک از طرفین می توانند هنگام عقدِ «ولایت» شرطهائی را مطرح کنند چنانکه حضرت امیر و عبدالرحمن عوف مطرح کردند.

تعهّد طرفینی:

همانطور که در هر عقدی طرفین تعهّداتی را در مقابل هم می پذیرند در عقد «ولایت» نیز طرفین عقد یعنی مردم و رهبر در مقابل هم تعهّداتی را می پذیرند که باید به آنها عمل کنند و این تعهّدات از خود عقد «ولایت» متولد می شود. هنگامیکه قیس بن سعد بن عُباده از طرف امیرالمؤمنین(ع) به استانداری مصر منصوب شد و مردم مصر با وی بیعت کردند او تعهّد کرد که با مردم طبق کتاب خدا عمل کند و اگر عمل نکرد بیعت او باطل شود و دیگر، مردم در مقابل او تعهّدی نداشته باشند. قیس به مردم مصر گفت: «فَاِنْ نَحْنُ لَمْ نَعْمَل بِکتابِ اللّهِ فَلابَیْعَةَ لَنا عَلَیْکُم» (شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید ج ٦ ص ۵۹) یعنی اگر ما به کتاب خدا عمل نکردیم بیعتی بر شما نخواهیم داشت مقصود قیس اینست که اگر ما به تعهّد خود عمل نکنیم در آنصورت شما درمقابل حکومت تعهّدی نخواهید داشت.

معلوم است که قیس بن سعد به نمایندگی حضرت امیر(ع) با مردم بیعت میکند وعقد «ولایت» می بندد چون ولایت اوشعبه ای است از ولایت آنحضرت و ماهیّت ولایت او با ولایت امام یکی است روی این حساب در بیعتی هم که علی(ع) با مردم می کند همین شرط و تعهّد وجود دارد یعنی امام در مقابل مردم تعهّد می کند به کتاب خدا و سنّت پیغمبر(ع) عمل کند امیرالمؤمنین(ع) در بارهٔ همین تعهّد امام در مقابل مردم می فرماید: «**وَلَكُمْ عَلَيْنا اَلْعَملُ بِكِتابِ اللّهِ وَسيرَةِ رَسُولِ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْه وَ آلِه والْقِيامُ بِحَقِّهِ وَالنَّعْشُ لِسُنَّتِه**» (نهج البلاغهٔ فیض خطبهٔ ۱۶۸).

یعنی ما در مقابل شما تعهّد داریم به کتاب خدا و سنّت رسول او عمل کنیم و به حق پیغمبر(ص) قیام نمائیم و سنّت آنحضرت را زنده و بلند آوازه سازیم.

حقوق طرفینی:

از هر قرارداد اجتماعی و تعهّداتی که طرفین در ضمن آن می کنند حقوقی برای هر دو طرف متولّد می شود که رعایت آن حقوق بر هر دو طرف لازم است و آیهٔ «**اَوْفُوا بِالْعُقُود**» که می گوید: به قراردادها وفا کنید دلالت دارد که بر هر مسلمانی واجب است قراردادی را که با دیگران می بندد محترم شمارد و به تعهّد خود وفا کند و حقوق طرف مقابل را رعایت نماید.

روی همین مَبنی از عقد «ولایت» که بین مردم و رهبر منعقد می شود و از تعهّداتی که طرفین می کنند حقوقی متولد می شود که رعایت آن حقوق بر طرفین لازم است و ما برای تأیید این مطلب چند نمونه از سخنان حضرت امیر(ع) که در بارهٔ حقوق طرفینی امّت و امام فرموده است در اینجا میآوریم:

۱ ــ امیرالمؤمنین(ع) در صحنهٔ صفیّن ضمن خطبه ای فرمود: «... **قَدْ جَعلَ اللّهُ عَلَيْكُمْ حَقّاً بِوِلايَةِ اَمْرِكُمْ وَلَكُمْ عَلَىَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذى لى عَلَيْكُمْ... وَاَعْظَمُ ما افْتَرَضَ سُبْحانَه مِنْ تِلْكَ الْحُقوقِ حَقُّ الْوالى عَلَى**

الرَّعيّة وَحَقُّ الرّعيّة عَلَى الْوالى فَريضَةٌ فَرَضَهَا اللّهُ سُبْحانَهُ لِكُلٍّ عَلى كُلٍّ فَجَعَلَهُا نِظاماً لِاُلْفَتِهِمْ وَعِزّاً لِدينِهِمْ» (نهج‌البلاغهٔ فیض خطبهٔ ۲۰۷).

یعنی خداوند بواسطهٔ ولایت امرِ شما برای من حقی بر شما قرار داده و برای شما نیز بر من حقی قرار داده است مثل حقّی که برای من برشماست... و در میان حقوق اجتماعی که خدا واجب کرده است بزرگترین حق همان حق ولّی امر بر مردم و حق مردم بر ولیّ امر است که خدا رعایت این حق طرفینی را بر هریک از دوطرف واجب کرده است که رعایت این حق ازدوطرف موجب همبستگی و محبّت بین امّت و امام و باعث عزّت دین خواهد شد.

۲ ــ امام در خطبه‌ای که مردم را برای جهاد با اهل شام دعوت می‌کند می‌فرماید: «اَيُّهَاالنّاسُ اِنَّ لى عَلَيْكُمْ حَقّاً وَلَكُمْ عَلَىَّ حَقٌّ، فَاَمّا حَقُّكُمْ عَلَىَّ فالنَّصيحَةُ لَكُمْ وَتَوْفيرُ فَيْئِكُمْ عَلَيْكُمْ وَتَعْليمُكُمْ كَيْلا تَجْهَلُوا وَتَأديبُكُمْ كَيْما تَعْلَمُوا وَاَمّا حَقّى عَلَيْكُمْ فَالْوِفاءُ بِالْبَيْعَةِ وَالنَّصيحَةُ فى الْمَشْهَدِ وَالْمَغيب وَالْإِجابَةُ حينَ اَدْعُوكُمْ وَالطّاعَةُ حينَ آمُرُكُم» (نهج‌البلاغهٔ فیض خطبهٔ ۳٤).

یعنی ای مردم، من بر شما حقّی دارم و شما نیز بر من حقّی دارید اما حقی که شما بر من دارید اینست که نسبت به شما خیرخواهی کنم و درآمد بیت‌المال شما را زیاد نمایم و به شما دانش بیاموزم تا نادان نمانید و اداب دین را به شما تعلیم دهم تا آنرا بدانید. امّا حق من بر شما اینست که به بیعت خُود وفادار باشید و در حضور و غیاب نسبت به امام خود خیرخواهی خالصانه کنید و هر وقت شما را به کاری دعوت می‌کنم اجابت نمائید و اگر دستوری می‌دهم انجام دهید.

۳ ــ امام ضمن نامه‌ای به فرماندهان ارتش در بارهٔ حقوق امام و امّت می‌فرماید: «...فَاِنَّ حَقّاً عَلَى الْوالى اَنْ لايُغَيِّرَهُ عَلى رَعيَّتِه فَضْلٌ نالَه وَلاطَوْلٌ خُصَّ بِه وَاَنْ يَزيدَهُ ما قَسَمَ اللّهُ لَهُ مِنْ نِعَمِه دُنُوّاً مِنْ عِبادِه وَعَطْفاً على اِخْوانِه. اَلا وَاَنَّ لَكُمْ عِنْدى اَنْ لااَحْتَجِز دُونَكُم سِرّاً اِلاّ فى حَرْبٍ

وَلَا اَطْوِیَ دُوْنَکُم اَمْراً اِلاّ فی حُکْمٍ وَلَا اُؤَخِّرَ لَکُمْ حَقّاً عَنْ مَحلِّه وَلَا اَقِفَ بِه دُوْنَ مَقْطعه وَاَنْ تَکُونُوا عِنْدی فِی الحَقِّ سَواءٌ فَاِذا فَعَلْتُ ذلِکَ وَجَبَتْ لِلّهِ عَلَیْکُم النِّعمَة وَلی عَلَیکُم الطّاعةُ وَاَنْ لا تَنکِصُوا عَنْ دَعْوَةٍ وَلا تُفَرِّطُوا فی صَلاح وَاَنْ تخوضوا الْغَمَرات اِلَی الْحَق» (نهج البلاغة فیض نامهٔ ۵۰).

یعنی از حقوقی که مردم بر امام دارند اینست که فضل و نعمتی که امام بدست آورده است رفتار او را با مردمش تغییر ندهد بلکه نعمتی که خدا به وی داده است بیشتر باعث نزدیکی وی با مردم و محبّت او نسبت به برادران دینی وی گردد. شما بر من حق دارید که هیچ رازی را از شما پنهان نکنم مگر در مسائل جنگی و هیچ کاری را از شما مخفی ندارم مگر در حکم و قضاوت و نباید هیچ حقّی را از شما از وقت آن تأخیر بیندازم و هنگام انجامش از انجام آن خودداری کنم و باید همهٔ شما از نظر حق نزد من مساوی باشید. پس آنگاه که این حقوق شما را ادا کردم نعمت خدا بر شما ثابت می گردد و بر شما لازم می‌شود از من اطاعت کنید و اگر شما را به کاری دعوت کردم بپذیرید و در راه اصلاح جامعه کوتاهی نکنید و برای رسیدن به حق در امواج مشکلات فرو برو ید.

از این سه نمونه‌ای که از سخنان حضرت امیر(ع) نقل کردیم معلوم می‌شود حقوقی که امام بر امّت و امّت بر امام دارند ومسئولیّتهائی که در برابر هم پیدا می کنند پس از انعقاد عقدِ «ولایت» بوجود میآید و قبل ازآن نبوده است زیرا قبل از انعقاد عقد «ولایت» اساساً ولایت بمعنای زمامداری و حاکمیّت بالفعل وجود ندارد تا در ارتباط با آن حقوقی و مسئولیّتهائی بوجود بیاید. و این مطلب در بارهٔ ولی فقیه نیز صادق است یعنی قبل از اینکه مردم، ولّی فقیه را به ولایت برگزینند و عقد «ولایت» بسته شود ولیّ فقیه و مردم در برابر هم در رابطه با ولایت حقوق و مسئولیّتهائی ندارند چون اساساً ولایتی وجود ندارد ولی پس از انتخابِ فقیه بعنوان ولیّ امر حقوق و مسئولیتهای طرفینی بین مردم و ولیّ فقیه بوجود می‌آید و رعایت آنها بر طرفین واجب می‌شود.

ولایت وکالت سیاسی است:

پس از آنکه معلوم شد «ولایت» محصول پیمان طرفینی است که بین مردم و ولیّ امر بسته می‌شود این سؤال به ذهن می‌آید که عقد «ولایت» بین مردم و ولی امر چه نوع عقدی است؟ مردم با انتخاب ولیّ فقیه کار زمامداری را به او واگذار می کنند و او می‌پذیرد آیا می توان این عقد را عقد وکالت از نوع سیاسیش نامید؟

جواب: در سخنان حضرت امیر(ع) اشاره‌ای به این مطلب هست که می‌توان پاسخ این سؤال را از آن دریافت کرد، امام ضمن بخشنامه‌ای که در آن کارمندان وزارت دارائی خود را امر به انصاف و خوشرفتاری با مردم مالیّات دهنده کرده است می‌فرماید:

«... فَانْصِفُوا النّاسَ مِنْ اَنْفُسِكُمْ وَاصْبِرُوا لِحَوائِجِهِمْ فَاِنَّكُمْ خُزّانُ الرَّعِيَّةِ وَ وُكَلاءُ الْاُمَّةِ وَسُفَراءُ الْاَئِمَّةِ وَلا تُخْشِمُوا اَحَداً عَنْ حاجَتِهِ وَلا تَحْبِسُوهُ عَنْ طَلِبَتِهِ» (نهج البلاغة فیض نامهٔ ۵۱).

یعنی لازم است شما با مردم (یعنی با دهندگان مالیّات) با انصاف رفتار کنید و در مقابل نیازها و خواسته های آنان با شکیبائی و بردباری عمل نمائید زیرا شما خزانه‌دار مردم ووکلای امّت و نمایندگان امامان (زمامداران) هستید، هیچکس را با سخنان گزنده به خشم نیاورید و از رسیدن به خواسته‌اش محروم و ممنوع نسازید.

حضرت امیر(ع) در این بخشنامه کارگزاران وزارت دارائی را بعنوان وکلای امّت معرفی کرده است و با توجّه به اینکه وزارت دارائی شعبه‌ای از دولت آنحضرت است معلوم می‌شود در نظر علی(ع) ولایت و زمامداری وکالت از طرف امّت است یعنی ولیّ امر که خود امیرالمؤمنین(ع) است در ادارهٔ امور اجتماعی وکیل مردم است و طبعاً همهٔ شعبه‌های دولت او وکلای امّت هستند و می‌توان گفت: حضرت علی(ع) در این بخشنامهٔ خود مردم سالاری را به کارمندان وزارت دارائی گوشزد کرده که فرموده است: «شما

وکلای امّت هستید» زیرا موکّل اصل است و وکیل، فرع و اینست معنای سخن امام خمینی که مکرّر فرموده‌اند: «اصل، ملّت است» و نیز فرموده‌اند: «من یکایک مردم را رهبر خود می‌دانم (روزنامهٔ کیهان ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ ص۳) واین همان مردم سالاری است که طرفداران دموکراسی از آن سخن می‌گویند ولی فقط سخن می‌گویند اما در عمل...!

پس معلوم شد که حضرت امیر(ع) همهٔ دستگاه دولت خود را وکلای مردم می‌داند و ولایت آنحضرت که در همهٔ شعبه‌های حکومت وی تقسیم شده نوعی وکالت سیاسی از مردم است و «**ولایت فقیه**» یعنی همین زیرا امیرالمؤمنین(ع) در تاریخ اسلام دومین فقیهی است که ولایت امّت مسلمان را بدست گرفته است و اولین فقیه شخص رسول اکرم(ص) بوده است پس «ولایت فقیه» یعنی وکالت سیاسی فقیه از طرف مردم در ادارهٔ امور امّت و این مردم سالاری است نه روحانی سالاری چنانکه بعضی از گروهها می‌گویند و بهمین علّت امام خمینی می‌فرماید: «به من خدمتگزار بگوئید نه رهبر» و اینست حکومت مردم بر مردم و از مردم و برای مردم و این مردمی‌ترین حکومتی است که می‌توان تصور کرد.

شاخه‌های ولایت فقیه:

ولایت امیرالمؤمنین(ع) که مصداق کاملی از «ولایت فقیه» است در شخص علی(ع) خلاصه نمی‌شود بلکه در همهٔ شاخه‌های حکومت آنحضرت پخش می‌شود و هر مقام تصمیم گیرنده‌ای در حدّ خودش اعمال ولایت می‌کند یعنی به وکالت و نیابت از طرف مردم کاری‌راکه به‌اوواگذارشده‌است انجام می‌دهد پس کارمندان دولت علی(ع) هر یک به نوعی در اعمال ولایت سهیم هستند و همچنین کارمندان دولت هر ولیّ فقیه دیگری.

سه نوع وکالت سیاسی:

وقتیکه مردم رئیس جمهور انتخاب می کنند نوعی از ولایت یعنی بدست گرفتن امور کشور را در حدود وظائف ریاست جمهوری به وی می دهند و در حقیقت او را وکیل سیاسی خود می کنند که کارهای معیّنی را انجام دهد.

و نیز وقتیکه مردم نمایندهٔ مجلس انتخاب می کنند نوعی از ولایت یعنی تصدی کارهائی را در حدود وظائف نمایندگی به وی می دهند یعنی او را وکیل سیاسی خود می کنند که وظائف خاصّی راانجام دهد(نراقی درعوائدص ۱۸۵ وکالت را از مصادیق ولایت می داند).

بنابراین همانطور که ولایت ولیّ فقیه وکالت سیاسی از طرف مردم است ریاست جمهوری و نمایندگی مجلس نیز وکالت سیاسی از طرف مردم است پس ولی فقیه و رئیس جمهور و نمایندهٔ مجلس هریک نوعی از ولایت را از طرف مردم دارند که در اصل ماهیّت یکسان هستند یعنی ماهیّت هر سه، ماهیّت وکالت سیاسی است نهایت اینکه ولایت ولیّ فقیه در رأس مخروط اجتماع و در حدّ امامت امّت و مشرف بر نیروهای سه گانه: اجرائی و قضائی و قانونگذاری است و ولایت رئیس جمهور در درجه‌ای پائین‌تر و در حدّ وظائف خاصّ به‌خود و ولایت نمایندهٔ مجلس در رتبه‌ای دیگر در حدّ وظائف نمایندگی می باشد.

۱۲ فرق بین ولیّ فقیه و مرجع تقلید:

وقتی گفته می‌شود مردم ولیّ فقیه را به ولایت انتخاب می کنند کلمهٔ «ولیّ فقیه» در عرف مذهبی مرجع تقلید را تداعی می کند و از طرفی بسیاری از مردم فرق بین این دو را نمی‌دانند و شاید بعضی افراد این دو را مترادف تصوّر می کنند از اینرو لازم است فرقهائی را که بین این دو هست روشن سازیم و مقصود ما از مرجع تقلید در اینجا مرجع کلّ یا اکثریت مردم نیست بلکه مقصود مجتهدی است که صلاحیّت فتوی دادن دارد اگرچه مردم او را نشناسند یا افراد معدودی او را بشناسند و از او تقلید کنند و مقصود از ولیّ فقیه کسی است که مردم او را به ولایت برگزیده‌اند. ضمناً فرقهائی که ما بیان می کنیم براساس قول به ولایت فقیه بمفهوم انشائی است که ما آنرا اختیار کرده‌ایم.

بین ولی فقیه و مرجع تقلید چند فرق وجود دارد که ذیلاً بیان می کنیم:

۱ ــ ولیّ فقیه طبق اصل پنجم و صد و هفتم قانون اساسی باید از طرف اکثریّت مردم یا خبرگان انتخاب شود ولی از مرجع تقلید ممکن است اقلیّت بسیار کمی تقلید کنند.

۲ ــ ولیّ فقیه در رأس نیروهای اجرائی قرار دارد و از اینرو دستوراتش در مسائل حکومتی اجرا می‌شود ولی مرجع تقلید بر نیروهای اجرائی حاکمیّت ندارد و از اینرو نمی تواند اوامر حکومتی صادر کند و مثلاً دستور مجازات مجرم را بدهد.

۳ ــ ولیّ فقیه را نمی‌توان به دلخواه تغییر داد چون پیمانی که با ایجاب مردم و قبول او بین مردم و او بسته می‌شود عقدی لازم‌الاجراء است و تا او از انجام وظائف خود تخلّف نکرده و یا فاقد شرائط نشده است نمی توان او را بی جهت تغییر داد. حضرت امیر(ع) در بارهٔ بیعت با ولیّ فقیه می‌فرماید: «اِنَّها بَیعَةٌ واحِدَةٌ لایُثنَی فیها اَلنَّظرُوَلا یُستَأنَفُ فیها اَلخِیار» (نهج البلاغة نامهٔ۷).

یعنی بیعتی که مردم با من (یا هر ولیّ امر دیگری) می کنند یک بیعت بیشتر نیست و نمی توان بدلخواه در آن تجدید نظر کرد و دیگری را به ولایت برگزیـد » ولی مرجع تقلید را در صورتیکه از نظر علمی با دیگران مساوی باشد به فتوای امام که ما آنرا تأیید می کنیم می توان به دلخواه تغییر داد (تحریرالوسیله جلد۱ مسئلهٔ٤).

٤ ــ مرجع تقلید ممکن است متعدد باشد و در یک کشور ممکن است دهها و صدها مرجع تقلید وجود داشته باشد چنانکه ممکن است صدها مهندس و پزشک وجود داشته باشد اما ولیّ فقیه یا شورای رهبری نمی تواند متعدد باشد چون دستورات حکومتی که مربوط به همهٔ امّت است باید از یک مرکز صادر شود تا تضادّی بوجود نیاید و نظام اجتماع بهم نخورد.

۵ ــ مرجع تقلید به قول بعضی بعد از فوت نیز ممکن است به فتواهایش عمل شود (تحریرالوسیله مسئلهٔ ۱۳) اما ولیّ فقیه بعد از فوت نمی تواند باز هم رهبر سیاسی باشد و اوامر حکومتی صادر کند.

٦ ــ پیروی از حکم ولایتی ولیّ فقیه بر مراجع تقلید هم لازم است چون حکم او برای مصلحت همهٔ امّت صادر می شود،مثلاً اگر ولیّ فقیه کشوری حکم کرد که برای مخارج جنگ هر فرد بالغی ده تومان بدهد چون پیروزی در جنگ متعلق به همهٔ امّت است بر مراجع تقلیدی که در آن کشور زندگی می کنند لازم است این پول را بدهند و حتی بر خود ولیّ فقیه هم واجب است از این حکم خود پیروی کند و پول را بدهد چون این حکم برای مصلحت همهٔ امّت است و ولیّ فقیه باید بمصلحت امّت کار کند، اما ولیّ فقیه نمی تواند به فتواهای مراجع تقلید عمل کند چون خود او صاحب فتوی است و مجتهد نمی تواند از مجتهد دیگری تقلید کند.

۷ ــ ولیّ فقیه اگر رأی و بیعت مردم را نپذیرد ولایت او محقّق نمی شود و حق ندارد دستور حکومتی بدهد و اگر بدهد لغو است چون ولایت محصول پیمان طرفینی است و اگر فقیه آنرا نپذیرد یک طرف آن لنگ است ولی مرجع تقلید لازم نیست تقلید مقلّد را بپذیرد و حتی لازم نیست از آن آگاه

شود.

۸ ــ ولیّ فقیه می تواند مرجع تقلید باشد ولی مرجع تقلید نمی تواند ولیّ امر و زمامدار باشد چون فرضاً مردم او را به ولایت امر انتخاب نکرده اند.

۹ ــ ولیّ فقیه را می توان از ولایت عزل کرد و آن وقتی است که از انجام وظائف رهبری ناتوان شود یا فاقد یکی از صفات مذکور در اصل پنجم و صد و نهم قانون اساسی گردد و تشخیص این امر با خبرگان مذکور در اصل صد و هفتم است. (عزل ولیّ فقیه در اصل صد و یازدهم قانون اساسی ذکر شده است) ولی مرجع تقلید را نمی توان عزل کرد زیرا کسی او را به مرجعیّت تقلید نصب نکرده است تا بتوان عزلش کرد البتّه وقتی که از عدالت بیفتد دیگر نباید از او تقلید کرد ولی این بمعنای عزل او نیست چنانکه اگر شما دیگر به پزشک معالج خود رجوع نکنید این بمعنای عزل او از پزشکی نیست بلکه بمعنای عدم استفاده از تخصّص او است.

۱۰ ــ ولیّ فقیه علاوه بر فقاهت و عدالت باید چهار صفت دیگر داشته باشد تا قابلیّت ولایتِ امر را پیدا کند و آن چهار صفت عبارتند از: الف ـ آگاهی سیاسی، ب ـ تخصّص و مهارت در ادارهٔ جامعه، ج ـ تدبیر و عاقبت اندیشی در مسائل کلّی مملکتی، د ـ شجاعت و قاطعیّت در تصمیم گیری. اگر این چهار صفت یا یکی از آنها را نداشته باشد لیاقت رهبری ندارد و نباید مردم او را به ولایت برگزینند، اما مرجع تقلید اگر فقط فقاهت و عدالت داشته باشد ولی هیچیک از این چهار صفت را نداشته باشد تقلید از او جایز است زیرا او ولیّ امر نیست و نمی خواهد جامعه را اداره کند تا احتیاج به این چهار صفت داشته باشد بلکه فقط می خواهد در مسائل فقهی اختلافی فتوی بدهد پس لازم است فقاهت داشته باشد تا بتواند فتوی بدهد و لازم است عدالت داشته باشد تا طبق هوای نفس خود فتوی ندهد.

۱۱ ــ ولیّ فقیه فقط بر مردم کشوری ولایت دارد که او را به ولایت برگزیده اند و بر مردم کشورهای دیگر ولایت ندارد ولی یک مرجع تقلید ممکن است در دهها کشور مقلّد داشته باشد.

۱۲ ــ ممکن است ولیّ فقیه در کشوری هم ولیّ امر باشد و هم مرجع تقلید و در کشور یا کشورهای دیگر فقط مرجع تقلید باشد و مصداق آن امام خمینی است که در ایران هم ولیّ امر است و هم مرجع تقلید و در کشورهای دیگر فقط مرجع تقلید است اما مرجع تقلیدی که ولیّ امر نیست در هر کشوری که به فتواهایش عمل می‌شود فقط مرجع تقلید است و نمی‌تواند ولیّ امر نیز باشد.[۱]

---

۱ ــ یکی از مسائل مهمّی که در اینجا باید روشن شود اینست که اگر فتوای مرجع تقلید بعضی از مردم با فتوای ولیّ فقیه اختلاف داشته باشد تکلیف چیست؟ اگر مرجع تقلید بعضی از مردم مثلاً می گوید: گرفتن مالیّات و عوارض گمرک مشروع نیست و احتکار در غیر گندم وجوو خرما و کشمش و روغن زیتون حرام نیست و گرانفروشی اگرچه بد است ولی حرام نیست امّا ولیّ فقیه و مجلس شوری هماهنگ با شورای نگهبان می گویند: گرفتن مالیات و عوارض گمرک مشروع است و احتکار همهٔ اجناس مورد نیاز مردم بی استثناء حرام است و گرانفروشی نیز حرام است. در این مورد، مردمی که فتوای مرجع تقلیدشان با فتوای ولیّ فقیه و نظر مجلس و شورای نگهبان مخالف است باید چه کنند؟

دراینجا باید به‌دومطلب توجّه شود: یکی اینکه همیشه منافع جامعه بر منافع فرد مقدم است و دیگر اینکه نباید در نظام جامعه اختلال ایجاد شود و عملی که موجب اختلال نظام شود حرام است و این از مسلّمات فقه است. با توجه به این دو مطلب، ما راه حلّی پیشنهاد می کنیم و در معرض مطالعه و اظهار نظر صاحب نظران قرار می دهیم و آن اینست که اگر عمل کردن به فتوائی که مخالف فتوای ولیّ فقیه و مصوّبات مجلس است به زیان جامعه یا موجب اختلال نظام باشد مردم نباید به چنین فتوائی عمل کنند بلکه باید تابع فتوای ولیّ فقیه و مصوّبات مجلس باشند زیرا ولیّ فقیه و دولت او مسئول ادارهٔ کلّ جامعه هستند و مجلس شوری بضمیمه شورای نگهبان مسئول وضع قوانین منطبق با اسلام برای همهٔ امّت است و همهٔ افرادی که در این نظام زندگی میکنند و از خدمات و امکانات آن بهره‌مند میشوند سهمی ازمسئولیّت حفظ نظام و ادارهٔ جامعه را بعهده دارند پس باید در حفظ نظام و ادارهٔ جامعه با ولیّ فقیه و مجلس همکاری و هم آهنگی داشته باشند و به عبارت دیگر: همان اسلامی که می گوید: غیر مجتهد باید از مجتهد تقلید کند می گوید: آنجا که عمل به فتوای مجتهدی موجب اختلال نظام شود یا به نفع فرد و به زیان جامعه باشد چنین عملی حرام است و هیچ مقلّدی نباید به چنین فتوائی عمل کند بنابراین در مثالهائی که زدیم و مسائلی از این قبیل عمل به فتوائی که مخالف فتوای ولی فقیه یا نظر فقهای شورای نگهبان باشد حرام است. ←

آیا حکومت رسول خدا(ص) انتخابی بود؟

از بحثهای سابق روشن شد که «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی بمعنای انتخاب ولیّ فقیه از طرف اکثریّت مردم است که محتوای اصل پنجم قانون اساسی است، و از طرفی طبق نظر امام خمینی که ما آنرا تأیید می کنیم «ولایتِ فقیه» از نظر ماهیّت و حتی از نظر حدود ولایت با ولایت رسول خدا(ص) و حضرت امیر(ع) فرقی ندارد (ولایت فقیه امام ص٦٤ و٦٥) حالا این سؤال پیش می آید که آیا ولایت و حکومت رسول خدا(ص) نیز انتخابی بود و اکثریّت مردم به آن رأی دادند؟. برای اینکه پاسخ این سؤال را روشن کنیم لازم است توضیح کوتاهی در بارهٔ حکومت مردمی و غیر مردمی بدهیم:

حکومت تحمیلی و مردمی:

حکومت یا تحمیلی است یا مردمی و مقصود از تحمیلی اینست که موافق رضای مردم نباشد و مقصود از مردمی اینست که موافق رضای مردم باشد و نوع سوّمی تصور نمی‌شود زیرا مطلب دائر بین نفی و اثبات است یعنی حکومت یا موافق رضای مردم هست و یا نیست و بین نفی و اثبات شق سوّمی وجود ندارد. و حکومت تحمیلی چند نوع است:

۱ ــ اینکه حکومتی با تهدید یا قهر و غلبه و قدرت اسلحه بر مردم مسلّط شود.

اگر این مطلب از نظر مبانی فقهی مورد قبول علماءباشد و به مردم آموزش داده شود در مواردی که بین فتوای مجتهدی با فتوای ولیّ فقیه یا مصوبات مجلس اختلاف باشد تکلیف مردم روشن می‌شود.

مسئلهٔ دیگری نیز هست که اگر بین فتوای ولیّ فقیه و نظر فقهای شورای نگهبان اختلاف باشد چه باید کرد؟ یک احتمال اینست که فتوای ولی فقیه مقدّم باشد زیرا مجلس طبق اصل ۵۷ قانون اساسی باید زیر نظر ولیّ امر کار کند و شورای نگهبان مکمّل مجلس است پس حکم مجلس را دارد و احتمال دیگر اینست که چون در این نظام آخرین مرجعی که انطباق یا عدم انطباق قوانین را با اسلام تعیین می کند فقهای شورای نگهبان هستند پس نظر فقهای شورای نگهبان مقدّم است و این مسئله قابل بحث و اجتهاد است و ما احتمال دوم را ترجیح می دهیم.

۲ ــ اینکه حکومتی با تطمیع و صرف پول بر خلاف رضای مردم بر مردم مسلّط شود.

۳ ــ اینکه فرضاً حکومتی از راه فریب با تهدید به جهنم و تطمیع به بهشت بر خلاف رضای مردم قدرت سیاسی و اجرائی را بدست گیرد.

٤ ــ اینکه دیکتاتور قبلی دیکتاتور دیگری را بر خلاف رضای مردم بجای خود نصب کند.

۵ ــ اینکه طبق یک قانون تحمیلی نظیر قانون ولیعهدی، دیکتاتوری پس از دیکتاتور قبلی بر مردم حاکم شود.

٦ ــ اینکه با انتخابات ساختگی و تقلب در رأی گیری، فردی بر خلاف رضای مردم بر مردم مسلّط شود.

همهٔ این اقسام شش گانه، حکومت تحمیلی است و قدر مشترک بین این شش قسم اینست که همهٔ آنها بر خلاف رضای اکثریّت مردم است.

انواع حکومت مردمی:

حکومت مردمی نیز چند نوع است:

۱ ــ اینکه مردم بطور آزاد و با رغبت رأی به زمامداریِ فردی بدهند چه مستقیم و چه غیر مستقیم.

۲ ــ اینکه یک حرکت انقلابی به رهبری فرد لایق و محبوبی شروع شود و مردم را جذب کند و به رشد خود ادامه دهد تا حکومتی تشکیل شود و مردم بطور خود بخودی با رضا و رغبت زمامداری رهبر حرکت را بپذیرند.

۳ ــ اینکه رهبر محبوب و مورد علاقهٔ مردم که زبان مردم است و آنچه می گوید سخن دل مردم است چنین رهبری یک فرد محبوب و مورد علاقهٔ مردم را به جانشینی خود نصب کند که این نصب او منعکس کنندهٔ خواست و رضای مردم باشد و در اینجا نصب با انتخاب و پذیرش مردم توأم است(نصب حضرت امیر(ع) درغدیرخمّ چنین بود).

این سه قسم از نوع حکومت مردمی است و قدر مشترک بین هر سه

آنست که تعیین زمامدار همراه با خواست و رضای مردم است. این مقدّمه که روشن شد در جواب سؤالی که قبلاً مطرح شد می گوئیم: حکومت رسول خدا(ص) از نوع دوّم از سه نوع حکومت مردمی بود با این توضیح که: رسول خدا(ص) با تحمّل سالها رنج و زحمت طاقت فرسا امّتی را بوجود آورد و از ظلمات جهل و شرک نجات داد و پس از تحمّل سیزده سال رنج و عذاب در راه دعوتش حکومت کوچکی در یثرب تشکیل داد و این کاملاً طبیعی بود که امّت جدید اسلام ولایت ورهبری سیاسی خود را عملاً به رسول اکرم که به وجود آورندهٔ این امّت بود بدهند و آنحضرت عملاً این ولایت و رهبری را بدست بگیرد. نویسندهٔ شهیر محمد جواد مغنیّه در این باره می گوید: «... **اِنَّ مَنْ آمَنَ بِنُبُوَّةِ اِنْسانٍ عَنْ نَفسٍ راضِيَةٍ فَقَد اَنتَخبه وَاخْتارَهُ رَئيساً عَلَيه وَقَطَعَ عَلى نَفسِه بِالطّاعَةِ لَهُ وَالْوَلاءِ**»...» (کتاب الخمینی وَالدولة الاسلامیّة ص۲۷) یعنی کسی که با کمال رضای نفس، به نبوّت یک انسانی ایمان می آورد در حقیقت او را برای ریاست بر خود انتخاب کرده و بر خود حتم می کند که از او اطاعت نماید.

می دانیم که ولایت و حکومت پیغمبر خدا تحمیلی نبود بلکه مردم عاشقانه رهبری سیاسی خود را به حضرتش سپردند مردمی که برای تبرّک جستن به آب وضوی رسول خدا بر هم سبقت می گیرند (سیرهٔ ابن هشام ج۲ ص۳۱٤) کاملاً طبیعی است که ولایت و رهبری سیاسی خود را به آنحضرت بسپارند و در حقیقت، ولایت و زعامت مردمیِ رسول خدا(ص) محصولِ یک پیمان خود بخودی طرفینی بود که ایجابش از طرف مردم و قبولش از طرف رسول اکرم بود و این ایجاب و قبول بطور خودبخودی و با طبیعی ترین وجه انجام شد، البتّه این ایجاب و قبول در یک ساعت معیّن انجام نشد بلکه در متن حرکت انقلابی اسلام و در طول مجاهدات پیغمبر و امتش عملاً تحقق یافت.

و نظیر آن انقلاب اسلامی ایران بود که بوجودآورنده اش امام خمینی بود و دیدیم که مردم ایران بطور خودبخودی و بدون توافق قبلی ولایت و رهبری سیاسی خود را به ایشان دادند و معظّم له خودبخود و عملاً آنرا قبول کرد.

می بینیم که ولایت و حکومت رسول خدا(ص) و ولایت و حکومت

امام خمینی هر دو ماهیّتِ مردمی دارند یعنی هر دو موافق با رضا و خواست مردم و متکّی به رأی مردم هستند.

ضمناً باید دانست که آیهٔ «اَلنَّبِیُّ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ» (سورهٔ احزاب آیهٔ ۶) که از ولایت رسول خدا(ص) سخن می گوید اشاره به همین ولایت تحقق یافته می کند یعنی همان ولایتی را که قبلاً پیمانش بین مردم و پیغمبر اکرم بطور خود بخودی بسته شده بود امضاء می نماید چون این آیه بعد از جنگ احزاب یعنی در سال پنجم هجرت نازل شده است در حالیکه ولایت رسول خدا قبل از نزول این آیه تحقق یافته بود و وجود خارجی داشت پس طبعاً آیهٔ شریفه همان ولایت موجود را تثبیت و امضاء کرده است و این را اصطلاحاً حکم امضائی می گویند در مقابل حکم تأسیسی. بدیهی است که حکم امضائی قرآن نیز حکم خداست پس ولایت و حکومت رسول خدا(ص) درعین حالیکه مردمی است اِلٰهی و خدائی است و آیهٔ مزبور که می گوید: «پیغمبر اکرم(ص) از خود مؤمنان برای زمامداری آنان شایسته‌تر است» اِلٰهی بودن ولایت آنحضرت را اثبات می کند.

فرق بین نبوّت و ولایت:

در اینجا ممکن است سؤال شود که اگر ما ولایت رسول خدا(ص) و ولایت ولیّ فقیه را دارای یک ماهیّت بدانیم آیا این سبب نمی‌شود شخصیّت پیغمبر اکرم را که دارای مقام نبوّت است پائین بیاوریم؟. در جواب می گوئیم: بین نبوّت و ولایت بمعنای زمامداری و حاکمیّت بالفعل فرقهای اساسی وجود دارد که باید این فرقها را بشناسیم تا جواب این سؤال روشن شود و اینک بیان این فرقها:

۱ ــ نبوّت یک فیض ملکوتی و الٰهی است که با ارادهٔ خاصّ خداوند به پیغمبرش اعطاء می‌شود و فکر و تشخیص هیچ انسانی حتی خود پیغمبر در آن دخالت ندارد ولی ولایت یک ضرورت اجتماعی است که برای ادارهٔ جامعه بدست خود مردم بوجود می آید و حتی مردم بی خدا نیز از آن بی نیاز

نیستند و بفردی ولایت می‌دهند و زمامدارش می کنند.

۲ ــ نبوّت یک واقعیّت تکوینی و ماوراء طبیعی است که با ارادهٔ تکوینی خداگاهی به طفل در گهواره هم داده می‌شود چنانکه به حضرت عیسی(ع) داده شد ولی ولایت محصول یک قرارداد اجتماعی است که آن قرارداد واقعیّتی جزجَعل و اعتبار ندارد. امام خمینی فرموده‌اند: «ولایت فقیه» از امور اعتباری عقلائی است و واقعیّتی جز جعل ندارد» (کتاب ولایت فقیه ص٦٥).

۳ ــ نبوّت یک مقام عالی و یک فضیلت والای معنوی و حقیقت جاودانی است که مطلوب اولیای خداست و یک متاع زودگذر دنیائی نیست ولی ولایت، ادارهٔ جامعه و درگیری با مشکلات مردم و یک متاع زودگذر دنیائی است که مطلوب اصلیِ اولیای خدا نیست چنانکه حضرت امیر(ص) فرمود: «من در ولایت رغبتی نداشتم ولی شما با اصرار آنرا به من قبولاندید» (نهج البلاغهٔ فیض خطبهٔ ۱۹٦) اگر ولایت یک مقام معنوی ملکوتی و اِلٰهی بود امام نمی‌فرمود: من در آن رغبتی نداشتم زیرا مقام معنوی و اِلٰهی کمال آرزوی امام است. و نیز در جای دیگر فرمود: «این ولایت شما متاع چند روزهٔ زودگذر است» (نهج البلاغهٔ فیض نامهٔ ٦۲) و معلوم است که مقام معنوی و اِلٰهی متاع چند روزه و زودگذر نیست.

٤ ــ نبوّت چیزی نیست که مردم بتوانند آنرا از پیغمبر سلب کنند چون آنرا مردم نداده‌اند تا بتوانند سلبش کنند ولی ولایت یعنی حاکمیّت بالفعل چون با نیروی مردم تحقق می‌یابد مردم می‌توانند آنرا به حق یا ناحق به کسی بدهند و یا از کسی سلب کنند چنانکه در مدّت بیست و پنجسال آنرا از حضرت امیر(ع) سلب کردند و خود آنحضرت فرمود: «**سَلَبُونی سُلْطانَ ابْنِ اُمّی**» (نهج البلاغه نامهٔ ۳٦) یعنی حکومت پیغمبر را از من سلب کردند و نگذاشتند بدست من بیاید.

۵ ــ ولایت بر دو قسم است حق و ناحق، علی(ع) ولایت بحق داشت و معاویه بناحق ولی نبوّت بر دو قسم نیست یعنی نبوّت هر چه هست حق است و ناحق ندارد و مُسَیلمهٔ کذّاب نبوّت نداشت نه اینکه نبوّت داشت و

ناحق بود ولی معاویه ولایت یعنی حاکمیّت بالفعل داشت امّا به ناحق بود.

۶ ــ نبوّت از همان آغاز نزول وحی برای پیغمبر خدا حاصل شد ولی ولایت هنگامی حاصل شد که در مدینه حکومتی تشکیل داد و ادارهٔ جامعهٔ کوچک اسلامی را بدست گرفت بنابراین در آن سیزده سال که آنحضرت در مکّه بود و حکومتی تشکیل نداده بود ولایت بمعنای زمامداری نداشت ولی نبوّت داشت.

۷ ــ ولایت در آنجا که مردمی باشد با پشتیبانی اکثریّت مردم تحقق می‌یابد زیرا با نبودن نیروی اکثریّت هیچکس نمی‌تواند حکومتِ مردمی تشکیل دهد و ولایت بالفعل داشته باشد وازاینرو باید گفت: حکومت انبیاء چون مردمی است نه تحمیلی طبعاً با پشتیبانی و رضای اکثریّت نیروهای مردمی تشکیل می‌شده است.

ولی نبوّت چون فیضی است اِلٰهی که بطور ابتدائی به پیغمبر اعطاء می‌شود اگر اکثریّت مردم نیز مخالف او باشند باز هم نبوّتش ثابت و محقق است و وظیفهٔ دعوتش را انجام می‌دهد و برای ساختن انسانها تلاش می‌کند.

از آنچه گفتیم روشن شد که نبوّت و ولایت در ماهیّت و جوهر خود با هم فرق دارند و میان ولایت و نبوّت تفاوت از زمین تا آسمان است. نبوّت در اوج عالم ملکوت قرار دارد در حالیکه ولایت یک امرِ مردمی و اجتماعی است پس ولایت چه برای پیغمبر باشد چه برای علی(ع) و چه برای ولیّ فقیه، ماهیّتش یکی است و اگر بگوئیم: ولایتی که برای پیغمبر خدا یا امام هست برای ولیّ فقیه منتخبِ مردم نیز هست نه مقام پیغمبر یا امام پائین می‌آید و نه مقام فقیه از حدّ خودش بالا تر می‌رود.

بخش دوم:

دلائل «ولایت فقیه»

در بخش اول دانستیم که در «ولایت فقیه» دو دیدگاه وجود دارد یکی «ولایت فقیه» بمفهوم خبری و دیگری «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی. در دیدگاه اول کسانی که «ولایت فقیه» را قبول دارند محصول گفتارها و استدلالهایشان یک جملهٔ خبری مثبت است به اینصورت که: «فقهای عادل از جانب شارع اسلام به ولایت منصوب شده‌اند». و در دیدگاه دوم محصول بحث «ولایت فقیه» یک جملهٔ انشائی است به اینصورت که: «باید مردم فقیهی راکه دارای شرائط مذکور در اصل پنجم قانون اساسی است به ولایت انتخاب کنند».

بدیهی است که چون این دو دیدگاه در ماهیّت با هم فرق دارند طبعاً دلیلهای مسئله و نحوهٔ استدلال نیز در این دو دیدگاه با هم فرق دارد زیرا در دیدگاه «ولایت فقیه» بمفهوم خبری که قائلان به آن می‌خواهند ثابت کنند فقهای عادل از جانب شارع اسلام ولایت دارند باید اخبار مربوط به فضائل و شئون فقهاء و علماء را بررسی کنند و ببینند آیا این اخبار دلالت می کند که شارع اسلام فقهای عادل را به ولایت نصب کرده است یا نه؟ و از اینرو قائلان به «ولایت فقیه» بمفهوم خبری بیشتر توجّه خود را به اخباری که حاوی فضائل علماء و فقهاء بوده است معطوف داشته‌اند.

ولی در دیدگاه «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی باید سراغ دلیلهائی رفت

که مفهوم «باید» از آنها فهمیده می شود یعنی لازم است دلیلهائی بررسی شود که می گوید: باید طاغوتها از صحنهٔ حکومت طرد شوند و باید صالحان به حکومت برگزیده شوند و باید لایقترها رهبران سیاسی وزمامداران مردم شوند.

و ما چون «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی را اختیار کردیم لازم است دلیلهائی را که این «بایدها» از آنها استفاده می شود بررسی کنیم، بنابراین اول به بررسی دلیلهای «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی میپردازیم و پس از آن به دلیلهای «ولایت فقیه» بمفهوم خبری توجه می کنیم وآنهارابررسی و نقد می نمائیم.

قبلاً باید دانست چنانکه سابقاً نیز گفته ایم طبق ملاکهای اسلامی که همان ملاکهای عقل فطری است لایقترین فرد برای زمامداری مردم کسی است که دارای شرائط مذکور در اصل پنجم قانون اساسی باشد یعنی:

۱ ــ تخصّص در شناختن قوانین اسلام، ۲ ــ تخصّص در آگاهی سیاسی، ۳ ــ تخصّص و مهارت در مدیریّت جامعه، ٤ ــ تدبیر و عاقبت اندیشی، ٥ ــ عدالت و تقوی، ٦ ــ شجاعت و قاطعیّت در تصمیم گیری. طبق حکم عقل و نقل، کسانی که دارای این شرائط باشند صلاحیّت ولایت و زمامداری دارند و اگر در بین کسانی که دارای این شرائط هستند فردی یافت شود که این صفات را در حدّ کامل‌تر دارا باشد او برای ولایت لایقتر از دیگران خواهد بود و فقیهی که مورد بحث ماست و می گوئیم: باید ولایت را به او داد فقیهی است که دارای شرائط یاد شده باشد نه هرفقیهی و کلمهٔ «فقیه» را ما در این بحث بمعنای سمبل لیاقت و شایستگی برای زمامداری استعمال می کنیم، و اینکه ذکر این شرائط را چند بار تکرار کرده‌ایم باین علّت است که باید این شرائط در ذهن مردم ما نقش ببندند و از نسلی به نسل دیگر منتقل شود تا همهٔ نسلها بدانند باید چه کسی را به ولایت و زمامداری برگزینند.

در اینجا برای آماده شدن ذهن خوانندگان قبل از بحث تفصیلی فهرستی از دلیلهای «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی را ذکر می کنیم و اینک

فهرست دلیلها:

۱ ــ عقل فطری همهٔ انسانها که حکم می کند: باید لایقترها زمامدار مردم باشند.

۲ ــ همهٔ آیات قرآنی که دعوت به انتخاب افضل می کند و می گوید: دانا با نادان و توانا با ناتوان و با تقوی با بی تقوی و عادل با ظالم مساوی نیستند.

۳ ــ همهٔ آیات قرآنی که دلالت می کند: انبیاء برای نفی طاغوتها و برقرار کردن حکومت صالحان کوشیده اند.

٤ ــ همهٔ دلیلهای امر بمعروف و نهی از منکر که با عموم و اطلاق دلالت دارند که مردم بَاید به حاکم کردن صالحان که مصداق کامل معروف است امر کنند و از حاکم کردن نااهلان که مصداق کامل منکر است نهی نمایند.

۵ ــ آن قسمت از سیرهٔ رسول خدا(ص) که دلالت می کند آنحضرت در نفی طاغوتها و استقرار حکومت صالحان کوشیده است.

٦ ــ آن قسمت از سخنان رسول اکرم(ص) که دستور داده است مردم در نفی طاغوتها و حاکم کردن صالحان بکوشند.

۷ ــ آن قسمت از سیرهٔ حضرت امیر(ص) که دلالت دارد آنحضرت برای طرد نااهلان از صحنهٔ زمامداری و برقرار کردن حکومت صالحان کوشیده است.

۸ ــ آن قسمت از سخنان علی(ع) که آنحضرت از زمامداری نا اهلان انتقاد کرده و مردم را به تلاش برای استقرار حکومت صالحان دعوت نموده است.

۹ ــ آن قسمت از سیرهٔ امام حسن(ع) که دلالت دارد آنحضرت برای نفی طاغوت ها و استقرار حکومت صالحان کوشیده است.

۱۰ ــ آن قسمت از سخنان امام حسن(ع) که دلالت بر لزوم نفی طاغوتها و حاکم کردن صالحان دارد.

۱۱ ــ آن قسمت از سیرهٔ امام حسین(ع) که دلالت دارد آنحضرت برای نفی طاغوتها و حاکم کردن صالحان کوشیده است. قیام امام حُسین(ع) به همین منظور بوده است.

۱۲ ــ آن قسمت از سخنان امام حسین(ع) که دلالت دارد مردم باید برای نفی نااهلان از صحنهٔ حکومت و دادن ولایت به صالحان بکوشند.

۱۳ ــ آن قسمت از سیرهٔ فاطمهٔ زهراء(ع) که دلالت دارد دختر رسول خدا(ص) برای نفی نا اهلان از صحنهٔ حکومت و استقرار حکومت لایقترها کوشش کرده است.

۱۴ ــ آن قسمت از سخنان فاطمهٔ زهراء(ع) که دلالت می کند مردم باید برای طرد نااهلان و برقراری حکومت صالحان کوشش کنند.

۱۵ ــ آن قسمت از سیرهٔ سایر ائمّهٔ اهل بیت(ع) که دلالت می کند آنان برای نفی طاغوتها و برقراری حکومت صالحان کوشیده‌اند.

۱۶ ــ آن قسمت از سخنان سایر ائمّه(ع) که به مردم دستور می دهد طاغوتها را از صحنهٔ حکومت طرد کنند و صالحان را به ولایت برسانند.

این فهرست می تواند راهنمای افراد محقق و متتبع شود که مصادیق هریک از این شانزده بندی را که ذکر شد از کتابهای تفسیر و تاریخ و حدیث استخراج کنند و روی آنها بحث نمایند و اگر همهٔ مصادیق این شانزده بند از منابعش استخراج شود و مورد بررسی قرار گیرد کتاب بزرگی خواهد شد زیرا این بحث شامل همهٔ مبارزات عملی انبیای سابق برای نفی طاغوتها و برقرای حکومت صالحان می‌شود و نیز شامل همهٔ مبارزات عملی پیغمبر(ص) و سخنان آنحضرت وشامل همهٔ مبارزات عملی ائمّه(ع) و سخنان آنان که مربوط به طرد نااهلان و حاکم کردن صالحان است می گردد و این بخش بزرگی از قرآن و حدیث و تاریخ را در بر می گیرد.

و ناگفته نماند که این دلیلهائی که فهرستش ذکر شد به کار قائلان به «ولایت فقیه» بمفهوم خبری نمی‌آید زیرا آنان می خواهند ثابت کنند که فقهای عادل از طرف شارع به ولایت منصوب شده‌اندو این دلیلها چنین مطلبی

را ثابت نمی کند چون محتوای همهٔ این دلیلها اینست که پیشوایان دین هم عملاً برای نفی طاغوتها و برقراری حکومت صالحان کوشیده‌اند و هم قولاً مردم را به این کار دعوت کرده‌اند و این «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی را ثابت می کند نه «ولایت فقیه» بمفهوم خبری را.

دلیلهای «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی:

از فهرستی که برای دلیلهای «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی ذکر کردیم در اینجا بعضی از آنها را بتفصیل و بعضی را به اجمال مورد بحث قرار می دهیم:

یک ــ عقل فطری:

عقل فطری هر انسانی حکم می کند که باید لایقترها زمامدار مردم باشند و چون نالایقهای جاه‌طلب همیشه در صحنهٔ سیاست حضور دارند و اگر مردم غافل شوند آنان زمام حکومت را بدست می گیرند عقل هر انسانی حکم می کند که واجب است مردم برای طرد نالایقان و حاکم کردن صالحان بکوشند و صالحانی که لیاقت زمامداری دارند کسانی هستند که تخصص و تقوی و توانائی را با هم دارند. و این حکم عقل فطری که: باید لایقترها زمامدار شوند و باید برای حاکم کردن صالحان کوشید اختصاص به این گروه یا آن گروه ندارد زیرا عقل همهٔ انسانهای با خدا و بی خدا و شرقی و غربی و بی طرف این مطلب بدیهی و روشن را درک می کند و بدان حکم می نماید، کدام انسان اِلٰهی یا مادّی و دیندار یا بی دینی است که بگوید: جاهلان و ظالمان و جاه طلبان و حیوان صفتان برای زمامداری شایسته‌تر از عالمان و عادلان و زاهدان و انسانهای نمونه هستند؟! و کدام انسان با شعوری است که بگوید: تلاش برای طرد طاغوتها و حاکم کردن انسانهای نمونه لازم نیست؟!.

از آنچه گفتیم روشن شد که عقل فطری هر انسانی حکم می کند که: باید همهٔ انسانها برای طرد نالایقان و حاکم کردن صالحان بکوشند و این همان «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی است.

دو ـ آیات قرآن:

یکی از برنامه های اساسی قرآن کریم اینست که انسان انتخابگر را در همهٔ شؤن حیاتی بطور عام دعوت به انتخاب احسن می کند و از انسان می خواهد که در عقیده و در اخلاق و در عمل آنچه بهتر است انتخاب کند همان چیزی که عقل فطری بدان حکم می کند.

آنگاه هر موضوعی که در نظر قرآن اهمیّت بیشتری داشته است بطور خاصّ دعوت کرده است که مردم در آن موضوع انتخاب احسن کنند و از جملهٔ آنها مسئلهٔ انتخاب زمامدار است که در قرآن کریم در بارهٔ آن آیات خاصّی وارد شده است و محتوای همهٔ آنها اینست که باید مردم لایقترین فرد را برای زمامداری انتخاب کنند به این شرح که:

در یک آیه می فرماید: «آیا افراد دانا و آگاهی که مردم را بسوی حق رهبری می کنند برای پیشوائی و رهبری شایسته ترند یا کسانی که ناآگاهند و باید دیگران آنانرا راهنمائی کنند؟» (سورهٔ یونس آیهٔ ۳۵).

و در آیهٔ دیگر می فرماید: «حضرت یوسف به زمامدار مصر گفت: مرا به خزانه داری کشور منصوب کن زیرا من برای حفظ بیت المال تقوی و توانائی و برای ادارهٔ امر بودجه آگاهی دارم» (سورهٔ یوسف آیهٔ ۵۵).

و در آیهٔ دیگر می فرماید: «پیغمبری که طالوت را به رهبری سپاه منصوب کرد گفت: علّت اینکه من طالوت را به رهبری سپاه گماشتم این بود که او از نظر علم و آگاهی و نیروی جسمی از دیگران برتر بود» (سورهٔ بقره آیهٔ ۲۴۷).

و در آیهٔ دیگر می فرماید: «خدا به حضرت ابراهیم گفت: عهد امامت و

زمامداری نباید به افراد ظالم و بی تقوی سپرده شود» (سورهٔ بقره آیهٔ ۱۲٤).

متن این چهار آیه را قبلاً در شرائط زمامدار آوردیم و از اینرو در اینجا فقط به ترجمهٔ آنها اکتفا کردیم در آنجا این آیات را برای بیان شرائط زمامدار آوردیم ولی در اینجا از دید وجوب انتخاب زمامدار افضل و وجوب تلاش برای طرد طاغوتها و به حکومت رساندن انسانهای نمونه به این آیات نگاه می کنیم و می‌خواهیم بگوئیم: از این آیات وجوب انتخاب لایقترین زمامدار استفاده می‌شود با این توضیح:

۱ ــ آیهٔ سورهٔ یونس از وجدان و فطرت انسانها سؤال می کند که: « آیا آن انسانهای نمونه‌ای که سمبل آگاهی و حق طلبی و راهنمائی به راه حق هستند برای رهبری و پیشوائی بهتر هستند یاافرادجاهل که خودراه را نمی دانند و باید دیگران آنانرا راهنمائی کنند؟» جواب وجدان و فطرت انسانها به این سؤال اینست که انسانهای آگاه که مردم را به راه حق هدایت می کنند برای رهبری شایسته‌ترند.

۲ ــ و آیهٔ سورهٔ یوسف می گوید: چون حضرت یوسف هم تقوی و توانائی دارد که بیت‌المال را از حیف و میل حفظ می کند و هم آگاهی دارد که می‌داند چگونه امر بودجه را اداره کند پس باید او را به خزانه‌داری مصر منصوب کنند.

۳ ــ و آیهٔ سورهٔ بقره می گوید: چون طالوت هم از لحاظ علم و آگاهی از دیگران برتر است و هم از لحاظ توانائی جسمی پس باید او به رهبری سپاه منصوب شود.

٤ ــ و آیهٔ دیگر سورهٔ بقره می گوید: امامت و زمامداری نباید به افراد ظالم و بی تقوی سپرده شود.

از مجموع این چهار آیه استفاده می شود که فقط افراد آگاه و با تقوی و توانا صلاحیّت ولایت و زمامداری دارند و نتیجهٔ نهائی که از این آیات بدست می آید انشاء یک حکم قطعی است بدینصورت: «باید مردم فردی را که دارای صفات مذکور در این آیات است (و در اصل پنجم قانون اساسی نیز آمده) به

ولایت انتخاب کنند»

سه ــ سیرهٔ حضرت سلیمان:

در قرآن کریم علاوه بر آیاتی که ذکر شد و دلالت داشت که باید لایقترها به زمامداری انتخاب شوند آیات دیگری وجود دارد که دلالت دارد بخشی از مبارزات انبیای سابق در راه طرد طاغوتها از صحنهٔ حکومت و حاکم کردن رجال دین و علم و تقوی و برقرار کردن «ولایت فقیه» بوده است و ما در اینجا برای نمونه مبارزهٔ حضرت سلیمان را با بلقیس ملکهٔ سبا ذکر می کنیم:

می دانیم که مبارزهٔ سلیمان با بلقیس خورشید پرست منحصر به مبارزهٔ علمی و فکری نبوده است که فقط او را از شرک و پرستش خورشید به توحید بخواند و با وی بحث علمی بکند و دیگر مزاحم حکومت او نباشد بلکه یک قسمت از مبارزات او برای این بود که حکومت سبا را از فرد مشرک و نالایقی چون بلقیس که سلطنت آلوده به شرک خود را از پدرش به ارث می برد بگیرد و آن منطقه را به زیر پرچم توحید درآورد. حضرت سلیمان پس از آنکه ضمن نامه ای ملکهٔ سبا را به حضور طلبید و او از آمدن بحضور امتناع کرد و برای آزمایش سلیمان هدیه ای برای او فرستاد به نمایندهٔ بلقیس فرمود: «أَتُمِدُّونَنِ بِمَالٍ فَمَا آتَانِيَ اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ ۳۶ ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ ۳۷» (سورهٔ نمل) یعنی آیا شما مرا به مال مدد می دهید؟! آنچه خدا به من داده بهتر است از آنچه به شما داده است، این شمائید که به هدیهٔ خود خوشحالید برگرد نزد آنان ما با سپاهی بر آنان می تازیم که در مقابل آن نمی توانند مقاومت کنند و سران دولت سبا را از آنجا ذلیلانه بیرون خواهیم کرد.

این تهدید نظامی حضرت سلیمان ملکهٔ سبا را از خواب غفلت بیدار کرد و با اینکه مشاورانش از قدرت نظامی خود سخن می گفتند عقل او به فریادش رسید و این زن با هوش با اینکه در محیط شرک پرورش یافته بود با یک جهش فکری، خود را از اسارت تقلید نجات داد و به محضر سلیمان آمد و

به درگاه خدا توبه کرد و به صفّ موحّدان پیوست و توبهٔ خود را بدینصورت بیان کرد:

«قالَتْ رَبِّ اِنّی ظَلَمْتُ نَفْسی وَاَسْلَمْتُ مَعَ سُلَیْمانَ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ»

(سورهٔ نمل آیهٔ ٤٤) یعنی پروردگارا من به خود ظلم کرده‌ام و اینک همگام با سلیمان تسلیم و مطیع پروردگار جهانیان شده‌ام.

معلوم است که حضرت سلیمان پیغمبر معصوم هوس کشورگشائی و فرمانروائی بر مردم را ندارد و اینکه حاضر شده است برای آزاد کردن سبا از حکومت آلوده به شرک به قدرت نظامی متوسّل شود فقط برای اینست که نالایقان آلوده به شرک را از صحنهٔ حکومت طرد کند و مردم آن منطقه را از اسارت حکومت شرک آزاد سازد. طبیعی است که وقتی سلیمان زمامداران نالایق را از صحنهٔ حکومت یمن طرد می کند آن سرزمین را زیر لوای حکومت خود در میآورد. حضرت سلیمان «فقیه» آن زمان است و سمبل لیاقت و شایستگی برای زمامداری بشمار می رود. او سبا را بدون خون ریزی فتح کرده و «ولایت فقیه» را در آن منطقه برقرار ساخته است.

ما در اینجا می خواهیم برای اثبات «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی به سیرهٔ حضرت سلیمان استدلال کنیم و صورت استدلال اینست: با توجّه به اینکه سلیمان پیغمبر معصوم است و هوس فرمانروائی بر مردم را نـدارد از نفس عمل او یعنی از تلاش او برای طرد نالایقان ازصحنهٔ حکومت و حاکم کردن رجال علم و توحید و تقوی فهمیده می شود که حضرت سلیمان این کار را یک وظیفهٔ اِلٰهی می داند و عقیده دارد که باید کوشش کند تا نا اهلان از صحنهٔ زمامداری طرد شوند و صالحان به ولایت و زمامداری برسند تا در سایه ولایت صالحان، بشریّت بسوی کمال مطلوب خود حرکت کند.

چهارـ دلیلهای امر بمعروف و نهی از منکر:

همهٔ آیات و اخباری که دلالت به امر بمعروف و نهی از منکر می کند با عموم و اطلاق دلالت دارد که باید همهٔ مردم به حاکم کردن صالحان که

مصداق کاملی از معروف است امر کنند و عملاً نیز برای تحقق آن بکوشند و از حاکم کردن نا اهلان که مصداق کاملی از منکر است نهی نمایند و عملاً نیز برای جلوگیری از آن بکوشند.

ما از همهٔ دلیلهای امر بمعروف و نهی از منکر فقط یک دلیل را برای نمونه ذکر می کنیم: امیرالمؤمنین(ع) در بستر شهادت ضمن مکتوبی که بعنوان وصیّت آنحضرت شناخته می شود نوشت: «لاتَتْرُکُوا الأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْیَ عَنِ الْمُنْکَرِ فَیُوَلّٰی عَلَیْکُمْ اَشْرارُکُمْ ثُمَّ تَدْعُوْنَ فَلایُسْتَجابُ لَکُمْ» (نهج البلاغة فیض نامهٔ٤٧).

یعنی امر بمعروف و نهی از منکر را ترک نکنید که اگر ترک کنید اشرار شما بر شما ولایت و حکومت پیدا خواهند کرد آنگاه شما دعا می کنید (که شرّ این اشرار از شما دفع شود) ولی این دعای شما مستجاب نمی شود.

در اینجا این سؤال پیش می آید که چه رابطه ای بین ترک امر بمعروف ونهی از منکر و حاکم شدن اشرار وجود دارد؟

بنظر می رسد امام در این لحظه که در بستر شهادت است بطور خاصّ به مسئلهٔ زمامداری بعد از خودش نظر دارد و می خواهد بفرماید: شما امر به حاکم کردن صالحان بکنید و عملاً نیز برای این کار بکوشید و نهی از حاکم کردن نااهلان بکنید و عملاً نیز برای جلوگیری از حاکم شدن نااهلان بکوشید که اگر از این کار غفلت کنید اشرار بر شما ولایت پیدا می کنند و حکومت خود را محکم می گردانند و دیگر شما هرچه دعا کنید که شرّ حاکمان نا اهل از شما رفع شود این دعا مستجاب نمی شود چون این حاکم شدن نااهلان بدست خود شما و با مسامحهٔ شما انجام شده است.

این مطلب که باید مردم به حاکم کردن صالحان که مصداق کاملی از معروف است امر کنند چه بطور عام از سخن امام استفاده شود و چه بطور خاصّ نتیجه یکی است و آن اینست که باید مردم لایقترها را به ولایت و زمامداری برسانند و معلوم است که «فقیه» دارای شرائط مذکور در اصل پنجم قانون اساسی لایقترین فرد برای ولایت و زمامداری است پس باید مردم ولایت

را به او بدهند.

پنج ــ سیرهٔ رسول خدا(ص)

بدون تردید یکی از اهداف پیغمبر اسلام از مبارزات خود طرد طاغوتها از صحنهٔ زمامداری و حاکم کردن صالحان بوده است. پیغمبری که می‌فرماید: «اگر کسی زمامدار ستمگری را ببیند که به بندگان خدا ظلم می‌کند و به احکام خدا تجاوز می‌نماید و در تغییر حکومت او نکوشد خدا او را با همان زمامدار ستمگر محشورخواهد کرد» (تاریخ طبری ج ٤ ص ٣٠٤) چنین پیغمبری بدون شک برای طرد طاغوتها و حاکم کردن صالحان می کوشد.

قرآن کریم که می گوید: «**فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ** (سورهٔ برائة آیهٔ ١٢) یعنی با سران کفر بجنگید» برای اینست که می‌خواهد سران استکبار را که بر سرنوشت محرومان مسلّطند سرنگون کند تا زمام حکومت بدست صالحان بیفتد وگرنه پیغمبر خدا(ص) با توده‌های محروم اجتماع جنگ ندارد بلکه می خواهد آنانرا از اسارت حکومتهای طاغوتی آزاد سازد. رسول خدا(ص) ضمن نامهٔ خود به خسرو پرو یز پادشاه مغرور ساسانی می نویسد: «**فَإِنْ أَبَيْتَ فَعَلَيْكَ إِثْمُ الْمَجُوسِ**» (تاریخ طبری ج ٢ ص ٢٩٥) یعنی اگر از پذیرفتن اسلام خودداری کردی گناه مجوسان آتش‌پرست بعهدهٔ تست معنای سخن آنحضرت اینست که اگر خسرو پرو یز اسلام را نپذیرد و بر همان عقائد انحرافی خود باقی بماند به مردم کشورش اجازه نخواهد داد از اسارت کفر آزاد شوند و طبعاً گناه انحراف مردمش بعهدهٔ او خواهد بود. معلوم می‌شود رسول اکرم(ص) از فساد عقیده و اخلاق حاکمان طاغوتی رنج می برده و کوشش می کرده است محیط زندگی انسانها را از فساد زمامداران پاک سازد.

پیغمبر اکرم در فتح مکّه بر در کعبه ایستاد و سرود فتح را بدینصورت خواند: «**لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ**» (کامل ابن اثیر ج ٢ ص ٢٥٢) یعنی معبودی جز خدای یگانه نیست او به وعدهٔ خود عمل کرد و بندهٔ خود (پیغمبر) را پیروز گردانید و خود به تنهائی همهٔ احزاب

دشمن را شکست داد. رسول خدا(ص) در این سرود فتح با خوشحالی و با زبانی شاکرانه از سقوط سران شرک که صلاحیّت رهبری مردم را نداشتند و از انتقال قدرت از نااهلان به اهلش یعنی به خود پیغمبر اکرم سخن می گوید و مقصودش اینست که مبارزات چندین ساله و جهاد پی گیر آنحضرت با یاری خدا نتیجهٔ مثبت داده و به سقوط نااهلان و حاکم شدن خود رسول خدا(ص) که سمبل شایستگی برای زمامداری است منتهی شده است.

در اینجا ما می خواهیم برای اثبات «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی به سیرهٔ رسول خدا(ص) استدلال کنیم با این بیان که از جهاد طولانی پیغمبر اکرم(ص) با سران کفر و سرانجام، سرنگون کردن آنان معلوم می شود تلاش پی گیر برای سرنگون کردن طاغوتها و سپردن حکومت به صالحان در نظر آنحضرت واجب بوده است پس باید دیگران از عمل و سیرهٔ پیغمبر خدا(ص) پیروی کنند و نااهلان را از صحنهٔ زمامداری طرد کرده و حکومت را به «فقیه» واجد شرائط زمامداری که سمبل لیاقتهاست بسپارند.

شش ــ سخنان رسول خدا(ص):

در سخنان رسول خدا(ص) نمونه هائی یافت می شود که آنحضرت لازم دانسته است مردم در طرد طاغوتها از صحنهٔ حکومت و حاکم کردن صالحان بکوشند، و اینک چند نمونه:

۱ ــ امام حسین(ع) از رسول خدا(ص) نقل می کند که فرموده است: «مَنْ رَأَیٰ سُلْطاناً جائِراً مُسْتَحِلاً لِحُرمِ اللّهِ ناکِثاً لِعَهْدِ اللّهِ مُخالِفاً لِسُنَّةِ رَسُولِ اللّهِ یَعْمَلُ فی عِبادِاللّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوانِ فَلَمْ یُغَیِّرْ عَلَیْهِ بِفِعْلٍ وَلاقَوْلٍ کانَ حَقّاً عَلَی اللّهِ اَنْ یُدْخِلَهُ مَدْخَلَه» (تاریخ طبری ج ٤ ص ٣٠٤).

یعنی اگر کسی زمامدار ستمگری را ببیند که پایمال کردن احکام خدا را حلال می شمارد و عهد خدا را می شکند و با سنّت پیغمبر مخالفت می کند و با بندگان خدا بر مبنای گناه و تجاوز رفتار می نماید و برای تغییر ظلم و انحراف او با عمل یا با سخن اقدام نکند بر خدا حتم است که او را در جایگاه

همان زمامدار ستمگر جای دهد.

در این حدیث رسول خدا(ص) سکوت در مقابل ظلم و انحراف زمامدار نااهل را گناه می‌داند و تلاش برای سرکوب کردن ظلم و انحراف آنانرا واجب می‌شمارد.

۲ ــ و در حدیث دیگری فرموده است: «هر امّتی که فردی را به زمامداری انتخاب کنند در حالیکه عالم‌تر از او در بین آنان وجود دارد کارشان رو به سقوط می‌رود تا وقتیکه به آنچه ترک کرده‌اند برگردند یعنی فرد عالم‌تر را به زمامداری برگزینند» (کتاب سلیم بن قیس ص۱۱۸).

۳ ــ و در حدیث دیگری فرموده است: «کسی که برمسلمانان تقدّم جوید و زمامدار آنان شود در حالیکه می‌داند در بین مسلمانان کسی افضل از او وجود دارد به خدا و رسول او و مسلمانان خیانت کرده است» (منقول از الغدیر ج۸ ص۲۹۱)(متن عربی دوحدیث اخیر را در شرائط زمامدار نقل کردیم)

اگر چه عبارت این دو حدیث جملهٔ خبری است ولی یک جملهٔ انشائی از آن استفاده می‌شود و آن اینست که: باید مردم بکوشند افراد عالم‌تر و آگاه‌تر و لایق‌تر را به ولایت و زمامداری برگزینند، چنانکه از حدیث اول نیز با اینکه لفظش جملهٔ خبری است یک جملهٔ انشائی استفاده می‌شود و آن اینست که: باید مردم برای طرد طاغوتها از صحنهٔ حکومت بکوشند.

حدیث اول دستور طرد نااهلان را از صحنهٔ حکومت داده و دو حدیث دیگر دستور انتخاب فرد لایق‌تر را برای زمامداری صادر کرده است.

هفت ــ سیرهٔ حضرت امیر(ع):

مبارزات حضرت امیر(ع) با یاغیان جاه‌طلب یا کج‌اندیش که بخش بزرگی از زندگی سیاسی آنحضرت را اشغال کرده است هدفی جز طرد نااهلان و برقرار کردن حکومت صالحان نداشته است، یک نمونه از این مبارزات، جنگ تحمیلی، صفّین است که امیرالمؤمنین بحکم ضرورت در مقابل معاویه میایستد و آنهمه تلفات جانی و مالی و رنجهای روحی را تحمّل

می کند. شهدای جنگ صفّین که به چند ده هزار نفر می رسد و یکی از آنها عمّار یاسر است برای چه و در چه راهی شهید شده اند؟

معلوم است که حضرت امیر(ع) از جنگ پرتلفات و غم انگیز صفیّن هدفی جز طرد نااهلان و برقراری حکومت صالحان نداشته است چون در سایهٔ حکومت صالحان است که دین خدا استوار و حدود اسلام جاری می گردد و اصلاحات، گسترش می یابد و حق مظلوم از ظالم گرفته می شود.

امیرالمؤمنین(ع) ضمن خطبه ای هدف خود را از جنگ چنین بیان می کند: «اَللّهُمَّ اِنَکَ تَعْلَمُ اَنَّهُ لَمْ یَکُن الَّذی کانَ مِنّامُنافَسَةً فی سُلْطانٍ وَلاالْتِماسَ شَیْءٍ مِنْ فُضُولِ الْحُطامِ وَلکِنْ لِنَرُدَّ الْمَعالِمَ مِنْ دینِکَ وَ نُظْهِرَالاِصْلاحَ فی بِلادِکَ فَیَامَنَ الْمَظْلُومُون مِنْ عِبادِکَ وَتُقامَ الْمُعَطَّلَةُ مِنْ حُدُودِکَ» (نهج البلاغة فیض خطبهٔ ۱۳۱).

یعنی خدایا تو آگاهی که انگیزهٔ ما برای جنگ رغبت در زمامداری یا بدست آوردن مال و منال بی ارزش دنیا نبود بلکه ما خواستیم با این اقدامات نظامی احکام و آثار فراموش شدهٔ دین تو را به صحنه برگردانیم و اصلاحات اجتماعی را انجام دهیم تا بندگان مظلوم تو امنیّت داشته باشند و حدود تعطیل شدهٔ دین تو اجرا گردد. و معلوم است که این اهداف انسانی حضرت امیر(ع) تحقّق نمی یابد مگر با طرد نااهلان و حاکم کردن صالحان.

ما در اینجا می خواهیم برای اثبات «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی به سیرهٔ امیرالمؤمنین(ع) استدلال کنیم بااین بیان که از جنگ بی امان امام برای طرد نااهلان و برقرار کردن حکومت صالحان معلوم می شود این کار در نظر آنحضرت واجب بوده است پس باید مردم نیز به پیروی از سیرهٔ امام برای طرد طاغوتها و برقرار کردن حکومت لایقترها بکوشند.

هشت ــ سخنان حضرت امیر(ع):

در سخنان حضرت امیر(ع) نمونه های فراوانی یافت می شود که از طرفی از زمامدار شدن غیر افضل انتقاد کرده و از طرفی انتخاب زمامدار افضل را

واجب دانسته است و ما به چند نمونه از سخنان آنحضرت در هر دو قسمت اشاره می کنیم. از قسمت اول در اینجا سه نمونه می آوریم:

نمونهٔ ۱: امام انتقاد صریح و شدیدی در خطبهٔ شقشقیّه از زمامدار شدن افراد غیر افضل کرده است که این کار موجب انزوای سیاسی امیرالمؤمنین(ع) به مدّت بیست و پنجسال شد و مردم در این مدت طولانی از داشتن زمامدار افضل محروم شدند[1] (نهج البلاغه خطبهٔ ۳).

نمونهٔ ۲: امام ضمن خطبه‌ای اشاره به حوادث بعد از وفات رسول خدا(ص) می کند و می فرماید: «**حَتّی اِذا قَبَضَ اللّهُ رَسُوْلَهُ رَجَع قَوْمٌ عَلَی الْاَعْقابِ وَغالَتْهُمُ السُّبُلُ وَاتَّکَلُوا عَلَی الْوَلائِجِ وَوَصَلُوا غَیْرَالرَّحِمِ وَهَجَرُوالسَّبَبَ الَّذی اُمِرُوْا بِمَوَدَّتِه**» (نهج البلاغهٔ فیض خطبهٔ ۱۵۰ ص ٤٦٠).

یعنی آنگاه که رسول خدا(ص) از دنیا رفت گروهی از راه صحیح عقب گرد کردند و به راههای انحرافی افتادند و در تعیین زمامدار بر منافع گروهی و رابطهٔ رفاقت تکیه کردند و با غیر رَحِم پیغمبر(ص) پیوند نمودند و آن سبب متصّل بین خدا و مردم را که مأمور به موّدت با او بودند (اهل بیت رسالت) مهجور گذاشتند.

مقصود امام اینست که آنان برای تعیین زمامدار به اصل لیاقت توجّه نکردند که ببینند چه کسی برای زمامداری لایقتر است بلکه مسئلهٔ رفاقت و تمایلات شخصی و منافع گروهی را اصل قرار دادند و از اینرو غیر افضل را بعنوان خلیفه معرّفی کردند.

۱— ابن ابی الحدید در بارهٔ زمامدار شدن سه خلیفه و منزوی شدن حضرت علی(ع) می گوید:

«... **وَ قَدَّم الْمَفضُولَ عَلَی الْاَفْضَل لِمَصْلِحَةٍ اِقْتَضاها التَّکْلیف...**» (شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید جلد ۱ ص۳) یعنی خدا غیر افضل را بر افضل مقدّم داشت و به خلافت رساند برای مصلحتی که تکلیف مقتضی آن بود.

چنانکه می بینیم ابن ابی الحدید **اوّلاً** این مقدّم شدن غیر افضل بر افضل را کار خدا دانسته است! و **ثانیاً** آنرا دارای مصلحتی تصور کرده است که تکلیف اِلٰهی مقتضی آن بوده است! و لابُد این مصلحت را جز خدا هیچکس نمی داند!

نمونهٔ ۳: وقتیکه در شورای شش نفری پس از مباحثات طولانی سه روزه تصمیم گرفتند با عثمان بعنوان خلیفه بیعت کنند حضرت امیر(ع) فرمود: «لَقَدْ عَلِمْتُمْ اَنّی اَحَقُّ بِها مِنْ غَیْری وَوَاللّهِ لَاُسْلَمَنَّ مٰا سَلِمَتْ اُمُوْرُ الْمُسْلِمینَ وَلَمْ یَکُنْ فیهٰا جَوْرٌ اِلّاعَلَیَّ خٰاصَّةً» (نهج البلاغهٔ فیض خطبهٔ ۷۳).

یعنی بدون شک می دانید که من برای خلافت لایقتر از دیگران هستم (ولی به اصل لیاقت توجّه نمی کنید) بخدا قسم من تا وقتیکه فقط به شخص خودم ظلم بشود ولی امور مسلمانان از بهم ریختگی سالم بماند مسالمت و همراهی می کنم.

امام در اینجا از اصحاب شوری شکایت دارد که در تعیین خلیفه ملاکهای اسلامی را در نظر نگرفتند و این اصل اسلامی وعقلی راکه باید فرد افضل زمامدار شود رعایت نکردند و غیر افضل را به زمامداری برگزیدند.[1]

تا اینجا سه نمونه از قسمت اول یعنی انتقاد امام از زمامدار شدن غیر افضل ذکر شد و اینک از قسمت دوّم یعنی آن بخش از سخنان امیرالمؤمنین علیه السّلام که دلالت می کند آنحضرت انتخاب زمامدار افضل را واجب می داند دو نمونه در اینجا می آوریم:

الف: امام در ضمن خطبه ای می فرماید: «سزاوارترین مردم برای زمامداری اسلام کسی است که برای ادارهٔ امور امّت تواناتر و از امر خدا در رابطه بازمامداری آگاه تر باشد» (نهج البلاغهٔ فیض خطبهٔ ۱۷۲) متن عربی این سخن امام را قبلاً در شرائط زمامدار آورده ایم.

ب: امام در عهدنامهٔ مالک اشتر در بارهٔ انتخاب کارگزاران حکومت می فرماید: «ثُمَّ انْظُرْ فی اُمُوْرِ عُمّالِکَ فَاسْتَعْمِلْهُم اِخْتِبٰاراً وَلاٰ تُوَلِّهِمْ مُحٰابٰاةً وَاَثَرَةً فَاِنَّهُما جِمٰاعٌ مِنْ شُعَبِ الْجَوْرِ وَالْخِیٰانَةِ وَتَوَخَّ مِنْهُمْ اَهْلَ التَّجْرِبَةِ وَالْحَیٰاءِ مِنْ اَهْلِ الْبُیُوتٰاتِ الصّالِحَةِ وَالْقَدَمِ فی الْاِسْلاٰمِ الْمُتَقَدِّمَةِ» (نهج البلاغهٔ فیض نامهٔ ۵۳ ص ۱۰۱۱)

۱ــ برادران اهل سنّت به حضرت علی(ع) که او را امام به حق می دانند این مقدار حق می دهند که اجتهاد و تشخیص خود را دربارهٔ خلافتِ قبل از خود اظهار کند و طبعاً از آن نخواهند رنجید.

یعنی عمّال حکومت خود را از بین لایقترین افراد انتخاب کن و از روی رفاقت یا استبداد کسی را به منصب دولتی نصب نکن که این دو خصلت منشاء انواع جور و خیانت هستند و افرادی را بمناصب دولتی بگمار که دارای: ۱ــ تخصّص و تجربه، ۲ــ تقوی و حیاء ۳ــ نجابت خانوادگی و ٤ــ سابقهٔ خدمت طولانی در اسلام باشند.

در جائیکه حضرت امیر(ع) گماشتن افراد متخصّص و پرتجربه و با تقوی را در پست‌های فرعی حکومت واجب بداند بطریق اولی انتخاب لایقترین فرد را برای زمامداری کلّ امّت واجب می‌داند.

از مجموع ابن سخنان علی(ع) این نتیجه را می‌گیریم که امام از طرفی انتخاب غیرافضل را برای زمامداری محکوم می‌کند و از طرف دیگر انتخاب لایقترین فرد را واجب می‌داند و از اینجا معلوم می‌شود که باید مردم برای طرد نااهلان و دادن ولایت و زمامداری به لایقترین فرد بکوشند.

نه ــ سیرهٔ امام حسن(ع):

می‌دانیم که حضرت امام حسن(ع) پس از شهادت امیرالمؤمنین(ع) چهل هزار نیروئی را که قبلاً با حضرت امیر(ع) بیعت کرده بودند تا با معاویه بجنگند برای جنگ با معاویه بسیج کرد و این بسیج سپاه یک ضرورت بود زیرا معاویه پس از شهادت علی(ع) با سپاهی برای تسخیر عراق حرکت کرد و لازم بود امام حسن(ع) برای درهم شکستن تهاجم معاویه بطرف شام حرکت کند امام خمینی می‌فرماید: «معاویه یک شاه بود و حضرت امام حسن(ع) برای برانداختن بساط سلطنت او در شام مبارزه کرد و تا توانست کوشش کرد» (پیام انقلاب ص ۸۲ و۸۳) ولی به علّت نیرنگهای معاویه و خیانتها و ضعفهای قشون امام آنحضرت در وضعی قرار گرفت که برای حفظ خون خود و مسلمانان چاره‌ای جز صلح اضطراری نداشت و چنین کرد (کامل ابن اثیر ج۳ ص ٤۰٤).

آیا این حرکت امام حسن(ع) برای سرکوبی معاویه جز برای این بود

که نااهلان از صحنهٔ حکومت طرد شوند و ولایت امّت مسلمان بدست لایقترها بیفتد؟ فقیه آن زمان امام حسن(ع) بود و این حرکت نظامی آنحضرت برای سرکوبی طاغوتها و استقرار ولایت فقیه بود و چون عمل امام حجّت است ما از همین عمل و سیرهٔ امام می‌فهمیم که باید مردم برای نفی نااهلان از صحنهٔ حکومت و برقرار کردن حکومت لایقترها بکوشند.

ده ــ سخنان امام حسن (ع):

امام حسن(ع) ضمن نامه‌ای به معاویه نوشت: «فَلْيَتَعَجَّبِ الْمُتَعَجِّبُ مِنْ تَوَثُّبِكَ يَا مُعَاوِيَةَ عَلَى أَمْرٍ لَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ لَا بِفَضْلٍ فِي الدِّينِ مَعْرُوفٍ وَلَا أَثَرٍ فِي الْإِسْلَامِ مَحْمُودٍ وَأَنْتَ ابْنُ حِزْبٍ مِنَ الْأَحْزَابِ وَابْنُ أَعْدَى قُرَيْشٍ لِرَسُولِ اللَّهِ وَكِتَابِهِ... فَدَعِ التَّمَادِيَ فِي الْبَاطِلِ وَادْخُلْ فِيمَا دَخَلَ فِيهِ الْمُسْلِمُونَ مِنْ بَيْعَتِي فَإِنَّكَ تَعْلَمُ أَنِّي أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْكَ عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ كُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ... وَلَا تُنَازِعِ الْأَمْرَ أَهْلَهُ وَمَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْكَ» (صلح الحسن ص ۸۱).

یعنی ای معاویه خیلی عجیب است که تو طغیان کرده‌ای تا زمامداری امّت اسلامی رابدست بگیری ولی برای این منصب اهلیّت نداری زیراتو نه فضلی در دین داری و نه سابقهٔ خوبی در اسلام و تو فرزند حزبی از احزاب هستی (حزب بنی امیّه) و فرزند کسی هستی (ابوسفیان) که دشمن‌ترین قریش نسبت به رسول خدا و کتاب او بود... پس در باطل پافشاری نکن و در بیعت من داخل شو که مسلمانان در آن داخل شده‌اند چون تو می‌دانی که من برای زمامداری از تو شایسته‌ترم هم در نزد خدا و هم در نزد هر بنده‌ای که رجوع به حق کند و روح تقوی داشته باشد... بر سر خلافت با اهلش و با کسی که از تو سزاوارتر است ستیزه نکن.

این سخن امام حسن(ع) که به معاویه می‌فرماید: «چون تو اهلیّت خلافت نداری و می‌دانی که من اهلیّت زمامداری دارم باید با من بیعت کنی» دلالت دارد که باید همهٔ مردم و از جملهٔ، معاویه برای طرد نااهلان از صحنهٔ حکومت و حاکم کردن لایقترها بکوشند و لایق‌ترین فرد در آن وقت

فقیه زمان یعنی امام حسن(ع) بود. ما از این سخن امام که حجّت شرعی است می فهمیم که در همهٔ زمانها باید مردم برای طرد نااهلان و دادن ولایت به لایقترها بکوشند.

یازده ــ سیرهٔ امام حسین(ع):

قیام مردانهٔ امام حسین(ع) درمقابل یزیدبن معاویه وکوشش آنحضرت برای تأسیس حکومت اسلامی درعراق بمنظور نابود کردن حکومت طاغوت و زنده کردن اسلام یکی از درخشان‌ترین فصول تاریخ اسلام بلکه تاریخ بشریّت است. حرکت امام با فشار حکومت یزید برای بیعت گرفتن از آنحضرت آغاز شد. فرزند پیغمبر شبانه از مدینه به مکّه هجرت کرد تا از بیعت با یزید امتناع کند و از خویشتن دفاع، و نیز در حرم امن خدا مکّه اوضاع سیاسی را دقیقاً ارزیابی نماید و برای آینده تصمیم بگیرد. همزمان بااستقرار امام حسین(ع) در مکه، مردم عراق و خصوصاً کوفه به حرکت آمدند و از امام با تأکید زیاد خواستند که در کوفه مستقر شود و حکومت اسلامی تشکیل دهد. امام مسلم بن عقیل را محرمانه به کوفه فرستاد تا اوضاع آنجا را از نزدیک بررسی کند و گزارش دهد. مسلم در مدّت بیش از یک ماه اوضاع کوفه را دقیقاً ارزیابی کرد و در همین مدّت اعانات مردم را جمع آوری نمود و مقدار قابل توجّهی اسلحه آماده کرد و از داوطلبان که اکثریّت مردم کوفه بودند برای جهاد بیعت گرفت (تلخیص الشّافی جزء ٤ ص ۱۸۳) و ثبت نام کرد و یک ارتش سرّی صد هزار نفری تشکیل داد (ارشاد مفید ص ۲۰۱ و سیرالبلاء جلد ۳ ص ۲۰۱) و پس از انجام این کارهای سیاسی و نظامی که مطمئن شد اوضاع کوفه برای ورود امام مساعد است به آنحضرت نوشت: اکثریّت قریب به اتفاق مردم کوفه با شما هستند پس زودتر به سوی کوفه حرکت کنید (ارشاد مفید ص ۱۸٤) امام پس از رسیدن نامهٔ اطمینان بخش مسلم بقصد تشکیل حکومت اسلامی و سرانجام، سرنگون کردن یزید به سوی کوفه حرکت کرد.

امام خمینی در سال ۱۳۵۰ در نجف ضمن یک سخنرانی که برای

محکوم کردن جشنهای رسوای شاهنشاهی دو هزار و پانصد ساله در ایران ایراد شد فرمودند: «امام حسین(ع) مسلم بن عقیل را فرستاد تا مردم را دعوت کند به بیعت تا حکومت اسلامی تشکیل دهد و حکومت فاسد را از بین ببرد» (کتاب پیام انقلاب جلد ۱ ص ۸٤).

فقیه آن زمان امام حسین(ع) بود و مردم انقلابی و خود امام تلاش کردند طاغوت را سرنگون کنند و «**ولایت فقیه**» یعنی حکومت امام را برقرار سازند. شعار مردم تهران درعزاداری عاشورای ۱٤۰۲ قمری که ازسیمای جمهوری اسلامی ایران پخش شد این بود:

ولایت‌فقیه اصل دین است حماسهٔ کربلا همین است.

این شعار صد درصد حقیقت است و معنای آن اینست که «ولایت فقیه» یعنی حاکم کردن لایقترها یکی از اصول و مقررات دینی است و واقعهٔ پرحماسهٔ کربلا برای برقرار کردن «ولایت فقیه» یعنی طرد نااهلان و حاکم کردن صالحان بوجود آمده است.

در اینجا ما به سیرهٔ امام حسین استدلال می‌کنیم و می‌گوئیم: همانطور که خود آنحضرت فرمود: «**لَکُم فِیَّ اُسْوَة**» (تاریخ طبری ج٤ ص۳۰٤) یعنی عمل من سر مشق شماست عمل امام حجّت است و باید مردم به پیروی از امام حسین(ع) برای طرد نااهلان و برقرار کردن حکومت صالحان بکوشند

دوازده ــ سخنان امام حسین(ع):

امام حسین(ع) در بارهٔ لزوم طرد نااهلان از صحنهٔ حکومت و برقرار کردن حکومت صالحان سخنان گوناگونی دارد و ما از همهٔ آنها یک نمونه در اینجا می‌آوریم:

امام در راه خود به کوفه پس از برخورد با حرّ بن یزید ریاحی ضمن سخنانی خطاب به حرّ و اردو یش فرمود: «**اَیُّهاالنّاسُ اِنَّکُمْ اِنْ تَتَّقُواللّه وَتَعْرِفُوا الْحَقَّ لِاَهْلِه یَکُنْ اَرْضی لِلّهِ عَنْکُمْ وَنَحْنُ اَهْلُ بَیْتِ مُحَمَّدٍ وَاَوْلی بِوِلایَةِ هٰذَا الْاَمْرِ**

عَلَيْكُم مِنْ هٰؤُلاءِ الْمُدَّعينَ مٰالَيْسَ لَهُمْ وَالسّٰائرينَ فيكُمْ بالْجَوْرِ وَالْعُدْوٰانِ» (ارشاد مفید ص۲۰۵).

یعنی ای مردم اگر شما از خدا بترسید و حق را برای اهلش بشناسید بیشتر موجب رضای خدا خواهد بود و ما اهل بیت پیغمبر هستیم و برای ولایت و زمامداری امّت شایسته‌تریم از این حکمرانان بنی امیّه که خود را شایستهٔ زمامداری می‌شمارند ولی اهلیّت آنرا ندارند و با شما با ظلم و تجاوز رفتار می‌کنند.

این سخن امام بخوبی دلالت می‌کند که مردم وظیفه دارند حق زمامداری را برای اهلش بشناسند و اهلش فقیه زمان امام حسین(ع) است که آگاه‌ترین و با تقوی‌ترین و شجاع‌ترین و تواناترین فرد برای ادارهٔ امور امّت است و آنچه خوبان همه دارند او تنها دارد، و نیز وظیفه دارند برای طرد نااهلان و حاکم کردن فقیه زمان امام حسین(ع) بکوشند که اگر چنین کنند موجب رضای خدا و سعادت امّت خواهد بود و اگر در انجام این وظیفه کوتاهی کنند همچنان اسیر ظلم و تجاوز زمامداران نااهل خواهند بود. و می‌دانیم که محتوای سخن امام منحصر به زمان خودش نیست بلکه این یک حکم دائمی است و در همهٔ زمانها مردم باید برای نفی طاغوتها و سپردن ولایت و زمامداری به لایقترها بکوشند.

سیزده ــ سیرهٔ فاطمهٔ زهراء (ع):

یکی از مسلّمات تاریخ اسلام اینست که پس از وفات رسول خدا(ص) تا زمانیکه حضرت امیر(ع) با خلیفهٔ اوّل بیعت نکرده بود و تلاش می‌کرد خلافت را به مجرای اصلی خودش برگرداند فاطمهٔ زهراء(ع) در طول این مدّت در این کار سیاسی با علی(ع) همکاری می‌کرد نه برای اینکه علی همسرش بود ، بلکه چون معتقد بود خلافت باید به فرد افضل سپرده شود و بعقیدهٔ او فرد افضل ، علی(ع) بود از اینرو در این تلاش سخت برای قانع کردن مردم که در کار خلافت تجدید نظر کنند و آنرا به فرد افضل بسپارند ،

با حضرت امیر(ع) همفکری و هماهنگی می کرد و حتی در جلسات شبانه که به کوشش علی(ع) در خانه های انصار تشکیل می شد شرکت می کرد و در توضیح حقایق و توجیه مردم علی(ع) را یاری می نمود تا شاید ولایت امّت به فرد افضل سپرده شود (شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید ج۶ ص۱۳).

در اینجا از سیرهٔ فاطمهٔ زهرا(ع) می فهمیم که تلاش برای دادن ولایت به لایقترها یک وظیفهٔ دائمی و واجب اسلامی است.

چهارده ــ سخنان فاطمهٔ زهراء (ع):

از حضرت فاطمهٔ زهراء (ع) در بارهٔ لزوم انتخاب زمامدار افضل وانتقاد از انتخاب غیر افضل سخنان گوناگونی نقل شده است که ما به ذکر یک نمونه اکتفا می کنیم:

هنگامیکه فاطمهٔ زهراء(ع) در بستر بیماری بود که از همان بیماری در گذشت زنان مهاجر و انصار به عیادت دختر پیغمبر(ع) رفتند و از او پرسیدند: حالت چونست؟ او در جواب ضمن سخنانی فرمود:

«... اَصْبَحْتُ وَاللّهِ عائفَةً لِدُنْیاکُنَّ قالِیَةً لِرِجالِکُنَّ لَفَظْتُهُم بَعْدَ اَنْ عَجَمْتُهُمْ وَسَئِمْتُهُم بَعْدَ اَنْ سَبَرْتُهُم... وَیْحَهُم اَنّی زَعْزَعُوها عَنْ رَواسِی الرِّسالَةِ وَقَواعِدِ النُّبُوَّةِ وَالدِّلالَةِ وَمَهْبَطِ الرُّوْحِ الاَمینِ وَالطِّبّینِ بِاُمُوْرِالدُّنْیا وَالدّینِ؟! اَلاذالِکَ هُوَالْخُسْرانُ الْمُبینُ. وَمَاالَّذی نَقَمُوا مِنْ اَبی الْحَسَنِ؟! نَقَمُوْا وَاللّهِ مِنْهُ نَکیرَ سَیْفِه وَقِلَّةَ مُبالاتِه بَحَتْفِه وَشِدَّةَ وَطْاَتِه وَنَکالَ وَقْعَتِه وَتَنَمُّرَهُ فی ذاتِ اللّهِ...» (احتجاج طبرسی ج۱ ص۱۴۷)

یعنی من از دنیای شما ناراضی و ازمردان شما آزرده خاطرم، پس از آنکه آنانرا آزمودم دورشان انداختم و پس از بررسی افعال و احوالشان از آنان ملول و رنجیده ام... وای بحال مردان شما چرا آنان خلافت را از مرکز رسالت و بیت نبوّت و محلّ نزول وحی بیرون بردند؟! و چرا ولایت و زمامداری امّت را از آن مرد لایق و عالم و آگاه از امور دنیا و دین (حضرت علی(ع)) دور

کردند؟! بی شک این زیان و خسارت روشنی است، آنان چه بدی از ابی الحسن علی دیده بودند و چه عیبی در او سراغ داشتند؟! آری آنان از شمشیر برندهٔ علی و بی اعتنائی او به مرگ و از سخت گیری و قاطعیّت او در راه خدا ناراضی و نگران بودند (و بدین علّت او را از ولایت و زمامداری امّت دور کردند).

می بینیم که فاطمهٔ زهراء(ع) از اینکه ولایت امّت به فرد افضل یعنی حضرت امیر(ع) که فقیه آن زمان بود سپرده نشد سخت رنجیده و آزرده خاطر است و آنرا زیان و خسارت بزرگی برای امّت اسلامی می داند. و از این سخن دختر پیغمبر فهمیده می شود که تلاش برای سپردن ولایت به لایقترها یک وظیفهٔ دائمی اسلامی است و باید مردم در همهٔ زمانها برای طرد نااهلان و حاکم کردن لایقترها بکوشند.

پانزده ــ سیرهٔ سایر ائمّه(ع):

کسی که یک مطالعهٔ اجمالی در احوال سایر ائمّه اهل بیت(ع) کرده باشد می داند که سایرحَضَرات ائمّه(ع) نیز مانند حضرت امیر وحَسَنَین(ع) در بارهٔمسئلهٔ زمامداری و نفی طاغوتها و اینکه باید ولایت به اهلش سپرده شود حسّاسیّت خاصّی داشته اند و اساساً یک سلسله از گرفتاریهای ائمّه(ع) و حبسها و تبعیدها و مسموم شدنها در رابطه با همین مسئله بوده است که امامان معصوم در مقابل زمامداران نااهل موضعگیری مخالف داشته اند و تلاش می کرده اند که زمام ولایت بدست لایقترها که همان اهل بیت پیغمبر(ص) بودند بیفتد. و اگر پافشاری ائمّه(ع) برای طرد طاغوتها و حاکم کردن لایقترها نبود هرگز در آن مدّت طولانی گرفتار تقیّه و مخفی کاری نمی شدند آن هم تقیّه ای سخت که گاهی ناچار می شدند بر خلاف عقیدهٔ واقعی خود فتوی بدهند و مردم عمل کنند.

امام خمینی در این باره می فرماید: «... اینها (خلفاء) می دانستند که اولاد علی(ع) داعیهٔ خلافت داشته بر تشکیل حکومت اسلامی اصرار دارند

و خلافت و حکومت را وظیفهٔ خود می دانند... شما در این شک نداشته باشید که اگر فرصتی برای موسی بن جعفر(ع) پیش می آمد قیام می کرد و اساس دستگاه سلاطین غاصب را واژگون میساخت...» (ولایت فقیه امام ص ۲۰۵ و ۲۰۶).

ما از همین عمل وسیرهٔ ائمّه(ع) که حجّت شرعی است می فهمیم تلاش پی گیر برای طرد نااهلان از صحنهٔ زمامداری و سپردن ولایت به کسانیکه اهلیّت دارند یک واجب دائمی اسلامی است که امامان(ع) بدان عمل می کرده اند و باید مردم به پیروی از ائمّه کوشش کنند ولایت را به اهلش بدهند.

شانزده ــ سخنان سایر ائمّه(ع):

در سخنان سائر ائمّه(ع) نیز مانند سخنان حضرت امیر و حسنین(ع) نمونه های فراوانی وجود دارد که دلالت می کند تلاش برای طرد نااهلان و سپردن ولایت به کسانیکه اهلیّت دارند یک واجب شرعی است و ما در اینجا به ذکر بعضی از آن سخنان اکتفاء می کنیم:

در اصول کافی جلد ۲ بابی بنام «دَعائم الإسْلام» یعنی ستونهای اسلام هست که در اینجا بعضی از اخبار آنرا که مربوط به بحث ماست می آوریم: درحدیث ۳ از این باب از امام محمّد باقر(ع) نقل شده است که فرمود: «بُنِیَ الإسْلامُ عَلی خَمْسٍ: عَلَی الصَّلٰوةِ وَالزَّکاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْوِلایَةِ وَلَمْ یُنادَ بِشَیْءٍ کَما نُودِیَ بِالْوِلایَةِ، فَاَخَذَ النّاسُ بِاَرْبَعٍ وَتَرَکُوا هٰذِهِ یَعْنِي الْوِلایَةَ» (اصول کافی جلد ۲ ص ۱۸ حدیث ۳).

یعنی اسلام بر پنج پایه استوار است: ۱ــ نماز ۲ــ زکاة ۳ــ روزه ٤ــ حجّ ۵ــ ولایت و در بارهٔ هیچ وظیفهٔ واجبی به اندازهٔ «ولایت» تأکید نشده است با اینوصف مردم آن چهار وظیفه را انجام دادندولی وظیفهٔ «ولایت» را انجام ندادند.

حدیث ۱ و ۵ و ۸ این باب نیزازامام محمد باقر(ع) و محتوای آنها با حدیثی که نقل شد یکی است ولی در حدیث ۵ اضافه ای باین صورت آمده

است: «فَقالَ زُرارَةُ: فَقُلْتُ: وَاَیُّ شَیْءٍ مِنْ ذٰلِکَ اَفْضَل؟ فَقال: اَلْوِلایَةُ لِاَنَّها مِفْتاحُهُنَّ وَالْوالی هُوَالدَّلیلُ عَلَیْهِنَّ».

یعنی زراره گفت: از امام پرسیدم: کدامیک از این پنج واجب افضل و مهم‌تر است؟ فرمود: «ولایت» مهمّ‌تر است زیرا «ولایت» کلید آن چهار است و والی دلیل بر آن چهار واجب دیگر است. از این اخبار چند مطلب استفاده می‌شود:

۱ ــ «ولایت» در این اخبار تنها یک امر اعتقادی قلبی مثل توحید و نبوّت و معاد نیست بلکه یک تکلیف عملی و واجب شرعی است مثل نماز و زکاة و روزه و حجّ و وظیفهٔ مردم است بدان عمل کنند و همانطور که تنها اعتقاد به نماز و زکاة و روزه و حج کافی نیست و باید به آنها عمل شود تنها اعتقاد به «ولایت» نیز کافی نیست و باید عملاً انجام شود.

۲ ــ عمل کردن به وظیفهٔ «ولایت» بمعنای تلاش برای طرد نااهلان و سپردن «ولایت» به کسانی است که اهلیّت آنرا دارند.

۳ ــ اینکه امام محمد باقر(ع) با تأسّف فرموده است: «مردم به آن چهار واجب عمل کردند ولی «ولایة» را ترک کردند» معنایش اینست که مردم تاکنون «ولایت» را ترک کردند و نتیجهٔ تلخش این بود که نااهلان حاکم شدند و اسلام و مسلمانان در دست اشرار اسیر گشتند پس باید مسلمانان بکوشند از این پس به این واجب عمل کنند و «ولایت» را به اهلش بدهند تا اسلام و مسلمانان از اسارت اشرار نجات یابند و در راه تکامل پیش بروند.

٤ ــ اینکه پنج واجب شرعی: نماز و زکوة و روزه و حجّ و «ولایت» ستونها و پایه‌های اسلام شمرده شده‌اند بمعنای این نیست که این پنج چیز ازاصول دین بمعنای اصطلاحی است مانند توحید و نبوّت و معاد بلکه بمعنای اینست که تحقق اسلام در خارج مبتنی بر این است که به این پنج واجب عمل شود چون اگر به این پنج واجب عمل نشود و دیگر نه نماز جمعه و جماعت باشد، نه بیت‌المال (زکاة) نه مراسم روزه، نه کنگرهٔ جهانی حجّ و نه حکومت عادلانهٔ اسلامی (ولایت) در اینصورت از اسلام موجود در اجتماع

چیز چندان چشمگیری باقی نخواهد ماند. بنابراین اسلام در اینجا بمعنای اسلام متبلور و تجسّم یافته در متن اجتماع و زندگی مردم است و «ولایت» و زمامداری امّت مهمترین پایهٔ اسلام مجسّم و متبلور است زیرا اجرای بسیاری از مقرّرات اسلام بدست حکومت انجام می‌شود و حتی نماز جمعه و زکاة و هلال رمضان و شوّال که مبدء و منتهای روزه است و کنگرهٔ حج نیز بوسیلهٔ حکومت تنظیم و تمشیت می گردد و از اینرو در حدیث ۵ می گوید: والی یعنی زمامدار دلیل بر آن چهار واجب دیگر است.

۵ ــ «ولایت» در این اخبار بمعنای محبّت نیست بلکه بمعنای زمامداری است این اخبار از مردم خواسته است «ولایت» صحیح و زمامداری مشروع را برقرار سازند بنابراین آنچه در ذهن بسیاری از مردم ما هست که «ولایت» را یک امر قلبی و بمعنای محبّت خانوادهٔ رسالت تصور کرده‌اند با محتوای این اخبار سازگار نیست[1] مفهوم آیهٔ مودّت «ذَوِی الْقُرْبٰی.» را نباید با محتوای این اخبار اشتباه کرد آیهٔ مودّت «ذَوِی الْقُرْبٰی» (سورهٔ شوری آیهٔ ۲۳) دوست داشتن خانوادهٔ رسالت را گوشزد می کند و این اخبار، سپردن ولایت را به کسانیکه اهلیّت دارند واجب می داند و این دو مطلب کاملاً از هم جداست مودّت نیابت بردار نیست که مثلاً در عصر غیبت مردم بجای امام فقیه را دوست بدارند ولی «ولایت» نیابت بردار هست و در زمان غیبت مردم باید «ولایت» را به فقیه واجد شرائط زمامداری بدهند تا نائب امام شود.

---

۱ ــ کسانی که کلمهٔ «ولایت» را در این اخبار بمعنای محبّت تفسیر می کنند گفتارشان با گفتار برادران اهل سنّت که کلمهٔ «مولیٰ» را در حدیث غدیر بمعنای دوست تفسیر می کنند هم آهنگ است. چنانکه مولوی سُنّی در کتاب مثنوی در تفسیر حدیث «مَنْ کُنتُ مَوْلاهُ فَهٰذا عَلِیٌّ مَوْلاهُ» می گوید:

گفت: هر کس را منم مَولیٰ و دوست • ابن عم من علی مَولای اوست»
(مثنوی مجلّد ۶ ص ۶۶۰)

می بینیم که صاحب مثنوی کلمهٔ «مولیٰ» را بمعنای دوست تفسیر کرده است نه زمامدار.

امام خمینی ضمن سخنان خود در عید غدیر سال ۱٤۰٤ ولایت را به معنای زمامداری و حکومت تفسیر کرده و فرمودند: «... در این روز سعید یکی از چیزهائی که وارد شده اینست که بخوانیم: **اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذی جَعَلَنا مِنَ الْمُتَمَسِّکینَ بِوِلایَةِ اَمیرِالْمُؤْمِنینَ(ع)**، تمسّک به ولایت امیرالمؤمنین چی هست؟ یعنی ما همین را بخوانیم و رد بشویم؟ آن هم تمسّک به ولایت امیرالمؤمنین در روزی که ولایت بهمان معنای واقعی خودش هست نه تمسّک به محبّت امیرالمؤمنین، تمسّک به محبّت اصلاً معنی هم ندارد... تمسّک به مقام ولایت معنایش اینست که یکی از معانیش اینست که ما ظلّ آن مقام ولایت باشیم مقام ولایت که مقام تولیت امور مسلمین و مقام حکومت بر مسلمین است اینست که اگر چنانچه حکومت تشکیل شد حکومت تمسّکش به ولایت امیرالمؤمنین اینست که آن عدالتی که امیرالمؤمنین اجرا می کرد این هم به اندازهٔ قدرت خودش اجرا کند...» (روزنامهٔ اطلاعات ٦۲/۷/۵).

می بینیم که امام معنای محبّت را برای ولایت در دعای روز غدیر صحیح ندانسته و آنرا بمعنای زمامداری و حکومت تفسیر کردند.

٦ ـ چون این اخبار، ولایت را مثل نماز و زکوة و روزه یک واجب دائمی شمرده است در عصر غیبت نیز بر مردم واجب است برای دادن ولایت به اهلش کوشش کنند. امام خمینی در این باره می فرماید: «مبارزه در راه تشکیل حکومت اسلامی لازمهٔ اعتقاد به ولایت است» (ولایت فقیه امام ص۲۲) بنابراین بر مردمی که به ولایت مذکور در این اخبار اعتقاد دارند واجب است برای دادن ولایت به لایقترها بکوشند.

سخنی از امام علی(ع):

امام علی(ع) در سخنی می فرماید: «**فَرَضَ اللّهُ الْأیمانَ تَطهیراً مِنَ الشِّرْکِ وَالصَّلوةَ تَنْزیهاً عن الْکِبْرِ...** تاآنجاکه می فرماید: **وَالاِمامَةَ نِظاماً لِلأُمَّةِ وَالطّاعَةَ تَعْظیماً لِلاِمامَةِ**» (نهج البلاغهٔ فیض کلمات قصار ۲٤٤).

یعنی خدا ایمان[1] را واجب کرد برای پاکی از شرک و نماز[2] را

واجب کرد برای دوری از تکبّر و زکات[۳] را واجب کرد تا سبب رزق تهی دستان باشد و روزه[۴] را واجب کرد تا اخلاق مردم آزمایش شود و حجّ[۵] را واجب کرد تا دین قوی گردد و جهاد[۶] را واجب کرد برای عزّت اسلام و امر[۷] به معروف را واجب کرد تا توده‌های مردم به صلاح آیند و نهی[۸] از منکر را واجب کرد تا سبک مغزان از گناه دور شوند و صلهٔ[۹] رحم را واجب کرد تا جمعیّت زیاد شود و قصاص[۱۰] را واجب کرد تا خون مردم ریخته نشود و اجرای[۱۱] حدود و مجازاتها را واجب کرد تا گناهان بزرگ شمرده شود و ترک[۱۲] شراب را واجب کرد تا عقل مردم محفوظ بماند و دوری[۱۳] از دزدی را واجب کرد تا عفّت و تقوای در مال مستقر گردد و ترک[۱۴] زنا را واجب کرد تا نسب مردم محفوظ باشد و ترک[۱۵] لواط را واجب کرد تا نسل بشر زیاد شود و شهادت[۱۶] دادن نزد قاضی را واجب کرد تا علیه انکارهای ناحق حجّت باشد و ترک دروغ[۱۷] را واجب کرد تا شرافت راستگوئی تثبیت گردد و صلح[۱۸] با دشمن را (با شرائط خاصّی) واجب کرد تا مردم از موجبات خوف و خطر در امان باشند و امامت[۱۹] را واجب کرد تا نظام و انسجام امّت استوار شود و اطاعت[۲۰] امام را واجب کرد تا عظمت امامت مسجّل گردد.»

امام علی (ع) در اینجا بیست فریضه و واجب از واجبات اسلام را ذکر می کند که یکی از آنها امامت است و مقصود از امامت در اینجا زمامداری و حکومت است و معنای این سخن که خدا امامت را واجب کرد اینست که باید مردم آنرا تحقّق بدهند همانطور که نماز و روزه و حجّ را تحقّق می دهند یعنی مردم حق ندارند نسبت به امامت بی اعتناء باشند و بگویند: هرکس می خواهد زمامدار شود به ما ربطی ندارد بلکه واجب است مردم برای عینیّت دادن به زمامداری امام فعّالیّت کنند پس امامت یک تکلیف است که باید مردم به آن عمل کنند مثل نماز و روزه و حج و سایر واجبات.

بدیهی است در اینجا امام فقط می‌خواهد اصل وجوب امامت را گوشزد کند ولی آیا شرائط امام و زمامدار چیست؟ این در دلیلهای دیگر روشن شده است. این سخن امام علی (ع) که اصل وجوب امامت را روشن می کند

بضمیمهٔ دلیلهای دیگر که شرائط امام را بیان کرده است دلیل «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی است با این توضیح که این سخن امام دلالت دارد خدا امامت و ولایت را در ردیف نماز و روزه و حجّ و واجبات دیگر قرار داده و بر مردم واجب کرده است آنرا تحقق دهند و دلیلهای دیگری دلالت دارد که باید لایق‌ترین فرد امام و زمامدار مردم باشد پس نتیجه چنین می‌شود که باید مردم لایق‌ترین فرد را به امامت و زمامداری برسانند.

و این سخن امام علی(ع) با حدیث امام محمّد باقر(ع) که قبلاً نقل شد و در بارهٔ وجوب ولایت بود هم‌آهنگ است.

اطاعت پس از امامت:

نکتهٔ قابل توجه در اینجا اینست که در این سخن امام اطاعت پس از امامت ذکر شده است و مقصود اطاعت از او امر حکومتی امام است و رتبهٔ اطاعت از اوامر حکومتی امام بطور طبیعی متأخّر از حاکمیّت امام است زیرا قبل از عینیّت یافتن حاکمیّت امام، او اساساً اوامر حکومتی صادر نمی‌کند چون زمامدار بالفعل نیست و اگر بفرض محال در این حال اوامر حکومتی صادر کند کار لغوی کرده است زیرا چنین اوامری ضامن اجراء ندارد، بنابراین امام علی(ع) در این دو جمله که فرموده است: «...**وَالإِمَامَةَ نِظَاماً لِلأُمَّةِ وَالطَّاعَةَ تعظیماً لِلإِمَامَةِ**» می‌خواهد بفرماید: خدا بر مردم واجب کرده است که اوّل با رأی و بیعت و پشتیبانی خود ولایت و حاکمیّت بالفعل را به زمامدار بدهند پس آنگاه اوامر حکومتی او را که پس از حاکمیّت بالفعل صادر می‌کند اطاعت کنند.

ایران، تحقّق بخش ولایت:

در انقلاب اسلامی ایران مردم فداکار این کشور به رهبری امام خمینی با تمام نیرو جهاد کردند و سرانجام، طاغوت را سرنگون کرده و ولایت را به اهلش که فقیه زمان، امام خمینی بود دادندو در حقیقت پس از حدود سیزده

قرن که از صدور اخبار ولایت می گذشت این تنها مردم جهادگر ایران بودند که برای اولین بار به این اخبار عمل کردند و «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی را تحقّق بخشیدند و امید است ملّت بزرگ ایران برای همیشه به این اصل زندگی ساز که محور انقلاب اسلامیشان بوده است عمل کنند و در آینده نیز در همهٔ زمانها به اخبار ولایت عمل نمایند و ولایت را به فقیه واجد شرائط زمامداری بسپارند و نگذارند در هیچ زمانی نااهلان داخلی به کمک شیاطین خارجی و داخلی زمام حکومت را بدست گیرند و دوباره اسلام و مسلمانان اسیر اشرار گردند.

و نیز امید است سایر کشورهای اسلامی نیز از ایران سرمشق بگیرند و برای سرنگون کردن طاغوتها و سپردن ولایت به اهلش بکوشند و «ولایت فقیه» را تحقّق بخشند تا اسلام با قدرتی هرچه بیشتر گسترش یابد و بشریّت را بسوی کمال انسانی سوق دهد.

نظر سیّد مرتضی و شیخ طوسی:

دو عالم بزرگوار و رئیس مذهب مرحوم سیّد مرتضی و شیخ طوسی در جواب این سؤال که چرا امام حسین(ع) قیام کرد؟ فرموده اند: «قَدْ عَلِمنا اَنَّ الاِمامَ مَتیٰ غَلَب عَلیٰ ظَنِّه اَنَّهُ یَصِلُ اِلیٰ حَقِّه وَالْقیام بِما فُوِّضَ اِلَیْه بِضَرْب مِنَ الْفِعلِ وَجَبَ عَلَیْه ذٰلِکَ وَاِنْ کانَ فیهِ ضَرْبٌ مِنَ الْمَشَقَةِ یُتَحَمَّلُ مِثْلُها تَحَمَّلَها وَاَبُوْعَبْدِاللّه(ع) لَمْ یَسِرْ اِلَی الْکُوفَة اِلاّ بَعْدَ تَوَثُّقٍ مِنَ الْقَوْمِ وَعُهُودٍ وَعُقُودٍ...»

(تنزیه الانبیاء ص۱۷۹ تا ۱۸۲ و تلخیص الشافی جزء ٤ ص۱۸۲ تا ۱۸۸).

یعنی می دانیم اگر امام ظنّ قوی پیدا کند که می تواند به حقّش برسد و زمام حکومت را بدست گیرد و وظائف زمامداری و رهبری امّت را انجام دهد واجب است به این کار اقدام کند و اگر این اقدام موجب مشقّتی باشد که تحمّلش ممکن است باید آن مشقّت را تحمل نماید و امام حسین(ع) هنگامی بسوی کوفه حرکت کرد که به عهد و پیمانهای مردم مطمئن شد و مظنّهٔ قوی پیدا کرد که پیروز می شود.

از سخنان این دو عالم بزرگ معلوم می شود که آندو معتقد به «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی بوده‌اند زیرا می‌فرمایند: اگر امام که خود، فقیه زمان است مظنهٔ قوی پیدا کند که می تواند نااهلان را از صحنهٔ حکومت طرد کند و خود ولایت و زمامداری امّت را بدست بگیرد واجب است برای این کار اقدام کند یعنی واجب است برای منتقل کردن ولایت به فقیه کوشش نماید و این همان «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی است. البته این وظیفه، تنها به عهدهٔ امام نیست بلکه مردم دیگر نیز باید برای طرد نااهلان و سپردن ولایت به اهلش کوش کنند.

محصول دلیلها:

تا اینجا دلیلهای «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی را ذکر کردیم و محصول همهٔ دلیلها در این جمله خلاصه می شود که: «در همهٔ زمانها بر همهٔ مردم مسلمان و از جمله، بر علماء واجب است برای طرد نااهلان از صحنهٔ حکومت و حاکم کردن صالحان و شایستگان که همان فقهای دارای شرائط زمامداری هستند بکوشند» و باید گفت: «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی چون موافق حکم‌عقل‌فطری است طبعاً مورد قبول همهٔ انبیاء و ائمّه(ع) و علماء و عقلای عالم است و قبل از همه، مورد قبول خدای عقل آفرین است و در گذشته و حال و آینده یک انسان عاقل نمی‌توان یافت که با آن مخالف باشد چه رسد به عالم و ما هم مثل همهٔ عقلاء «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی را اختیار کردیم و دلیلهای آنرا از عقل و قرآن و حدیث آوردیم و آنچه از قرآن و حدیث آوردیم همان حکم عقل را امضاء و تأیید می کرد نه اینکه یک حکم تعبّدی تشریع کرده باشد.

آغاز بحث در ولایت فقیه به مفهوم خبری

از اینجا شروع به ذکر دلیلهای «ولایت فقیه» بمفهوم خبری می کنیم و آنها را بررسی و نقد می نمائیم. معنای «ولایت فقیه» بمفهوم خبری اینست که: «همهٔ فقهای عادل از طرف شارع اسلام به ولایت و زمامداری منصوب شده‌اند». البته ما چون در بحثهای سابق «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی را اختیار کردیم طبعاً «ولایت فقیه» بمفهوم خبری را مردود می دانیم ولی برای اینکه این بحث از هر جهت جامع و کامل باشد بعضی از دلیلهای قائلان به «ولایت فقیه» بمفهوم خبری را نیز مورد بحث قرار می دهیم و بقیّه را بعهدهٔ محقّقان می گذاریم.

قبلاً باید دانست کسانیکه در بارهٔ «ولایت فقیه» بمفهوم خبری بحث می کنند و آنرا نفی یا اثبات می نمایند مقصودشان از «ولایت» حاکمیّت و زمامداری بالفعل نیست بلکه همان منصب اعطائی است زیرا اگر مقصود، حاکمیّت بالفعل بود دیگر اختلاف نبود که آیا فقهای عادل ولایت دارند یا ندارند چون حاکمیّت بالفعل در خارج محسوس و ملموس است و هرکس حاکمیّت بالفعل دارد ادارهٔ امور مردم را در دست دارد و امر و نهی می کند و

عزل و نصب می‌نماید مالیّات می گیرد و بمصرف می رساند فرمان جنگ و صلح می دهد و خلاصه، حاکمیّت او عینیّت دارد و همه می بینند و چیزی که در خارج موجوداست وهمه می بینند مورد اختلاف نمی‌شود که آیا هست یا نیست و اساساً دیگر معنی ندارد در دلیلهای شرعی جستجو شود که آیا فقهای عادل ولایت دارند یا ندارند؟

بنابراین کسانیکه در «ولایت فقیه» بمفهوم خبری بحث می کنند مقصودشان از «ولایت» حاکمیّت بالفعل نیست بلکه منصب اعطائی است چیزی شبیه به ولایت پدر و پدر بزرگ بر طفل نابالغ خود که حق دارند در شؤن زندگی طفل در جهت مصلحت او دخالت کنند این حق تصرّف و دخالت که یک منصب اعطائی است ولایت نامیده می شود. «ولایت فقیه» بمفهوم خبری نیز در نظر کسانیکه در آن بحث می کنند یک منصب اعطائی است. و دو گروه از علماء بحث می کنند که آیا شارع اسلام چنین منصبی را به فقیه اعطاء کرده و چنین حقّی را به فقهای عادل داده است که زمامدار مردم باشند یا نه؟ و گروهی آنرا اثبات و گروهی نفی می کنند.

«ولایت فقیه» به مفهوم خبری ثبوتاً مُحال است:

قبل از اینکه دلیلهای «ولایت فقیه» بمفهوم خبری را بررسی کنیم لازم است بدانیم که «ولایت فقیه» بمفهوم خبری به این معنی که همهٔ فقهای عادل ازطرف شارع اسلام ولایت دارنددرمقام ثبوت غیرممکن است ودیگرنوبت به مقام اثبات نمی رسدکه ببینیم آیا دلیلهای شرعی آنرا ثابت میکند یانه؟ زیرا اگر بگوئیم: همهٔ فقهای عادل ولایت دارند در اینصورت یا همهٔ آنان حق اعمال ولایت دارند یا فقط یکی از آنان چنین حقّی دارد؟ اگر همهٔ فقهای عادل حق اعمال ولایت داشته باشند لازم می‌آید در یک زمان هر یک از فقهای عادل بتواند نیروی مسلّح مستقلّی تشکیل دهد تا اوامر خود را بوسیلهٔ آن نیرو اجرا کند و طبیعی است که بین فقهاء اختلاف نظر وجود دارد یکی می‌خواهد بجنگد و دیگری می‌خواهد صلح کند یکی می‌خواهد عوارض

گمرکی بگیرد و دیگری می‌خواهد نگیرد و معلوم است که اگر در یک زمان ده فقیه و صد فقیه بخواهند با نیروهای مسلّح خـود دستورات متضاد خود را اجرا کنند چنان هرج و مرجی بوجود خواهد آمد که حکومت جنگل به گردش نمی‌رسد و جعل ولایتی که موجب هرج و مرج باشد بر خدا قبیح است وخداکار قبیح نمی کند و اگر بگوئیم: در یک زمان فقط یک فقیه حقِ اعمال ولایت دارددراینصورت جعل ولایت برای بقیّهٔ فقهای عادل که حق اعمال ولایت ندارند لغو است و کار لغو بر خدا قبیح است و خدا کار قبیح نمی کند آنگاه آن یک فقیه عادلی که فرضاً حق اِعمال ولایت دارد چگونه شناخته می‌شود؟ اگر راه شناخت ندارد باز جعل ولایت برای کسی که مردم نمی‌توانند او را بشناسند لغو است و کار لغو بر خدا قبیح است و اگر با انتخاب اکثریّت مردم شناخته می‌شود این همان «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی است که باید مردم با اکثریّت آراء، یک فقیه دارای شرائط زمامداری را به ولایت انتخاب کنند که پس از انتخاب، ولایت و حاکمیت پیدا می کند.

ازآنچه گفتیم روشن شدکه جعلِ ولایت برای همهٔ فقهای عادل ثبوتاً غیرممکن است پس دیگر معنی ندارد کسی دراخبار تفحّص کندکه بداند آیا شارع اسلام همهٔ فقهای عادل را به ولایت نصب کرده است یا نه؟ چنانکه ما چون می دانیم ظلم بر خدا قبیح است دیگر معنی ندارد در دلیلهای تاریخی و حدیثی جستجوکنیم ببینیم خدابه کسی ظلم کرده است یانه؟!وما ندیدیم علمائی که در «ولایت فقیه» بحث کرده‌اند به این نکته توجّه کرده باشند که اساساً جعل ولایت از طرف شارع برای همهٔ فقهای عادل در مقام ثبوت غیر ممکن است بلکه بدون توجّه به این نکته وارد بحث شده و برخی از اخباری را که در شأن علماء وارد شده است مـورد بررسی قرار داده‌اند و گروهی ولایت فقهاء را از این اخبار استنباط کرده و گروهی آنرا نفی کرده‌اند و ما برای کامل شدن بحث بعضی از این اخبار را با سخنان طرفین می آوریم و بحث در بقیّه را بعهدهٔ صاحب نظران می گذاریم.

دلیلهای «ولایت فقیه» بمفهوم خبری:

قبلاً باید دانست هیچیک از علمائی که در «ولایت فقیه» بمفهوم خبری بحث کرده‌اند از رأی و انتخاب مردم سخن نگفته‌اند بلکهٔ همهٔ سخنان آنان در اطراف نصب از بالا دور می‌زند و توجه خود را فقط به این مطلب معطوف کرده‌اند که آیا شارع اسلام فقهاء را به ولایت و زمامداری نصب کرده است یا نه؟ امّا مردم در این میان چه کاره‌اند و چه نقشی دارند و اساساً میتوانند نقشی داشته باشند یا نه؟ اصلاً مورد توجه آنان واقع نشده است. و ما از علماء فقط امام خمینی را می‌شناسیم که از رأی و انتخاب مردم سخن گفته و در اوج انقلاب اسلامی ایران و پس از پیروزی انقلاب مکرّر فرموده‌اند: اصل، ملّت است، میزان رأی ملّت است و حتّی ولایت و زمامداری خود را مستند به رأی مردم کرده است و ما دوازده نمونه از سخنان معظّم‌له را قبلاً آوردیم که به رأی و انتخاب مردم اعتبار داده است و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز در انتخاب نمایندگان مجلس و انتخاب رئیس جمهور و انتخاب ولیّ فقیه (در اصل ۵ و ۱۰۷) رأی اکثریت مردم را معتبر دانسته است. حالا چرا علمای دیگر در بحث «ولایت فقیه» به رأی مردم توجه نکرده‌اند؟ این سؤالی است که قابل ملاحظه است و شاید بتوان گفت: دیدی که علماء در باب امامت دارند منشاء این دید در بحث «ولایت فقیه» شده است چون دید کلّی علماء اینست که فقهاء نائب ائمّه(ع) هستند و از طرفی به عقیدهٔ شیعة، ائمّه(ع) از جانب خدا و رسول منصوب به امامتند در اینصورت تصوّر نصب از بالا به نائبان ائمّه نیز سرایت می کند و علمائی که در «ولایت‌فقیه» بمفهوم خبری بحث می کنند با ذهنیّت نصب از بالا وارد بحث می‌شوند و از اینرو اساساً از رأی و انتخاب مردم و اینکه آیا ولیّ فقیه واجب‌الاطاعة با رأی مردم تعیین می‌شود یا نه؟ بحثی نکرده‌اند. و شاید علّت دیگرش این باشد که علماء چون در متن اجتماع و کوران انقلاب نبوده‌اند نمی‌توانسته‌اند نقش مردم را در مسئلهٔ تعیین زمامدار لمس کنند و از اینرو با تکیه به ذهن گرائی با این مسئله برخورد کرده‌اند و در نتیجه، نقش مردم و حق

مردم را نادیده گرفته اند.

اینک به ذکر بعضی از اخباری که برای اثبات «ولایت فقیه» بمفهوم خبری به آنها استدلال کرده اند می پردازیم.

خبر اوّل:

از رسول خدا(ص) نقل شده است که فرمود: «اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ خُلَفائی فَقیلَ: یا رَسُولَ اللّٰهِ وَمَنْ خُلَفائُکَ؟ قالَ: اَلّذینَ یَأتُوْنَ مِنْ بَعْدی وَ یَرْوُوْنَ عَنّی اَحادیثی وَ سُنَّتی فَیُعَلِّمُونَها النّاسَ مِنْ بَعْدی» (وسائل الشیعه ج۱۸ ص۶۶) یعنی رسول خدا(ص) گفت: خدایا بر خلفای من رحمت فرست، پرسیدند: یا رسول اللّه خلفای شما چه کسانند؟ فرمود: آنانکه بعد از من می آیند و احادیث و سنّت مرا روایت می کنند و به مردم زمانهای بعد تعلیم می دهند.

کسانیکه برای اثبات «ولایت فقیه» بمفهوم خبری به این حدیث استدلال می کنند می گویند: کسانی می توانند سنّت پیغمبر خدا را به مردم تعلیم دهند که فقیه باشند و احکام اسلام را از روی اجتهاد بشناسند و چنین فقهائی را رسول اکرم(ص) خلفای خود دانسته است و خلافت رسول خدا(ص) فقط در تعلیم احکام نیست بلکه در زمامداری نیز هست پس فقهاء در زمامداری و ولایت نیز خلفای پیغمبر خدا هستند و از این خبر استفاده می شود که فقهاء از جانب شارع اسلام منصوب به ولایت هستند.

ولی کسانیکه این خبر را دلیل «ولایت فقیه» بمفهوم خبری نمی دانند می گویند: در اینجا رسول خدا(ص)می خواسته است مردم را تشویق کند که در آینده در گسترش اسلام از راه تعلیم به دیگران بکوشند و از اینرو کسانی را که در آینده اسلام را به دیگران تعلیم می دهند خلفای خود نامیده و در بارهٔ آنان دعا کرده است پس مقصود از جانشینی پیغمبر در اینجا جانشینی در تعلیم و نشر اسلام است نه در زمامداری و بهمین علّت وقتی که پرسیدند: خلفای شما چه کسانند؟ فرمود: آنانکه بعد از من سنّت مرا نشر و تعلیم دهند و در حقیقت معنای خلافت را توضیح داده است که خلافت در نشر و تعلیم اسلام است نه

در زمامداری بنابراین در یک زمان ممکن است صدها نفر این خلافتِ در نشر و تعلیم اسلام را داشته باشد و هیچ اشکالی لازم نمی آید ولی اگر این خبر شامل جانشینی در زمامداری نیز بشود لازم می آید در یک زمان همهٔ فقهائی که سنّت رسول خدا(ص) را تعلیم می دهند ولایت و حق حاکمیّت داشته باشند ودر اینصورت اگر همهٔ آنان اعمال ولایت کنند هرج و مرج می شود و اگر فقط یکی از آنان اعمال ولایت کند جعل ولایت برای بقیّه لغو است و کار لغو بر شارع قبیح است. و اگر گفته شود: «این حدیث صلاحیت همهٔ فقهای عادل را برای زمامداری گوشزد می کند ولی تعیین یک نفر از بین آنان با رأی مردم انجام می شود» این ولایت فقیه بمفهوم انشائی خواهد بود نه بمفهوم خبری.

خبر دوّم:

از رسول خدا(ص) نقل شده است که فرمود: «اَلْفُقَهاءُ اُمَناءُ الرُّسُلِ مالَمْ یَدْخُلُوا فِی الدُّنْیا قیلَ: یارَسُوْلَ اللّه وَمادُخُولُهُم فِی الدُّنْیا؟ قالَ: اِتِّباعُ السُّلْطانِ فَاِذا فَعَلُوا ذٰلِکَ فَاحْذَروهُم عَلی دینِکُم» (اصول کافی ج ۱ ص ٤٦ حدیث ٥)
یعنی فقهاء امین پیغمبرانند تا وقتیکه در دنیا داخل نشده اند پرسیدند: یا رسول اللّه دخول آنان در دنیا چگونه است؟ فرمود: پیروی از سلطان است هنگامیکه فقهاء از سلطان پیروی کردند برای حفظ دین خود از آنان بپرهیزید.

برای اثبات «ولایت فقیه» بمفهوم خبری به این حدیث بدینگونه استدلال کرده اند که پیغمبران وظیفه داشته اند با اجرای قوانین الهی نظام عادلانه ای در اجتماع خود بوجود آورند و این حدیث می گوید: فقهاء امین پیغمبرانند یعنی برقرار کردن نظام عادلانهٔ اجتماعی بوسیلهٔ اجرای احکام خدا بعنوان امانت به فقهاء سپرده شده است پس حق ولایت و زمامداری نیز به آنان داده شده است تا بتوانند با تشکیل حکومت اسلامی احکام خدا را اجرا کنند و نظام عادلانهٔ اجتماعی را بوجود آورند.

ولی کسانیکه این حدیث را دلیل «ولایت فقیه» بمفهوم خبری نمی دانند می گویند: معنای حدیث اینست که فقهاء دو دسته اند: امین و

خائن آن فقهائی امین هستند که پیروی از زمامداران منحرف نکنند اینان امین پیغمبرانند یعنی احکامی را که پیغمبران آورده اند می توان از آنان گرفت و آن فقهائی خائن هستند که از زمامداران نااهل پیروی کنند که احکام خدا را از اینان نمی توان گرفت زیرا به میل زمامداران نا اهل احکام خدا را تحریف می کنند. با این بیان روشن شد که هدف این خبر بحث در بارهٔ ولایت و زمامداری فقهاء نیست و از بحث در این باره ساکت است و دلالتی بر نفی یا اثبات آن ندارد.

خبر سوّم:

از ناحیهٔ مقدسه در جواب یکی از سؤالات اسحاق بن یعقوب[1] که در آن از حوادث واقعه پرسیده است جوابی بدینصورت نقل شده است:

«...وَاَمّاالحَوادِثُ الْواقِعَةُ فَارْجِعُوا فیهٰا اِلٰی رُوٰاةِ حَدیثِنافَاِنَّهُمْ حُجَّتی عَلَیْکُمْ وَاَنَا حُجَّةُ اللّٰهِ...» (وسائل الشیعه ج۱۸ ص ۱۰۱)

یعنی حوادث واقعه را که از آن پرسیده ای به راو یان حدیث ما ارجاع کنید که آنان حجّت من بر شما هستند و من حجّت خدا هستم...».

برای اثبات «ولایت فقیه» بمفهوم خبری به این حدیث اینطور استدلال می کنند که: در این حدیث رسیدگی به حوادث اجتماعی که رسیدگی به آنها وظیفهٔ دولتهاست به راو یان حدیث یعنی فقهاء ارجاع شده است و این دلالت دارد که فقهاء حق ولایت و زمامداری دارند زیرا حلّ مشکلات اجتماعی که کار حکومتهاست به آنان واگذار شده است و اگر ولایت نداشته باشند واگذاری حلّ مشکلات اجتماعی به آنان صحیح نیست.

ولی کسانیکه این خبر را دلیل بر ولایت فقیه» بمفهوم خبری

---

۱ ــ عالم محقق شیخ ابوالحسن شعرانی در پاورقی جلد ۱۸ وسائل الشیعه ص ۱۰۱ در بارهٔ این اسحاق بن یعقوب می گوید: «او فرد مجهولی است و ما او را در بین رجال نمی شناسیم». و بنابراین سند حدیث ناحیه بی اعتبار است.

نمی‌دانند می‌گویند: اینکه در این حدیث آمده است: «در حوادث واقعه به راویان حدیث یعنی فقهاء رجوع کنید» در معنای آن سه احتمال است:

۱ ــ اینکه احکام فقهی حوادث را از فقهاء بپرسید. و در اینصورت ربطی به «ولایت فقیه» ندارد.

۲ ــ اینکه حوادث کوچکی را که مربوط به دولتها نیست از قبیل اصلاح بین دو برادر دینی به فقهاء ارجاع کنید. در اینصورت هم ربطی به «ولایت فقیه» ندارد.

۳ ــ اینکه حوادث بزرگ را که مربوط به دولتهاست به فقهاء ارجاع کنید یعنی اوّل فقهاء را به ولایت و حاکمیّت برسانید آنگاه حوادث بزرگ و مشکلات اجتماعی را به آنان ارجاع کنید تا بتوانند آنها را حلّ کنند و سامان دهند پس ارجاع حوادث به فقهاء بمعنای حاکم کردن آنان است و این «ولایت فقیه» به مفهوم انشائی است یعنی باید مردم نا اهلان‌راطرد کنندو ولایت را به لایق‌ترها یعنی فقهاء بدهند و سپس حلّ مشکلات حوادث را از آنان بخواهند.

هریک از سه معنای نامبرده هدف حدیث مزبور باشد دلالت بر «ولایت فقیه» به مفهوم خبری ندارد. وعلاوه بر این اگر این خبر دلالت کند که همهٔ فقهای عادل از طرف خدا ولایت دارند همان اشکال سابق وارد می‌شود که اگر همهٔ فقهاء اعمال ولایت کنند هرج و مرج می‌شود و جعلِ ولایتی که موجب هرج و مرج شود بر شارع قبیح و محال است و اگر فقط یکی از آنان اعمال ولایت کند جعل ولایت برای بقیّه لغو است و کار لغو بر شارع قبیح و مُحال است.

از همهٔ اینها گذشته سند این حدیث بی اعتبار است و به حدّ حجّت شرعی نمی‌رسد و از اینرو قابل استناد نیست.

خبر چهارم:

در خبری از طریق امام صادق(ع) از رسول خدا(ص) نقل شده است

که فرمود: «...اِنَّ الْعُلَمٰاء وَرَثَةُ الاَنْبیاء وَ اِنَّ الاَنْبیاء لَمْ یُوَرِّثُوا دینٰاراً وَلاٰ دِرْهَماً وَلٰکِن وَرَّثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ اَخَذَ مِنْهُ اَخَذَ بِحَظٍّ وٰافِرٍ» (اصول کافی ج ۱ ص ۳٤).

یعنی علماء وارثان پیغمبرانند و پیغمبران دینار و درهمی به ارث نگذاشته اند ولی علم را به ارث گذاشته اند پس هر کس از علم پیغمبران کسب کند بهرهٔ بزرگی یافته است.

کسانیکه برای اثبات «ولایت فقیه» بمفهوم خبری به این حدیث استدلال کرده اند گفته اند: اینکه در حدیث علماء و فقهاء را وارثان پیغمبران شمرده است ارث پیغمبران منحصر به علم نیست چون انبیاء ولایت و حکومت نیز داشته اند پس همانطور که فقهاء علم را از پیغمبران به ارث می برند ولایت و حکومت را نیز به ارث می برند و این بدین معنی است که شارع اسلام فقهاء را به ولایت منصوب کرده است.

ولی کسانیکه این حدیث را دلیل بر ولایت فقهاء نمی دانند می گویند: این حدیث می خواهد ارزش علم را بیان کند و مردم را به آموختن علم تشویق نماید و از اینرو مقام علماء را بالا برده و می گوید: علماء وارثان انبیاء هستند نه وارث مال بلکه وارث علم پس اگر کسانی بخواهند وارث انبیاء شوند باید علم آنانرا بیاموزند که اگر از علم آنان بیاموزند بهرهٔ بزرگی برده اند، بنابراین هدف خبر مذکور این نبوده است که در بارهٔ ولایت و زمامداری فقهاء بحث کند یا بگوید: انبیاء زمامدار و حاکم نیز بوده اند و این خبراز بحث در بارهٔ ولایت علماء وفقهاء ساکت است و نه آنرا نفی می کند و نه اثبات.

یک نکته:

این خبر می گوید: ارث انبیاء یعنی علم، ارث قهری نیست بلکه ارث کسبی است و باید مردم زحمت بکشند این ارث انبیاء یعنی علم را کسب کنند و چنین نیست که خدا بطور قهری علم انبیاء را به علماء داده باشد حالا اگر بگوئیم: از این خبر استفاده می شود که خدا فقهاء را به ولایت منصوب

کرده است لازم می آید فقهاء ولایت را بطور قهری و بصورت یک فرمان خدائی از انبیاء به ارث ببرند در حالیکه علم را با زحمت و کوشش خود از انبیاء به ارث می برند و این مستلزم اینست که لفظ «اَلعُلَماء وَرَثَةُ الأَنبیاء» در دو معنای متخالف استعمال شده باشد و حاصل معنای آن چنین می شود که علماء هم در ولایت و هم در علم وارثان انبیاء هستند ولی در ولایت، بصورت ارث قهری و در علم، بصورت ارث کسبی در حالیکه استعمال یک لفظ دردومعنای متخالف یا متضاد یا متناقض صحیح نیست پس باید گفت: این حدیث فقط ارث کسبی را گوشزد کرده است نه ارث قهری را آنهم فقط در مورد علم انبیاء نه مال یا ولایت انبیاء بنابراین ولایت فقهاء را بصورت ارث قهری انبیاء از این حدیث نمی توان استفاده کرد.

خبر پنجم:

یک خبر طولانی از امام حسین(ع) نقل شده است که قسمتی از آن توبیخ علمائی است که به علّت سستی و اختلاف از زمامداری محروم شده و محکوم حکم زمامدارانِ نااهل گشته اند، قسمتی از این خبر اینست: «... اَنتُم اَعظَمُ النّاسِ مُصیبَةً لِما غُلِبتُم عَلَیهِ مِن مَنازِلِ العُلَماء... ذٰلِکَ بِاَنَّ مَجاریَ الاُمورِ وَالاَحکامِ عَلی اَیدی العُلَماءِ بِاللّهِ الاُمَناءِ عَلی حَلالِهِ وَحَرامِهِ فَاَنتُم المَسلُوبُونَ تِلکَ المَنزِلَةَ وَما سُلِبتُم ذٰلِکَ اِلاّ بِتَفَرُّقِکُم عَنِ الحَقِّ وَاختِلافِکُم فی السُّنَّةِ بَعدَ البَیِّنَةِ الواضِحَةِ...» (تحف العقول ص ۱۶۹).

... مصیبت شما علماء از همهٔ مردم بزرگتر است که مقام علماء را (زمامداری را) از شما گرفته اند... زیرا باید جریان کارهای امّت و اجرای احکام بدست عُلَمای ربّانی باشد که امین بر حلال و حرام خدا هستند و این منزلت از شما سلب شده است وعلّتش اینست که شما از حق متفرق و دور شدید و در سنّت اسلام با اینکه واضح بود اختلاف کردید...

کسانیکه برای اثبات «ولایت فقیه» بمفهوم خبری به این حدیث استدلال کرده اند می گویند: امام فرموده است: مجاری امور و احکام و ادارهٔ

امّت بدست علمای ربّانی است و علمای ربّانی همان فقهاء هستند پس معلوم می شود که شارع، فقهاء را به ولایت منصوب کرده است.

ولی کسانیکه این حدیث را دلیل بر «ولایت فقیه» بمفهوم خبری نمی دانند می گویند: عبارت «مَجارِی الأُمُورِ وَالأَحْکامِ عَلی أَیْدِی الْعُلَماءِ بِاللّهِ» جملهٔ خبریّه ای است که معنای انشاء می دهد و مدلولش اینست که باید ادارهٔ امور امّت و اجرای احکام اسلام بدست علماء باشد یعنی وظیفهٔ همهٔ مردم و علماء اینست که برای طرد نااهلان از صحنهٔ حکومت و حاکم کردن صالحان که همان علمای ربّانی هستند بکوشند و ولایت را به فقهای واجد شرائط زمامداری بدهند واین «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی است و با انتخاب اکثریّت انجام می شود که باید یک فقیه دارای شرائط رهبری را به ولایت برگزینند، بنابراین، خبر مذکور دلالت ندارد که همهٔ فقهای عادل از جانب شارع به ولایت منصوب شده اند (ولایت فقیه بمفهوم خبری).

علاوه بر این اگر همهٔ فقهاء ولایت داشته باشند همان اشکال هرج و مرج که قبلاً گفتیم وارد می شود.

خبر ششم:

از حضرت امیر(ع) نقل شده که فرمود: «اَلْعُلَماءُ حُکّامٌ عَلَی النّاسِ» (غررالحکم ج ۱ ص ۲۰ کلمهٔ ۵۵۹).

برای اثبات «ولایت فقیه» بمفهوم خبری به این حدیث بدینگونه استدلال کرده اند که این حدیث می گوید: علماء که همان فقهای اسلام هستند فرمانروای بر مردم می باشند و این بمعنای اینست که همهٔ فقهاء از جانب شارع به ولایت منصوب شده اند.

ولی کسانی در مقابل می گویند به فرض اینکه قبول کنیم علماء بمعنای فقهاء و حکّام بمعنای زمامداران است باز هم این حدیث دلالت بر «ولایت فقیه» بمفهوم خبری ندارد زیرا این حدیث جملهٔ خبریّه ای است که معنای انشاء می دهد و مدلولش اینست که فقهاء باید زمامدار مردم باشند یعنی

باید مردم ولایت را به فقهاء بدهند بدینصورت که یک فقیه واجد شرائط زمامداری را با اکثریّت آراء به ولایت انتخاب کنند و این «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی است نه بمفهوم خبری بنابراین حدیث مذکور دلالت ندارد که همهٔ فقهاء از جانب شارع منصوب به ولایت هستند. علاوه براین اگر همهٔ فقهاء ولایت داشته باشند همان اشکال هرج و مرج وارد می شود.

خبر دیگری شبیه خبر سابق از امام صادق(ع) بدینصورت نقل شده است: «اَلْمُلُوکُ حُکّامٌ عَلَی النّاسِ وَالْعُلَماءُ حُکّامٌ عَلَی الْمُلُوک» (عوائد نراقی ص۱۸۶) یعنی زمامداران فرمانروای بر مردمند و علماء فرمانروای بر زمامدارانند. استدلال به این خبر مثل استدلال به خبر سابق و جواب آن نیز مثل همان جواب است ولی مطلب دیگری به جواب آن اضافه می کنیم و آن اینست که اگر بگوئیم: این خبر دلالت دارد که شارع فقهاء را بر زمامداران و درنهایت بر مردم ولایت داده است لازم می آید که بگوئیم: شارع، زمامداران و پادشاهان را نیز بر مردم ولایت داده است زیرا در این حدیث با یک آهنگ و یک بیان پادشاهان و زمامداران را حاکم بر مردم دانسته است و علماء را حاکم بر پادشاهان و زمامداران و اگر حاکم بودن علماء را بر پادشاهان بپذیریم باید حاکم بودن پادشاهان را بر مردم نیز بپذیریم در حالیکه نمی توانیم بپذیریم زیرا علاوه بر اینکه خود باطل است سندی بدست پادشاهان و زمامداران ستمگر می دهد که خود را حاکم از طرف خدا بدانند و سلطنت را موهبتی الٰهی بخوانند!.

ضمناً احتمال دارد این خبر بخواهد فضیلت علم را بر زمامداری گوشزد کند و بگوید: زمامداران ناچارند برای ادارهٔ جامعه از علم علماء چه علم دین و چه سایر علوم استفاده کنند و از دستورات آنان پیروی نمایند پس بالاخره این علمای رشته های مختلف از قبیل علم دین و طب و ریاضیّات و فیزیک و شیمی و رشته های دیگر هستند که بر زمامداران فرمانروائی می کنند بنابر این علم و دانش از زمامداری و حکمرانی افضل است. و در اینصورت خبر مزبور ربطی به «ولایت فقیه» ندارد.

خبر هفتم:

در خبر عُمَر بن حنظله که به مقبولهٔ عُمَر بن حنظله معروف شده آمده است که او از امام جعفر صادق(ع) پرسید: اگر دو نفر از شیعه در بدهی یا میراث با هم اختلاف پیدا کنند آیا جایز است به قاضیان دولتی رجوع کنند؟ امام فرمود: جایز نیست، ابن حنظله پرسید: پس چه کنند؟ امام فرمود: «يَنْظُرانِ مَنْ كانَ مِنكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوىٰ حَديثَنا وَنَظَرَ فى حَلالِنا وَحَرامِنا وَعَرَفَ اَحْكامَنا فَلْيَرْضَوْا بِه حَكَماً فَاِنّى قَدْ جَعَلْتُه عَلَيْكُم حاكِماً فَاِذا حَكَم بِحُكْمِنا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَاِنَّما اِسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللّه وَعَلَيْنا رَدّ...» (اصول کافی ج ۱ ص ٦٧).

یعنی باید برای حلّ اختلاف از خودتان کسی را انتخاب کنند که حدیث ما را روایت کرده باشد و حلال و حرام ما را بشناسد و احکام ما را بداند و به حَکَمیّت او راضی شوند چون من چنین کسی را بر شما حاکم (حَکَم) قرار دادم پس وقتیکه او به حکم ما حکم کند اگر از او نپذیرند استخفاف به حکم خدا و ردّ بر ما کرده‌اند...».

برای اثبات «ولایت فقیه» بمفهوم خبری به این حدیث استدلال کرده و گفته‌اند: «چون امام صادق(ع) هر کسی از شیعه را که حلال و حرام را بداند یعنی فقیه باشد حاکم بر مردم قرار داده است معلوم می‌شود امام همهٔ فقهای شیعه را بر مردم ولایت داده است بنابراین فقهاء از جانب شارع منصوب به ولایت و زمامداری هستند .

ولی کسانیکه دلالت این حدیث را بر «ولایت فقیه» بمفهوم خبری نمی‌پذیرند چند دلیل بشرح ذیل می‌آورند:

۱ ــ این حدیث از قاضی تحکیم سخن گفته است و ربطی به ولایت و زمامداری فقیه ندارد زیرا عمَر بن حَنظَله از امام پرسید: آیا جایز است اصحاب ما برای حلّ اختلافات مالی خود به قاضیان طاغوتی رجوع کنند؟ و امام جواب داده است: به قاضیان طاغوتی رجوع نکنند بلکه یک عالمی را که فتواهای اهل بیت را بداند بین خود حَکَم قرار دهند و به قضاوت او راضی شوند

و امام چنین عالمی را بعنوان حاکم یعنی حَکَم و قاضی تعیین کرده است و در حدیث ابی خدیجه که مضمونش با حدیث عمر بن حنظله یکی است بجای «حٰاکِماً» کلمهٔ «قٰاضیاً» وارد شده است (وسائل الشیعه ج۱۸ ص٤ و ۱۰۰) بنابراین کلمهٔ «حاکماً» در حدیث عمر بن حنظله نمی‌تواند بمعنای والی و زمامدار باشد بلکه بمعنای حَکَم یعنی قاضی تحکیم است.

۲ ــ اگر مقصود امام این بود که فقیه را زمامدار قرار دهد کلمهٔ «حَکَماً» در سخن امام که فرمود: «فَلْیَرْضَوا بِه حَکَماً» بی مورد بود زیرا زمامدار امّت اداره کنندهٔ کلّ جامعه است نه حَکَم بین دو نفر که با هم اختلاف مالی دارند. و نیز اگر امام میخواست فقیه را بعنوان زمامدار معرفی کند می‌فرمود: «فَلْیَرضَوْا بِه وٰالیاً» زیرا در اخبار لفظ «والی» بمعنای زمامدار است نه لفظ «حَکَم» به اصول کافی جلد ۲ ص۱۸ باب دعائم الاسلام حدیث ۵ مراجعه شود.

۳ ــ اگر مقصود امام این بود که فقیه را زمامدار قرار دهد تعبیر «فَلْیَرْضَوابِه حَکَماً» که‌میگوید: طرفین به حکمیّت فقیه راضی شوند لغو بود زیرا زمامدار فرمانروای کلّ امّت است و در فرمانروائی خود نیازی به رضایت دو نفر که اختلاف مالی دارند ندارد واز اینجا معلوم می‌شود امام در این حدیث فقیه را قاضی تحکیم قرار داده است که برای اجرای حُکمش نیروی اجرائی ندارد و باید حکم او را خود طرفین مرافعه اجرا کنند و از اینرو احتیاج هست که امام توصیه کند طرفین حکم او را بپذیرند و خودشان آنرا اجرا کنند که اگر نکنند به حکم خدا استخفاف کرده‌اند.

٤ ــ اگر مقصود امام از جملهٔ «جَعَلْتُه عَلَیْکُمْ حٰاکِماً» این باشد که فقهاء را والی و زمامدار کند لابد این برای زمانهای آیندهٔ خیلی دور خواهد بود چون جعل والی برای زمان خود امام صادق(ع) چنانکه امام خمینی نیز فرموده‌اند کار لغوی محسوب می‌شد (ولایت فقیه امام خمینی ص۱۸۵) زیرا امام صادق(ع) که در حال تقیّه و فشار طاغوتها بود معقول نبود برای همان زمان زمامدار تعیین کند بلکه‌خنده‌آور هم بود حالا اگر بپذیریم که امام در این حدیث

خواسته است برای زمانهای آیندهٔ خیلی دور زمامدار تعیین کند[1] در اینصورت سؤال عُمَر بن حَنظَله بی جواب میماند چون عمر بن حنظله پرسیده است: اگر دو نفر از ما اختلاف مالی داشته باشند برای حلّ اختلاف به کی رجوع کنند؟ و امام(روی این فرض) جواب داده است: من‌فُقَهای زمانهای بعد را برای آینده‌های خیلی دور والی و زمامدار مردم قرار دادم و این جواب به آن سؤال ربطی ندارد پس سؤال عُمَر بن حَنظَله بی جواب مانده است.

۵ ــ اینکه امام صادق(ع) فرموده است: «یک فردی از خودتان را پیدا کنید که حلال و حرام را بداند و فقیه باشد و او را حَکَم قرار بدهید» ظاهر این سخن اینست که در همان زمان چنین فُقَهائی که بتوانند اختلافات مالی شیعیان را حل کنند مصداق خارجی داشته‌اند که امام حلّ اختلاف را به آنان ارجاع کرده است و طبعاً نظر امام به همان فقهای موجود در آن زمان بوده است در حالیکه اگر امام خواسته باشد طبق فرض سابق فقهای زمانهای بعد را برای آیندهٔ خیلی دور والی و زمامدار قرار دهد لازم می‌آید نظر امام به فقهائی باشد که در آن زمان موجود نبوده‌اند و در آینده‌های خیلی دور بوجود خواهند آمد و این مخالف ظاهر حدیث است.

۶ ــ ظاهر لفظ «مِنْکُمْ» و «عَلَیْکُمْ» در این حدیث اینست که ضمیر آندو خطاب به شیعه است و امام فقیه را حاکم یعنی حَکَم برای شیعه که در اقلیّت و تقیّه بودند قرار داده است و از اینجا معلوم می‌شود مقصود امام قاضی تحکیم است که بطور خصوصی و با کَدخُدامَنِشی اختلاف دو نفر شیعه را حل می‌کند و ممکن نیست مقصود امام نصب زمامدار باشد زیرا اگر امام بخواهد فقیه را والی و زمامدار قرار دهد باید زمامدار همهٔ امّت قرار دهد نه زمامدار شیعه که در بین امّت مستهلک هستند، پس همین که خطاب امام فقط

---

۱ ــ این آیندهٔ خیلی دور باید وقتی باشد که فقهاء در تقیه و فشار نباشند و امکان فرمانروائی برای آنان باشد و آیا هرگز چنین خواهد شد؟ و آیا نظر امام صادق(ع) به چنین آیندهٔ تاریک و مبهمی بوده است؟!

به شیعه است نه به کلّ امّت اسلامی دلیل می‌شود که امام نمی‌خواسته است برای امّت اسلامی زمامدار نصب کند بلکه می‌خواسته است یک وظیفهٔ خصوصی برای شیعه بیان نماید.

۷ ــ کلمهٔ «حَکَماً» در سخن امام که فرمود: «فَلْیَرْضَوْا بِهِ حَکَماً» قرینه است که مقصود امام از لفظ «حاکماً» در جملهٔ «جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ حاکماً» همان حَکَم است یعنی قاضی تحکیم نه زمامدار زیرا اگر مقصود از «حاکماً» زمامدار باشد این دو عبارت با هم سازگار نخواهند بود و معنای آندو بهم مربوط نخواهد شد.

۸ ــ لفظ حاکم در قرآن و حدیث بطور غالب و شایع بمعنای قاضی و لفظ حکومت بمعنای قضاء استعمال شده است در قرآن آمده است: «وَتُدْلُوا بِها اِلَی الْحُکّام» (سورهٔ بقره آیهٔ ۱۸۸) یعنی شما رشوه به قاضیان می دهید حُکّام جمع حاکم و بمعنای قاضی است و در حدیث آمده است: «اتَّقُوا الحُکُومَةَ فَاِنَّ الْحُکُومَةَ اِنَّما هِیَ لِلاِمامِ الْعالِمِ بِالْقَضاء» (وسائل ج۱۸ ص۷) یعنی از قضاء و حکم بپرهیزید چون قضاء و حکم مختصّ به امامی است که عالم به علم قضاء باشد.

چون غالب و شایع در قرآن و حدیث اینست که حاکم بمعنای قاضی استعمال می‌شود نه زمامدار باید گفت: در حدیث عمر بن حنظله نیز چنین است و کلمهٔ «حاکِماً» بمعنای قاضی است و اینکه در عرف ما حکومت بمعنای زمامداری و حاکم بمعنای زمامدار استعمال می‌شود نباید موجب اشتباه ما شود و گمان کنیم که لفظ «حاکِماً» در حدیث عمر بن حنظله نیز بمعنای والی و زمامدار است.

۹ ــ کسانیکه به حدیث عمر بن حنظله استدلال کرده و گفته‌اند: طبق این حدیث امام صادق(ع) فقهاء را به ولایت نصب کرده است گاهی هم گفته‌اند: فقهاء از جانب خدا به ولایت منصوب هستند. ما به آنان می گوئیم: اگر خدا فقهاء را بولایت منصوب کرده است پس نصب امام صادق(ع) تحصیل حاصل و لغو است و اگر مقصود از نصب امام اینست که

امام از نصب خدا خبر داده است در اینصورت تعبیر نصب صحیح نیست زیرا نصب غیر از اِخبار از نصب است.

آنگاه مقصود از نصب خدا چیست؟ آیا مقصود اینست: همانطور که خدا به ابراهیم فرموده است: «اِنّی جٰاعِلُکَ لِلنّاسِ اِمٰاماً» (سورهٔ بقره آیهٔ ۱۲٤) یعنی من ترا برای مردم پیشوا قرار می دهم» در بارهٔ فقهاء نیز فرموده است: «من فرد، فرد فقهاء را زمامدار مردم قرار دادم» یا مقصود اینست که خدا بطور کلّی فرموده است: «آنکس که راه را می داند و مردم را به حق هدایت می کند برای پیشوائی شایسته‌تر از کسی است که راه را نمی داند و باید دیگران راهنمائیش کنند» (سورهٔ یونس آیهٔ ۳۵) و فقهاء راه را می‌دانند و مردم را به حق هدایت می کنند پس گفتهٔ خدا با فقهاء منطبق می‌شود؟ صورت اوّل صحیح نیست زیرا خدا فرد، فرد فقهاء را مثل حضرت ابراهیم به پیشوائی نصب نکرده است و صورت دوّم صحیح است ولی تعبیر نصب صحیح نیست زیرا درست است که فقهای واجد شرائط برای زمامداری شایسته‌ترند و گفتهٔ خدا با آنان منطبق می‌شود ولی منطبق شدن گفتهٔ خدا با فقهاء بمعنای نصب خدا نیست بلکه خدا راهنمائی کرده است تا مردم کسانی را که برای پیشوائی اهلیّت دارند انتخاب کنند نه نااهلان را پس بالاخره این مردم هستند که طبق راهنمائی خدا یکی از فقهای دارای شرائط زمامداری را به ولایت انتخاب می کنند و این ولایت فقیه بمفهوم انشائی است.

از آنچه گفتیم روشن شد این تعبیر که گفته شده است: امام صادق(ع) فقهاء را به ولایت نصب کرده یا خدا فقهاء را به ولایت منصوب کرده است تعبیر دقیق و صحیحی نیست.

۱۰ ــ مادّهٔ «جَعْل» گاهی بمعنای معرّفی استعمال می‌شود چنانکه در قرآن آمده: «وَجَعَلُوا الْمَلائِکَةَ الَّذینَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمٰنِ اِنٰاثاً» (سورهٔ زخرف آیهٔ ۱۹) یعنی مشرکان فرشتگان را که بندگان خدا هستند دارای جنسیّت زن معرّفی کرده‌اند. در حدیث عُمَر بن حنظله نیز لفظ «جَعَلتُهُ» بمعنای معرّفی است و امام صادق(ع) می‌خواهد بفرماید: من فقیهی را که از فقه ما آگاه

باشد برای حلّ اختلاف شما شیعیان معرفّی می کنم و شما به حکمیّت او راضی شوید و این بمعنای نصب فقیه به ولایت نیست بلکه معرّفی فقیه برای حکمیّت است.

از آنچه گذشت روشن شد که از حدیث عُمر بن حنظله «ولایت فقیه» بمفهوم خبری استفاده نمی شود و از آن نمی توان فهمید که همهٔ فقهای عادل از جانب شارع منصوب به ولایت هستند چه مردم بخواهند و چه نخواهند. ضمناً ناگفته نماند که حدیث عُمَر بن حنظله بزرگترین و شاخص ترین دلیل کسانی است که معتقد به «ولایت فقیه» به مفهوم خبری هستند و دیدید که این بزرگترین دلیل! کوچک ترین دلالتی بر مقصود آنان ندارد.

مفهوم انشائی:

ولی ناگفته نماند که برای اثبات «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی می توان به حدیث عُمَر بن حنظله استدلال کرد به این بیان که بگوئیم: در جائیکه امام صادق(ع) برای حلّ اختلافات مالی راضی نیست مردم به قاضیان طاغوتی رجوع کنند بطریق اولی راضی نیست زمامداران مردم که حاکم بر سرنوشت مردمند از طاغوتیان باشند و از اینکه امام دستور می دهد مردم فقیهی را که فقه اهل بیت را بداند برای حلّ اختلافات حقوقی خود انتخاب کنند می فهمیم که این دستور بطریق اولی در مورد انتخاب زمامدار نیز هست و بدون شک امام صادق(ع) از مردم می خواهد که برای زمامداری امّت فقیهی را که صلاحیّت و شرائط زمامداری را داشته باشد انتخاب کنند و ولایت را به او بسپارند و این «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی است و این غیر از نصب فقیه به ولایت است بنابراین حدیث عُمَر بْن حَنظَله دلیل «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی است نه بمفهوم خبری.

انتخاب شخص حَکَم و زمامدار با مردم است:

امام صادق(ع) در حدیث عُمَر بن حَنظَله نصب قاضی نکرده است

چون نصب قاضی کار دستگاه حکومت است وقاضی منصوب ازطرف حکومت قدرت اجرائی لازم دارد و امام صادق(ع) قدرت اجرائی نداشت تا بتواند قاضی نصب کند و قدرت اجرائی به او بدهد بلکه امام عنوان کلّی فقیه را مطرح کرده و به عمر بن حنظله فرموده است: برای حلّ اختلافات حقوقی خود از کسانی که فقه ما را می دانند یک نفر انتخاب کنید و او را حَکَم قرار دهید پس در مسئلهٔ حَکَم انتخاب شخص حَکَم وجود دارد و این انتخابِ شخص، کار مردم است نه کار امام آری انتخاب عنوان کلّی فقیه کار امام است که این انتخاب امام بمعنای معرّفی است نه نصب. روی این حساب اینکه ما گفتیم: از حدیث عُمَر بن حنظله می فهمیم که امام از مردم می خواهد از بین فقهای واجد شرائط زمامداری یکی را انتخاب کنند در اینجا هم انتخاب شخص زمامدار وجود دارد و این انتخاب نیز کار مردم است نه کار امام ولی انتخاب عنوان کلی فقیه واجد شرائط، کار امام است که این انتخاب نیز بمعنای معرّفی است نه نصب، بنابراین از حدیث عمر بن حنظله انتخاب حَکَم و انتخاب زمامدار به یک نَسَق و با یک آهنگ فهمیده می شود و در هر دو مورد انتخاب فرد خاصّی برای حَکَمیّت و برای زمامداری کار مردم است و معرّفی عنوان کلّی فقیه، کار امام که امام همراه با این معرّفی دستور می دهد مردم برای حکمیّت و نیز برای زمامداری یک فقیه دارای شرائط را انتخاب کنند که این دستور در بارهٔ انتخاب حَکَم از منطوق حدیث فهمیده می شود و در بارهٔ انتخاب ولیّ امر از باب اولویّت که قبلاً توضیح دادیم.

تا اینجا هفت خبر از اخباری که برای اثبات «ولایت فقیه» به مفهوم خبری به آنها استدلال کرده‌اند آوردیم و نقدهائی بر آنها وارد ساختیم و ضرورت ندارد که اخبار دیگر را نیز بیاوریم و نقد کنیم و شما می توانید از بحث ها و نقدهائی که در مورد هفت خبر مزبور کردیم راه نقد و بحث را در بقیّهٔ اخباری که برای «ولایت» به مفهوم خبری به آنها استدلال کرده‌اند پیدا کنید. این اخبار را عالم بزرگ مرحوم نراقی در عوائد از صفحهٔ ۱۸۵ ببعد آورده است.

سخن آیت الله بروجردی:

مرحوم آیة الله بروجردی در رابطه با «ولایت فقیه» و حدیث عمر بن حنظله سخنی دارند که قابل ملاحظه و دقّت است و ما خلاصهٔ آنرا در اینجا می آوریم:

معظّم له برای اثبات «ولایت فقیه» بمفهوم خبری می فرماید: «برای اثبات «ولایت فقیه» باید چند مقدمه بیان کنیم:

۱ ــ در هر اجتماعی کارهائی از قبیل جنگ و صلح و گرفتن مالیّات و مصرف آن و اعمال سیاست داخلی و خارجی وجود دارد که از وظائف فرد فرد مردم نیست بلکه از وظائف زمامدار و حکومت است.

۲ ــ در اسلام یک سلسله قوانین سیاسی و اجتماعی از قبیل قوانین حدود و قضاء و جمع زکاة و مصرف آن و غیر اینها وجود دارد که باید بدست رهبرانْ سیاسی اجراء شود و بدین علّت عامّه و خاصّه اجماع دارند که امّت اسلامی احتیاج به زعیم و رهبر سیاسی دارد.

۳ ــ در اسلام وظائف سیاسی از وظائف عبادی جدا نیست و رجال دین از رجال سیاست جدا نیستند چنانکه رسول خدا(ص) و حضرت امیر(ع) در عین حال که اقامهٔ نماز جمعه و جماعت می کردند رهبری سیاسی امّت را نیز بعهده داشتند و فرمان جنگ و صلح می دادند و متجاوزان را به کیفر می رساندند و مالیّات می گرفتند و در راه حوائج عمومی امّت اسلام مصرف می کردند.

این سه مقدّمه که معلوم شد می گوئیم: بعقیدهٔ ما رهبری سیاسی اسلام بعد از رسول خدا(ص) حق حضرت امیر و ائمّه(ع) بوده و انجام آن در صورت قدرت از وظائف آنان محسوب می شده است و از اینرو افرادی مثل زراره و محمّد بن مسلم در اینگونه مسائل به ائمّه(ع) رجوع می کردند و چون شیعه همیشه نمی توانسته است در امور حکومتی به ائمّه(ع) رجوع کند و از طرفی پیش بینی غیبت امام می شده است بدون شک اصحاب ائمّه(ع) پرسیده اند کا

اگر رجوع به ائمّه(ع) ممکن نباشد و یا امام، غائب باشد در کارهای حکومتی به چه کسی رجوع کنند؟ و ائمّه(ع) که از رجوع به طاغوتها نهی کرده‌اند بی شبهه افراد با صلاحیتی را بعنوان مرجع امور سیاسی تعیین کرده‌اندولی این سؤال و جوابها از کتابهای حدیث ساقط شده و فقط حدیث عُمَر بن حنظله و ابوخدیجه بدست ما رسیده است.

حالا که معلوم شد ائمّه(ع) برای انجام کارهای حکومتی حتماً کسانی را تعیین کرده‌اند ناچار باید گفت: فقیه عادل را تعیین کرده‌اند چون کسی از علماء تعیین و نصب غیر فقیه را نگفته است پس یاباید بگوئیم: اصلاً کسی را نصب نکرده‌اند و یا بگوئیم: فقیه عادل را نصب کرده‌اند و ممکن نیست کسی را نصب نکرده باشند و امور مهمّ حکومتی را مهمل گذاشته باشند پس حتماً فقیه عادل را نصب کرده‌اند. با توضیحاتی که دادیم نصب فقیه عادل به حکومت و ولایت از طرف ائمّه(ع) قطعی است و حدیث عُمَر بن حنظله نیز از شواهد این مطلب است» (البدر الزّاهر ص ۵۲ تا ۵۷).

ما در رابطه با سخن مرحوم آیة اللّه بروجردی به چند نکته اشاره می کنیم:

۱ ــ حدیث عُمَر بن حنظله چنانکه قبلاً توضیح کامل دادیم دلالت بر «ولایت فقیه» بمفهوم خبری ندارد و فقط شیعیان را راهنمائی کرده است که در اختلافات حقوقی خود فقیهی را که فقه اهل بیت را بداند بعنوان حَکَم قبول کنند و به رأی او عمل نمایند و به قاضیان طاغوتی رجوع نکنند تا هم جذب دستگاه ظلم نشوند و هم فقه اهل بیت فراموش نگردد.

۲ ــ در سخن آیة اللّه بروجردی رأی اکثریّت مردم در تعیین شخص ولیّ امر فراموش گشته بلکه تلویحاً نفی شده است در حالیکه برای تعیین زمامدار از بین افراد دارای صلاحیّت هیچ راهی بغیر از رأی اکثریّت وجود ندارد و قبلاً دلیلهای اعتبار اکثریّت و نیز سخنان امام خمینی را در معتبر بودن رأی اکثریت نقل کردیم.

۳ ــ اینکه ایشان فرموده‌اند: «یا باید ائمّه(ع) کسی را برای ولایت

نصب نکرده باشند و یا فقیه عادل را نصب کرده باشند» برای سخن ایشان شق سوّمی وجود دارد و آن اینست که ائمه(ع) مردم را ارشاد کرده باشند که از فقهای واجد شرائط آنکس را که از همه شایسته‌تر است به ولایت انتخاب کنند یعنی انتخاب احسن نمایند همان کاری که قرآن کریم گفته و عقل فطری بدان حکم می کند و حتماً همین شقّ سوّم صحیح است که ایشان آنرا ذکر نکرده‌اند.

٤ ــ ظاهر سخن آیة اللّه بروجردی اینست که همهٔ فقهای عادل به ولایت منصوب شده‌اند در حالیکه اگر چنین باشد اگر همهٔ آنان اعمال ولایت کنند هرج و مرج لازم می‌آید و اگر یکی از آنان حق اعمال ولایت داشته باشد جعل ولایت برای بقیّه لغو خواهد بود و کار لغو از اولیای دین قبیح است. و از اینجا نتیجه می گیریم که ائمه(ع) فقهاء را به ولایت نصب نکرده‌اند زیرا بی تردید، ائمه(ع) کاری که موجب هرج و مرج و فتنه و فساد و یا لغو و قبیح باشد نمی کنند.

عقیدهٔ شیخ اعظم، انصاری:

مرحوم شیخ اعظم، انصاری در کتاب مکاسب بحث «ولایت فقیه» به مفهوم خبری را مطرح کرده و ده حدیث و از جمله، حدیث عُمَر بن حنظله را آورده و آنگاه فرموده است: «این اخبار دلالت ندارد که فقهاء از طرف شارع به ولایت منصوب شده‌اند و مثل پیغمبر اکرم(ص) دارای همهٔ اختیارات حکومتی هستند بنابراین اگر فقیه زکات و خمس از مردم مطالبه کند بر مردم واجب نیست به او بدهند» (مکاسب چاپ تبریز ص١٥٤).

باید دانست که شیخ انصاری «ولایت فقیه» به مفهوم خبری را انکار کرده است و توضیح سخن ایشان اینست که این اخبار دلالت ندارند که خدا همهٔ فقهاء را در عرض هم در رأس امّت اسلامی قرار داده و همهٔ اختیارات حکومتی را که رسول خدا(ص) داشت به آنان داده است و مردم چه بخواهند و چه نخواهند حاکمیّت فقهاء بصورت یک فرمان خدائی بر مردم تثبیت شده

است. و ما هم با مرحوم شیخ انصاری موافقیم ودر بحثهای سابق و خصوصاً در بررسی هفت خبری که نقل کردیم روشن ساختیم که «ولایت فقیه» به مفهوم خبری به این معنی که همهٔ فقهای عادل در عرض هم زمامدار مردم هستند و حق اِعمال ولایت دارند هیچ مدرکی از عقل و نقل ندارد و علاوه بر این موجب هرج و مرج و موجب سلب حقّ انتخاب زمامدار از مردم است.

و لازم است تذکّر دهیم که شیخ انصاری «ولایت فقیه» به مفهوم انشائی را اصلاً مطرح نکرده است تا آنرا ردّ یا قبول کند و باید گفت: «ولایت فقیه» به مفهوم انشائی یعنی لزوم انتخاب لایقترین فرد برای زمامداری آنقدر بدیهی و روشن است که ممکن نیست مورد بحث و اختلاف واقع شود و یکی آنرا قبول و دیگری ردّ کند و می توان گفت: مرحوم شیخ انصاری مثل همهٔ علماء و همهٔ عقلای عالم اگر «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی را مورد توجّه قرار می داد آنرا قبول می کرد.

حاکمیّت مردم فراموش شده است:

علمائی که در بارهٔ «ولایت فقیه» بحث کرده‌اند طبق معمول برای بیان حقّ حاکمیّت فقیه بر مردم چنین می گویند: اصل اوّلی اینست که هیچکس حق حاکمیّت بر هیچکس را ندارد غیر از خدا که مالک انسان است و بمقتضای مالکیّت تکوینی خود نسبت به انسان حق حاکمیّت تشریعی نیز دارد و او است که می تواند فرمان بدهد و امر و نهی کند و انسان خداشناس طبق حکم وجدان خود اطاعت خدا را لازم می داند آنگاه اگر خدای مالک انسان به فردی مثل پیغمبر حق حاکمیّت بدهد و به انسانها بگوید: از او اطاعت کنید وجدان انسان خدا شناس او را ملزم می کند که از فرمانهای حکومتی پیغمبر اطاعت کند و اگر این پیغمبر به امام یا فقیه حاکمیّت بدهد باز وجدان انسان مؤمن اطاعت از امام یا فقیه را بر خود لازم می داند چون اطاعت ازامام یافقیه اطاعت از پیغمبر و اطاعت از پیغمبر اطاعت از خداست و اطاعت از خدا بحکم وجدان لازم است پس اگر ما از اخبار بدست بیاوریم که فقیه را

شارع به ولایت نصب کرده است اطاعت او نیز اطاعت خدا خواهد بود. مرحوم نراقی در این باره می‌فرماید: **لاشَکَّ اَنَّ الاَصْلَ عَدَم ثُبُوتِ وِلایَةِ اَحَدٍ عَلی اَحَدٍ اِلا مَنْ وَلاّهُ اللّهُ اَوْ رَسُوْلُهُ اَوْ اَحَدٌ مِنْ اَوْصیائه عَلی اَحَدٍ فی اَمْر»** (عواند ص ۱۸۵). یعنی اصل اینست که هیچکس بر هیچکس ولایت ندارد مگر کسی که او را خدا یا رسول او یا یکی از اوصیای او بر فرد دیگری در امری ولایت بدهد».

آنگاه این علماء در اخبار جستجو کرده‌اند ببینند خدا یا رسول یا اوصیای او به فقهاء ولایت داده‌اند یا نه؟ و بعضی از آنان از این اخبار ولایت فقهاء را فهمیده و بعضی نفهمیده‌اند و ما هفت عدد از این اخبار را قبلاً آوردیم و در آنها بحث کردیم و گفتیم: این اخبار دلالت ندارد که فقهاء از جانب شارع به ولایت منصوب شده‌اند. ولی بعضی از علماء چون از طرفی دیده‌اند امّت اسلامی بی حکومت نمی‌شود و حتماً باید اسلام یک طرح حکومتی داشته باشد و از طرفی در ذهن آنان فقط نصب از بالا وجود داشته است که باید حتماً خدا و رسول کسانی را به ولایت نصب کرده باشند و از سوی دیگر در بین همهٔ مردم فقهاء برای این منصب شایسته‌ترند. این گروه از علماء با این ذهنیّت در اخبار مربوط به شؤن علماء بحث کرده و تلاش نموده‌اند نصب فقهاء را به ولایت از این اخبار استخراج کنند تا به این سؤال که: اسلام برای حکومت چه طرحی دارد؟ پاسخ داده باشند.

ولی باید بگوئیم: در این مسئله یک نکته از نظرشان دور مانده و هنگام طرح این مسئله که گفته‌اند: «اصل اینست که هیچکس بر هیچکس ولایت ندارد. مگر کسی که خدا یا رسول یا ائمه(ع) به او ولایت داده باشند» به این نکته توجه نکرده‌اند که برای این مستثنی شقّ دیگری نیز وجود دارد و آن صورتی است که خود مردم طبق نیاز طبیعی به کسی که واجد شرائط است حاکمیّت و ولایت بدهند این نکته از نظرشان دور مانده است که در اینجا نیز این شخص منتخب مردم حق حاکمیّت بر مردم را دارد و این چیزی است که خود مردم به او داده و ملتزم به اطاعت از او شده‌اند و شارع این حق حاکمیّت را نفی نکرده بلکه چنانکه قبلاً گفیم آنرا امضاء کرده است و اصل پنجاه و ششم

قانون اساسی نیز حق حاکمیّت مردم را گوشزد کرده و گفته است: «حاکمیّت مطلق برجهان و انسان از آن خداست و هم او انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است هیچکس نمی تواند این حق الٰهی را از انسان سلب کند».

طبق این اصل که موافق با فطرت انسان است مسلمانان بر سرنوشت اجتماعی خود حاکمیّت دارند و این حاکمیّت یک حق الٰهی شناخته شده است که نمی توان آنرا سلب کرد پس مردم حق دارند فردی را که دارای شرائط زمامداری باشد به ولایت انتخاب کنند و به او حاکمیّت بدهند. بنابراین طرح این مسئله باید بدینگونه باشد: «اصل اینست که هیچکس بر هیچکس ولایت وحق زمامداری ندارد مگر کسی که خدا یا رسول یا امام به او ولایت داده باشند یا کسی که صلاحیّت زمامداری داشته باشد و مردم او را به ولایت انتخاب کنند».

ولی این عدّه از علماء فقط به شق اول یعنی به رهبر منصوب از بالا توجّه کرده و به رهبر منصوب از طرف خود مردم که مورد امضای شارع باشد توجه نکرده‌اند و از اینرو از رأی و انتخاب مردم سخنی نگفته اند و توجّه خود را فقط به دلیل های تعبّدی یعنی اخبار معطوف داشته اند تا ببینند از این اخبار فهمیده می شود که خدا یا رسول یا ائمه (ع) فقهاء را به ولایت نصب کرده‌اند یا نه؟ در حالیکه اگر به حقّ مردم توجه می کردند فقط به نصب از بالا نمی اندیشیدند و نقش مردم را در تعیین زمامدار نادیده نمی گرفتند. آری از بین علماء فقط امام خمینی را دیدیم که فرمود: اصل ملّت است، میزان رأی ملّت است و بدینگونه نقش رأی مردم را در تعیین سرنوشت جامعه مُشخّص کرد.

نکتهٔ دیگری که باید بدان توجه کرد اینست که نصب از بالا را اگر مردم نپذیرند شخص منصوب اگر چه لا ق هم باشد حاکمیّت بالفعل پیدا نمی کند مگر اینکه بادیکتاتوری حکومت کند پس در هر حال این مردم هستند که به حاکمیّتِ رهبر تحقّق می بخشند چه به انگیزهٔ اطاعت از خدا و چه به انگیزهٔ نیاز طبیعی که به رئیس و اطاعت او دارند.

حق انتخاب وکیل را نیز از مردم دریغ کردند!

تفکّر نصب فقیه از بالا وعدم دخالت مردم در انتخاب در ذهن بعضی از علماء بطوری جا گرفته است که حتّی حق انتخاب نماینده برای مجلس شوری را به مردم نمی‌دهند. مرحوم شیخ فضل الله نوری شهید در توضیح این مطلب که چرا با مشروطیّت مخالفت می کرد و حق انتخاب وکیل مجلس را به مردم نمی داد؟ می فرماید:

«... در امور عامّه وکالت صحیح نیست و این باب، بابِ ولایت شرعیّه است یعنی تکلّم در امور عامّه و مصالح عمومیِ ناس مخصوص است به امام علیه السلام یا نوّاب عامّ او و دخالت غیر آنها در این امور حرام و غصب نمودن مسند پیغمبر و امام است» و نیز می فرماید: «اعتبار به اکثریت آراء به مذهب امامیّه غلط و بدعت در دین است» (شیخ شهید فضل الله نوری جلد ۱ ص ٦٧ و ۹۰ و ۱۰٤ و ۱۰٦).

می بینیم که شیخ شهید حتی حق انتخاب وکیل برای مجلس شوری را به مردم نمی‌دهد بدلیل اینکه بحث در امور عامّه و مصالح مردم در عصر غیبت مختصّ به نوابّ امام یعنی فقهاء است و این از باب ولایت شرعیّه است یعنی فقط فقهاء از باب ولایتی که بر مردم دارند حق دارند در امور عمومی و مصالح جامعه بحث کنند و نظر بدهند و اگر مردم وکلائی انتخاب کنند که در امور جامعه و مصالح عمومی مردم بحث و تبادل نظر کنند و رأی بدهند این غصب مسند پیغمبر و امام است!

آیا این تفکّر که حتی مردم بالغ عاقلِ متخصصّ در رشته های مختلف علوم را تا این حدّ تنزّل میدهد و از دخالت در سرنوشت اجتماعی خود محروم می کند می تواند قابل قبول باشد و آیا اساساً این تفکّر ریشهٔ اسلامی دارد؟!

این نغمه درزمان ما نیز تکرارشد:

در آستانهٔ انتخابات دومین دورهٔ مجلس شورای اسلامی ناگهان این

نغمه را ساز کردند که تعیین نمایندگان مجلس با مجتهدین است و مردم نباید در آن دخالت کنند! امام خمینی بی درنگ در مقابل این نغمهٔ جدید موضع گرفتند و در یک سخنرانی عمومی فرمودند: «... همانطوری که مکرّر من عرض کرده‌ام و دیگران هم گفته‌اند انتخابات در انحصار هیچکس نیست نه در انحصار روحانیون است، نه در انحصار احزاب است... از قراری که من شنیده‌ام در دانشگاه بعضی از اشخاص رفته‌اند و گفته‌اند: دخالت در انتخابات دخالت در سیاست است و این حق مجتهدین است!... اینطور نیست که انتخابات را با یک چند تا مجتهد عمل کنند، این معنی دارد که مثلاً یک دو یست تا مجتهد در قم داشتیم و یک صد تا مجتهد در جاهای دیگر داشتیم اینها بیایند انتخاب کنند دیگر مردم بروند کنار؟! این یک توطئه است... که انتخابات حق مجتهدین است دانشگاهیها بدانند این را که همینطور که یک مجتهدی در سرنوشت خودش باید دخالت کند یک دانشجوی جوان هم باید در سرنوشت خودش دخالت کند... می گویند: سیاست حق مجتهدین است یعنی در امور سیاسی درایران پانصد نفر دخالت کنند باقی شان بروند سراغ کارشان یعنی مردم بروند سراغ کارشان هیچ کار به مسائل اجتماعی نداشته باشند و چند نفر پیرمرد ملاّ بیایند دخالت بکنند! این از آن توطئه سابق بدتر است...» (روزنامهٔ اطلاعات ۱۳۶۲/۱۲/۱۰ ص ۳).

بخش سوم :

حدود ولایت «فقیه»

از اینجا بخش سوّم کتاب شروع می‌شود و در این بخش باید حدود ولایت و حاکمیّت ولیّ فقیه مشخص شود و معلوم گردد که اوامر او تا کجا نفوذ دارد؟ در این بخش باید تحقیق کنیم تا بدانیم که آیا ولیّ فقیه دارای همهٔ اختیارات حکومتی زمامدار یک کشور هست یا نه؟ و به عبارت دیگر: ولایت ولیّ فقیه به همان اندازهٔ ولایت رسول خداست و همهٔ اختیارات حکومتی پیغمبر اکرم را دارد یا نه؟.

کسانی که به «ولایت فقیه» به مفهوم خبری معتقدند در بارهٔ حدود اختیارات فقیه اختلاف کرده‌اند که آیا فقیه، حق دارد فرمان جنگ و صلح بدهد، مالیّات بگیرد و بمصرف برساند، اجرای حدود کند، مجرم را به کیفر برساند، با دولتهای دیگر پیمان نظامی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ببندد و خلاصه، همهٔ کارهائی را که یک زمامدار تامّ‌الاختیار انجام می‌دهد فقیه هم می‌تواند انجام دهد یا اینکه اختیارات فقیه منحصر است به کارهائی از قبیل تصرّف در مال بی صاحب که اگر فقیه هم نباشد خود مردم باید آنها را انجام دهند؟ گروهی قول اوّل و گروهی قول دوّم را پذیرفته‌اند. ولی کسانیکه به «ولایت فقیه» به مفهوم انشائی معتقدند تردید ندارند که ولیّ فقیه همهٔ اختیارات حکومتی را دارد و ما برای اینکه این مطلب را درست درک کنیم باید به طبیعت حکومتها نگاه کنیم و ببینیم اساساً هر واحد اجتماعی که

حکومتی تشکیل می‌دهد و رهبر سیاسی تعیین می‌کند آیا همهٔ اختیارات حکومتی را به او می‌دهد یا نه؟ آیا مردم از دستگاه حکومتی که طبق نیاز طبیعی خود بوجود میآورند می‌خواهند همهٔ کارهائی را که مربوط به ادارهٔ یک کشور است انجام دهد یا اینکه به او می‌گویند: فرمان جنگ و صلح نده، مالیّات نگیر، مجرم را به کیفر نرسان، برای حفظ مرزها نیرو نفرست، برای امنیّت داخلی نیرو بسیج نکن و خلاصه، هیچ کاری از کارهائی را که مربوط به ادارهٔ کشور است انجام نده؟!

این چیزی شبیه به شوخی است که رئیسی را برای جامعه تعیین کنند ولی به او بگویند: وظائف رئیس را یعنی همان کارهائی را که برای انجام آنها تعیین شده‌ای انجام نده! این مثل اینست که مدیری برای مدرسه‌ای تعیین کنند ولی به او بگویند: در تنظیم کارهای مدرسه و تعیین معلّمان و ساعات درس و خلاصه، در ادارهٔ کارهای مدرسه که وظیفهٔ مدیر است دخالت نکن!.

اگر ما به طبیعت حکومت‌ها و هدفی که عقلاء از تأسیس حکومت و تعیین رئیس دارند نگاه کنیم تردید نخواهیم کرد که ولیّ فقیه چون از طرف مردم به زمامداری انتخاب می‌شود و مردم به او قدرت اجرائی می‌دهند و ملتزم می‌شوند از او اطاعت کنند هم اختیار و هم وظیفه پیدا می‌کند که همهٔ وظائف یک زمامدار راانجام‌دهد یعنی مکلّف می‌شود حدود را اجرا کند، با دشمن تجاوزگر بجنگد، مالیّات اسلامی را بگیرد و بمصارف آن برساند پیمانهای گوناگون در جهت مصلحت امّت با دولتهای دیگر ببندد و خلاصه، همهٔ وظائف یک زمامدار تامّ‌الاختیار را انجام دهد. اینها کارهائی است که رسول خدا(ص) و حضرت امیر(ع) در زمان حکومتشان انجام می‌دادند چنانکه همهٔ زمامداران دیگر انجام می‌دهند.

بنابراین باید گفت: ولیّ فقیهی که به زمامداری انتخاب می‌شود همهٔ وظائف حکومتی را که حضرت رسول(ع) و حضرت امیر(ع) انجام می‌دادند باید انجام دهد.

سخن امام خمینی:

امام خمینی در این باره می‌فرماید: «... این توهّم که اختیارات حکومتی رسول اکرم بیش از حضرت امیر(ع) بود یا اختیارات حکومتی حضرت امیر(ع) بیش از فقیه است باطل و غلط است» (ولایت فقیه امام ص ٦٤) و در جای دیگر می‌فرماید: «ولایتی که برای پیغمبر اکرم و ائمه(ع) می باشد برای فقیه هم ثابت است در این مطلب هیچ شکّی نیست» (ولایت فقیه امام ص ۱۷۲).

ما این سخن امام خمینی را تأیید می کنیم و می گوئیم: بی تردید ولیّ فقیهی که از طرف مردم به ولایت انتخاب می‌شود هم اختیار و هم تکلیف دارد که همهٔ وظائف زعیم و زمامدار امّت را انجام دهد که اگر انجام ندهد در مقابل خدا و مردم مسئول خواهد بود زیرا مردم او را به زمامداری انتخاب کرده‌اند که همهٔ کارهای حکومتی را انجام دهد و او نیز این مسئولیّت را پذیرفته است و شارع هم این پیمان طرفینی را امضاء کرده و به حکم آیهٔ «**أَوْفُوا بِالْعُقُود**» (سورهٔ مائده آیهٔ ۱) عمل به این پیمان را واجب نموده است پس ولیّ فقیه اگر از عمل به این پیمان تخلف کند و همه یا بعضی از وظائف حکومتی را انجام ندهد متمرد خواهد بود و باید جوابگوی این تخلّف و تمرّد باشد.

عقیدهٔ محمد جواد مغنیه:

نویسندهٔ شهیر لبنانی محمد جواد مغنیه که عاشق امام خمینی و انقلاب اسلامی ایران است در کتاب «الخمینی وَالدَّولَةُ الاسلامیّة» می گوید: «من کتاب «حکومت اسلامی» امام خمینی را با عشق فراوان خواندم و همهٔ مطالبش را از روی دلیل قبول کردم غیر از دو مطلب: یکی اینکه امام خمینی همهٔ اختیارات حکومتی پیغمبر و امام معصوم را برای فقیه ثابت می‌داند ولی من فقط بعضی از اختیارات حکومتی را برای فقیه قبول دارم و دیگر اینکه امام خمینی معتقد است واجبات مالی اسلام فقط برای فقراء مقرر

نشده است بلکه بعنوان بودجهٔ دولت اسلامی تعیین شده است ولی من معتقدم که واجبات مالی در اسلام فقط برای فقراء و مساکین مقرّر شده است...» (الخمینی والدّولة الاسلامیّة ص۸).

آنگاه مغنیه برای اثبات ادعای اوّلش می گوید: «...چون فقیه معصوم نیست و امکان خطا و فراموشی و غرور در او هست نمی توان گفت: همهٔ اختیارات حکومتی که معصوم دارد او هم دارد زیرا معصوم ولایت بر صغیر و کبیر و حتی بر مجتهد عادل دارد ولی مجتهد ولایت بر بالغ رشید ندارد چون اصل اوّلی اینست که هیچ انسانی بر انسان دیگر ولایت ندارد مگر در مواردی که آیهٔ محکم یا حدیث قطعی ولایتِ کسی را ثابت کند و نصّ و اجماع ولایت فقیه را در فتوی و قضاء و اوقاف عامّه و اموال غائب و صغیر و مجنونی که ولیّ شخصی نداشته باشند وَارثِ بی وارث ودر باره کسی که ازدادن حق امتناع کند(در بعضی ازموارد) ثابت کرده است و بنظرما فقیه بیش ازاین ولایت ندارد واینکه امام خمینی فرموده اند: «حدود ولایت فقیه با حدود ولایت معصوم یکی است»قابل قبول نیست زیرا چون منزلت فقیه از منزلت معصوم کمتر است باید ولایتش هم از ولایت معصوم کمتر باشد، قول و امر معصوم مثل قول و امر خداست آنگاه چگونه می توان گفت: در غیبت معصوم ولایت او بی کم و کاست به فقیه جائز الخطاء منتقل می شود؟! علاوه بر اینها اگر هر فقیهی زمامدار باشد به عدد فقهاء زمامدار خواهیم داشت و هرج و مرج و فساد بوجود میآید و ما معتقدیم در زمان حاضر حکومت در انحصار فقهاء نیست بلکه باید همهٔ مردم با رأی عمومی خود فرد لایقی راچه فقیه و چه غیر فقیه انتخاب کنند تا هر فردی احساس کند که رئیس او از او بیگانه نیست و کسی با قهر و غلبه بر او مسلّط نشده است و باید علمای اسلام قانونی طبق موازین اسلام تنظیم کنند تا رجال حکومت بر وفق آن احکام اسلام را پیاده کنند. و اسلامی بودن حکومت به این نیست که فقیه در رأس حکومت باشد بلکه به اینست که قانونش اسلام باشد حالا چه بدست فقیه اجرا شود و چه بدست غیر فقیه». (الخمینی والدّولة الاسلامیّة ص۵۹ تا ۷۱)

ما در پاسخ آقای مغنیّه چند نکته را گوشزد می کنیم:

نکتهٔ اوّل:

اینکه ایشان گفته اند: «فقیه در قضاء و اوقاف عامّه و اموال صغیر و مجنون و... ولایت دارد» ما می گوئیم: اگر فقیه تصرف در این امور را زیر نظر دولت انجام دهد در اینصورت فقیه ولایتِ مستقل نخواهد داشت و اگر هر فقیهی بطور مستقل در این امور تصرف کند هرج و مرج و فساد لازم می آید زیرا در این فرض هر وقف عامّی به عدد فقهاء متولی خواهد داشت و هر صغیر و مجنونی به عدد فقهاء ولیّ خواهد داشت و هر مرافعه‌ای به عدد فقهاء قاضی خواهد داشت آنگاه هرج و مرج و فساد بوجود می آید (و این شبیه اشکالی است که خود ایشان گفت: اگر هر فقیهی زمامدار باشد به عدد فقهاء زمامدار خواهیم داشت و هرج و مرج بوجود می آید) و برای حل مسئله راهی جز این نیست که بگوئیم: فقط فقیهی که مردم یا خبرگان او را به ولایت انتخاب می کنند ولایت دارد و تصرّف در این امور نیز باید زیر نظر او و دولت او انجام شود تا هرج و مرج لازم نیاید. و این همان «ولایت فقیه» به مفهوم انشائی است که ما آنرا اختیار کردیم.

نکتهٔ دوّم:

اینکه ایشان گفته اند: «مانعی ندارد که غیر فقیه را مردم به زمامداری انتخاب کنند و حکومت اسلامی بدست او اداره شود» این گفتهٔ ایشان با سخن امام علی(ع) مخالف است آنجا که فرمود: «...اِنَّ اَحَقَّ النّاسِ بِهٰذَاالاَمْرِ اَقْوٰاهُمْ عَلَیه وَاَعْلَمُهُم بِاَمْرِاللّٰهِ فیه...» (نهج البلاغة فیض خطبهٔ ۱۷۲) یعنی سزاوارترین مردم برای زمامداری کسی است که بر ادارهٔ کشور تواناتر و به امر خدا در مورد زمامداری عالم تر باشد.

می بینیم امام کسیٌ را که امر خدا را بهتر بداند (فقیه) برای زمامداری

شایسته‌تر می‌داند پس اگر با وجود فقیهی که دارای همهٔ شرائط رهبری است غیر فقیه زمامدار شود این تقدیم غیر افضل بر افضل و مخالف سخن امام علی(ع) و مخالف عقل است. همانطور که اگر با وجود پزشک لایق غیر پزشک را وزیر بهداری کنند به زیان جامعه است اگر حکومت اسلامی را که کارش پیاده کردن اسلام است با وجود فقیه لایق به غیر فقیه بسپارند به زیان اسلام و جامعهٔ است و این کار بتدریج موجب انزوای علماء از سیاست و انحراف حکومت از مسیر اسلام خواهد شد.

نکتهٔ سوّم:

اینکه ایشان گفته‌اند: «چون فقیه مقام و منزلتش از معصوم کمتر است باید ولایتش نیز کمتر باشد» ما از ایشان می‌پرسیم: آیا زمامداری که شما گفتید: با رأی مردم انتخاب می‌شود همهٔ اختیارات حکومتی را دارد یا ندارد؟ اگر دارد لازم می‌آید زمامدار غیر معصوم که منزلتش از معصوم کمتر است همهٔ اختیارات حکومتی معصوم را داشته باشد که شما آنرا صحیح نمی‌دانید و اگر ندارد لازم می‌آید نتواند جامعه را اداره کند زیرا زمامداری که در بیشتر مسائل سیاسی و اجتماعی اختیار ندارد دستش بسته است و نمی‌تواند خواست انتخاب کنندگانش را که همان ادارهٔ کشور است انجام دهد. و حلّ اصل مسئله اینست که طبق سیرهٔ عقلاء در همهٔ جهان زمامدار برای ادارهٔ همهٔ امور جامعه انتخاب می‌شود و این یک ضرورت اجتماعی است که باید ادارهٔ کارهای جامعه بی استثناء به یک زمامدار لایق سپرده شود و خود شما احتیاج جامعه را به زمامدار مثل احتیاج انسان به آب و هوا و نور و غذا یک ضرورت حتمی دانستید (کتاب مزبور ص۵۷) بنابراین هنگامیکه برای جامعه رئیس انتخاب می‌شود چاره‌ای جز این نیست که همهٔ اختیارات حکومتی را داشته باشد تا بتواند جامعه را اداره کند چه معصوم باشد و چه غیر معصوم. منزلتی که معصوم نزد خدا دارد در جای خودش محفوظ است و ربطی به ادارهٔ جامعه ندارد. پس باید گفت: فقیهِ دارای شرائط زمامداری که به ولایت انتخاب می‌شود همهٔ

اختیارات حکومتی را بی استثناء دارد زیرا همانطور که معصوم می خواهد کشور را اداره کند ولیّ فقیه نیز می خواهد کشور را اداره کند و در لزوم ادارهٔ کشور فرقی بین زمامدار معصوم و غیر معصوم نیست. و نباید تصوّر شود که در حکومت معصوم اشتباه رخ نمی دهد زیرا معصوم نیز بوسیلهٔ عمّال خود کشور را اداره می کند و عمّال او معصوم نیستند و گاهی اشتباه و حتی خیانت می کنند و نامهٔ ۴۱ و ۷۱ نهج البلاغه گواه این مطلب است.

این بود بیان ادّعای اوّل آقای مغنیّه و پاسخ آن.[۱]

---

۱ ــ آقای مغنیّه برای اثبات ادعای دوم خود یعنی اینکه واجبات مالی در اسلام فقط برای فقراء تشریع شده است و بودجهٔ دولت اسلامی نیست سه دلیل می آورد بدین شرح:

دلیل اوّل: کلمهٔ دولت یا حکومت در دلیلهای مربوط به خمس و زکات وارد نشده است.

دلیل دوّم: نصوص کتاب و سنّت می گوید: واجبات مالی در اسلام فقط برای فقراء و مساکین تشریع شده است قرآن می گوید: «**إِنَّما الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَالْمَساكين**» (سورهٔ توبه آیهٔ ۶۰) و در حدیث امام صادق(ع) آمده است که «خدا برای فقراء در اموال اغنیاء سهمی قرار داده است که برای آنان کافی است» (وسائل جلد۶ ص۳).

دلیل سوّم: پیغمبر و آل او حقوق مالی را از اغنیاء می گرفتند و به فقراء می دادند و در نهج البلاغه آمده که امام علی(ع) به بعضی از عمّال خود نوشت: «آنچه از بیت المال نزد تو جمع شده است به عیالمندان و محتاجان بده...» (الخمینی وَالدّولة الاسلامیة ص۹۹ تا ۱۰۱).

ما در پاسخ دلیل اول ایشان می گوئیم: لازم نیست کلمهٔ دولت یا حکومت در دلیلهای خمس و زکات ذکر شود و باید ایشان توجه کنند که عمّال پیغمبر و علی(ع) که خمس یا زکات را می گرفتند از فقراء نبودند بلکه مأموران دولت بودند و این وجوه را تحویل بیت المال می دادند تا برای هزینهٔ جنگ و پرداخت حقوق کارمندان دولت و سایر نیازهای حکومت مصرف شود مثلاً مسئولان زندانها که حقوق از بیت المال می گرفتند از فقراء نبودند و اگر واجبات مالی در اسلام فقط برای فقراء بود جائز نبود اینان از بیت المال حقوق بگیرند.

و در پاسخ دلیل دوم می گوئیم: درآیه «**إِنَّما الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَالْمَساكين**» کلمهٔ «**وَالْعامِلينَ عَلَيْها**» نیز ذکر شده است که مأموران وزارت دارائی هستند و از فقراء نیستند پس مصرف زکات منحصر به فقراء نیست. و حدیث امام صادق(ع) فقراء را بعنوان یکی از مصارف زکات ذکر کرده و هرگز مصرف زکات را منحصر به فقراء نکرده است.

و در پاسخ دلیل سوّم می گوئیم: اینکه پیغمبر و علی(ع) از وجوه مالی به فقراء می دادند بمعنای این نیست که مصرف زکات و خمس منحصر به فقراء است مثلاً حقوق قاضیان و مأموران انتظامی نیز از بیت المال داده می شد در حالیکه آنان از فقراء نبودند.

چرا علماء تردید کرده‌اند؟:

در اینجا سؤالی پیش می‌آید که: مطلبی به این روشنی چگونه مورد شک و تردید و احیاناً انکار علماء واقع شده و چگونه ممکن است مغزهای متفکّری مثل شیخ انصاری این مطلب بدیهی را درک نکنند و بگویند: دلیلی نداریم که فقیه، همهٔ اختیارات حکومتی را دارد و اگر از مردم مالیّات مطالبه کند واجب نیست به او بدهند؟ (مکاسب چاپ تبریز ص ۱۵٤).

در جواب باید بگوئیم این علماء در محیطی که حکومت در دست طاغوتها بوده است و علماء در حوزه‌های علمیّه به بحثهای علمی و فقهی می‌پرداخته‌اند و هیچ کاری از کارهای حکومتی را در دست نداشته و احساس نیازهم به آن نمی‌کرده‌اند در چنین محیطی و با چنین ذهنیّتی به بحث در بارهٔ «ولایت فقیه» پرداخته‌اند آن هم نه بمفهوم انشائی و نه بمعنای اینکه بر همه واجب است برای طرد نااهلان و حاکم کردن فقهای واجد شرائط بکوشند بلکه بمعنای اینکه آیا شارع فقهاء را به ولایت نصب کرده است یا نه؟

طبیعی است در محیطی که علماء عملاً به زمامداری امّت کاری ندارند و ادارهٔ امّت در دست دیگران است اگر کسی بگوید: در همان حال که حکومت در دست دیگران است فقهاء بدون اینکه در بارهٔ زمامداری بیندیشند و بدون اینکه مردم آنانرا به زمامداری برگزینند و نیروی اجرائی پیدا کنند فقط بدلیل اینکه فقیه هستند همهٔ اختیارات و وظائف زمامداری را دارند قبول این مطلب برای افرادی‌مثل‌شیخ انصاری مشکل است و باید هم مشکل باشد زیرا چگونه می‌توان قبول کرد فقیهی که مردم او را به ولایت انتخاب نکرده‌اند و قدرت اجرائی ندارد و یک پاسبان رضاخان او را به شهربانی جلب می‌کند و عمامه از سر او بر می‌دارد در همین حال این فقیه اسیر همهٔ اختیارات و وظائف حکومتی را داشته باشد و بر او واجب باشد امر و نهی کند و فرمان جنگ و صلح بدهد و مالیّات بگیرد و بمصرف برساند و دستگاه دادگستری را اداره کند و مجرمان را و از جمله، همان پاسبان متجاوزی را که

عمامه از سر او برداشته است و ار بابش رضاخان را به مجازات برساند؟!.

این چیزی شبیه به مطایبه است و این همان «ولایت فقیه» بمفهوم خبری است و این نوع از ولایت فقیه و این نوع از اختیارات حکومتی فقیه است که مرحوم شیخ انصاری آنرا قبول ندارد و می گوید: چنین مطلبی از اخبار استفاده نمی‌شود و الاّ اگر از شیخ انصاری بپرسند: آیا واجب نیست همهٔ مسلمانان برای طرد نااهلان از صحنهٔ حکومت و حاکم کردن صالحان بکوشند؟ خواهد گفت: چرا و اگر بپرسند: آیا اگر مردم به این واجب عمل کردند و نااهلان را طرد نمودند و فقیه واجد شرائطی را به ولایت و زمامداری برگزیدند و قدرت اجرائی به او دادند آیا چنین ولیّ فقیهی وظیفه ندارد که همهٔ احکام حکومتی اسلام را اجرا کند و مجرمان را به کیفر برساند و با دشمن مهاجم بجنگد و اسلام را زنده کند و خلاصه، همهٔ آنچه را که رسول خدا(ص) برای ادارهٔ امّت و پیشبرد اسلام انجام می‌داد انجام دهد؟ خواهد گفت: چرا و این همان «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی است.

بنابراین افرادی مثل شیخ انصاری در بارهٔ اینکه ولیّ فقیهی که مردم به او ولایت و حاکمیّت داده‌اند همهٔ اختیارات یک زمامدار تام‌الاختیار را دارد تردید نکرده‌اند و اساساً چنین مطلبی مورد بحث آنان نبوده است بلکه در این مطلب تردید کرده‌اند که فقیه فقط بدلیل اینکه فقیه است بدون اینکه مردم به او ولایت داده باشند دارای همهٔ اختیارات و موظف به همهٔ وظائف حکومتی باشد و این چیزی است که نه تنها افراد عالم و متفکّری مثل شیخ انصاری بلکه هیچ عاقلی نمی‌تواند آنرا بپذیرد.

ولیّ فقیه و دخالت در زندگی خصوصی مردم:

حالا که معلوم شد ولیّ فقیه همهٔ اختیارات حکومتی رسول خدا(ص) را دارد این سؤال مطرح می‌شود که آیا ولیّ فقیه حق دارد در زندگی خصوصی مردم به دلخواه خود دخالت کند و مثلاً در انتخاب شغل یا محلّ کار یا انتخاب همسر و مانند اینها رأی خود را بر مردم تحمیل نماید؟ این سؤال بدین علّت

قابل طرح است که ولایت ولیّ فقیه استمرار ولایت پیغمبر خداست و در بارهٔ پیغمبر خدا(ص) بعضی تصور کرده‌اند که آنحضرت حق داشته است بدون هیچ ضرورتی بدلخواه خود و برخلاف رضای مردم مال مردم را بفروشد یا زن مردم را طلاق دهد و افراد را اجیر دیگران کند بدون اینکه این کارها مربوط به مصلحت امّت و بخاطر ضرورتهای اجتماعی باشد حالا این سؤال پیش می‌آید که آیا ولیّ فقیه هم حق دارد همانطور که در بارهٔ رسول اکرم(ص) تصور شده است این کارها را بدلخواه خود انجام دهد یا نه؟

در اینجا سخن یکی از روحانیّون‌رادراین باره از نوار سخنان او نقل می‌کنیم و در بارهٔ آن به بحث می‌پردازیم.

از روحانی نامبرده پرسیده‌اند: حضرت آیة اللّه بطور صریح بفرمائید: ولایت فقیه اساساً چیست؟ و آیا فقیه دارای همان ولایتی هست که پیغمبر اکرم و ائمّهٔ اطهار دارند؟ و ایشان چنین جواب داده است:

«... ولایتی که پیغمبر اکرم و ائمّهٔ اطهار دارند بمعنای اینست که... تمام حقی را که هر فردی برای خودش هست و بر کسانش هست و می‌تواند آن حقی را که دارد اجازه بغیر بدهد این معنی را پیغمبر بطور بالا تر و والا تر این حق را دارد، انسان می‌تواند اموال خودش را ببخشد، بفروشد، اجاره بدهد، خودش را اجیر غیر کند، بچه اش را اجیر غیر کند، زنش را طلاق بدهد، زن بگیرد، زن عقد دائمی بگیرد، عقد انقطاعی بگیرد، طلاق بدهد، فسخ کند، همهٔ این کارهائی را که یک فردی از افراد برای خودش حق دارد و می‌تواند کسی را وکیل بگیرد که این کارها را بکند امام و پیغمبر این حقها را بدون اجازهٔ او و بدون رضایت او حق دارد در خودش و اموالش و در کسانش انجام بدهد. این ولایت برای امام و برای رسول خدا(ص) هست که قرآن می‌فرماید: «اَلنَّبِیُّ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِم» نبیّ اولی واحق است به مؤمنین از خودشان... و این حق را پیغمبر بیان کرد که برای امیرالمؤمنین هم هست و ما معتقدیم که برای همهٔ ائمّه این حق هست ولکن فقیه ولو مجتهد جامع الشّرائط باشد همچه حقی ندارد اوّلاً اینکه دلیلی بر وجود همچه حقی

برای فقیه نیست بلکه دلیل بر عدمش هست: عقلاً محال است کسی که خطا می کند و معصوم نیست... همچه کسی را خدا مسلّط بر همهٔ جهات بشر محال است بکند، لذاست که ما می بینیم که پیغمبر اکرم و ائمّه اطهار که یک حقی داشتند هیچوقت اعمال این حق را ما ندیدیم جائی بکنند جائی ندیدیم که مثلاً بیخودی مال کسی را بفروشند مال کسی را بخرند، زن کسی را طلاق بدهند...» (ما عین عبارات ایشان رانقل کردیم).

سخنان روحانی نامبرده دو قسمت است یکی اینکه پیغمبر و ائمّه حق دارند بدون اینکه ضرورتی در بین باشد بدلخواه خود و به تعبیر ایشان بیخودی در همهٔ شؤن زندگی مردم دخالت کنند و مثلاً بیخودی مال کسی را بر خلاف رضای او بفروشند یا زن او را طلاق بدهند یا برای او زن بگیرند ولی پیغمبر و ائمّه هرگز این حق را اعمال نکرده‌اند. و قسمت دوّم اینست که فقیه چنین حقّی ندارد.

ما در قسمت دوّم سخنان ایشان بحثی نداریم ولی در بارهٔ قسمت اول سخنان او می گوئیم: این حقی که ایشان برای پیغمبر و امام قائل شده مستلزم اینست که پیغمبر و امام حق داشته باشند قوانین اسلام را در مورد حقوق مردم یکی پس از دیگری نقض کنند و در صورتیکه حق داشته باشند حقوق امّت خود را تضییع کنند بطریق اولی حق خواهند داشت قوانین اسلام را در بارهٔ حقوق ملّتهای دیگر نقض و حقوق آنها را تضییع نمایند در حالیکه نقض قوانین اسلام چه در مورد حقوق امّت اسلامی و چه در مورد حقوق بین الملل حرام و گناه است ، و پیغمبر و امام کارحرام و گناه نمی کنند ، و اینکه ایشان گفته‌اند: «ما ندیدیم پیغمبر و امام این حق خود را اعمال کرده باشند و بیخودی مال کسی را بر خلاف رضای او فروخته باشند یا زن او را طلاق داده باشند» این برای این نیست که نخواسته‌اند از این حقّشان استفاده کنند بلکه برای اینست که این کار، حرام است و بهمین علّت پیغمبر و ائمّه(ع) در طول بیش از دو قرن و نیم حتی یک دفعه چنین کاری نکرده‌اند و بیخودی نه مال کسی را تصرّف کرده و نه زن کسی را طلاق داده‌اند و اگر چنین حقی داشتند

در این مدّت طولانی اقلاً یک دفعه این کار را می کردند و نشان می دادند که حکومت اسلام استبدادی است و حاکم اسلام بدلخواه خود قوانین را نقض و حقوق مردم را تضییع می کند!

امام خمینی در این باره فرموده است: «حکومت اسلامی استبدادی نیست که رئیس دولت مستبّد و خود رأی باشد مال و جان مردم را ببازی بگیرد و در آن بدلخواه، دخل و تصرّف کند هر کس را اراده اش تعلّق گرفت بکشد و هر کس را خواست انعام کند و به هرکه خواست تیول بدهد و املاک و اموال ملّت را به این و آن ببخشد. رسول اکرم(ص) و حضرت امیرالمؤمنین و سایر خلفاء هم چنین اختیاراتی نداشتند» (ولایت فقیه امام ص ۵۲).

و در جای دیگر فرموده است: «... قانون اسلام با فرمان خدا بر همهٔ افراد و بر دولت اسلامی حکومت تامّ دارد. همهٔ افراد از رسول اکرم گرفته تا خلفای آنحضرت و سایر افراد تا ابد تابع قانون هستند» (ولایت فقیه امام ص ۵٤).

بی تردید پیغمبر و امام بیش از مردم دیگر ملتزم به قوانین اسلام هستند و تکلیفشان در این باره سنگین تر است و هرگز بر خلاف رضای کسی بیخودی مال او را تصرّف نمی کنند و زن او را طلاق نمی دهند و اساساً چنین حقّی ندارند. و اینکه روحانی نامبرده گفته است: پیغمبر و امام چنین حقّی را دارند ناشی از یک نوع خود باختگی در مقابل شخصیّت پیغمبر و امام است و همین خود باختگی ایشان را به غلوّ کشا نده و سبب شده است که حق گناه کردن و تجاوز بحقوق مردم را برای پیغمبر و امام قائل شود!.

از آنچه گذشت روشن شد در جائیکه پیغمبر و امام حق نداشته باشند بیخودی و بدون هیچگونه ضرورت اجتماعی در زندگی خصوصی افراد به خلاف رضای آنها دخالت کنند بطریق اولی ولیّ فقیه چنین حقّی ندارد و نمی تواند بدلخواه خود در انتخاب شغل یا محلّ کار یا انتخاب همسر یا نقل و انتقال اموال و مانند اینها بدون هیچ ضرورت اجتماعی ارادهٔ خود را بر مردم تحمیل کند و نوعی دیکتاتوری را اعمال نماید.

معنای اولی بتصرف:

از آنچه گذشت روشن شد ولیّ فقیه در عین حال که در بُعد شخصی حق ندارد در زندگی خصوصی مردم بدلخواه خود دخالت کند در بُعد اجتماعی دارای همهٔ اختیارات حکومتی یک زمامدار تام‌الاختیار مثل رسول خدا(ص) می باشد و داشتن اختیارات حکومتی بمعنای اولی بتصرّف بودن است و در اینجا لازم است در بارهٔ معنای اولی بتصرّف توضیحی بدهیم و از اینرو در توضیح آن می گوئیم:

اگر امّت به فرد یا گروهی مسئولیتی بدهد و شارع آنرا امضاء کند باید این فرد یا گروه در محدودهٔ مسئولیّت خود از دیگران اولی بتصرّف باشند تا بتوانند مسئولیّت خود را انجام دهند. یک رانندهٔ اتوبوس در مورد هدایت اتوبوس از سرنشینان آن اولی بتصرّف است و فرد فرد سرنشینان حق ندارند خودسرانه در بارهٔ رانندگی آن دخالت یا مزاحمت کنند. یک مدیر مدرسه در مورد وظائف مدیریّت خود اولی بتصرّف است و هر فردی حق ندارد در بارهٔ تنظیم کارهای مربوط به ادارهٔ مدرسه خودسرانه دخالت کند و مزاحم مدیر باشد.

هنگامیکه یک امّت مجموعه‌ای بنام دستگاه حکومت که شامل سه قوّهٔ قانونگزاری و قضائی و اجرائی است بوجود می آورد و در رأس سه قوّه ولیّ امر را قرار می‌دهد باید هر سه قوّه و در رأس آنها ولیّ امر در محدودهٔ مسئولیّتهای خود از دیگران اولی بتصرف باشند تا بتوانند وظائف خود را انجام دهند.

مجلس بعنوان یک مجموعه باید در محدودهٔ وظائف خود اولی بتصرّف باشد و هر فردی حق نداشته باشد مثلاً در قانونهائی که از مجلس میگذرد قبل از تصویب یا بعد از آن خودسرانه دخالت کند.

نیروی قضائی باید در محدودهٔ مسئولیتهای خود اولی بتصرّف باشد و افراد حق نداشته باشند در مورد وظائف نیروی قضائی خودسرانه دخالت کنند

و مثلاً متّهمی را توقیف یا آزاد نمایند.

نیروی اجرائی از نخست وزیر گرفته تا افسر راهنمائی باید در مورد مسئولیتهای خود اولی بتصرّف باشند تا بتوانند وظائف خود را انجام دهند مأمور راهنمائی باید نسبت به عابرین اولی بتصرّف باشد تا بتواند طبق مقرّرات، عابرین را متوقّف کند یا اجازهٔ عبور دهد و نباید هیچ عابری حق داشته باشد مخالف دستور او توقّف یا عبور کند اگر چه آن عابر شخص ولّیِ فقیه باشد.

و در رأس همهٔ نیروها ولیّ فقیه باید در مورد وظائف خود اولی بتصرف باشد تا بتواند وظائف خود را انجام دهد. هنگامیکه ولیّ امر که پس از مشورتهای لازم فرمان جنگ یا صلح می‌دهد یا دستور برقرار کردن روابط با کشورهائی یا قطع رابطه با کشورهائی می‌دهد یا افرادی را عزل و نصب می‌کند باید در محدودهٔ انجام مسئولیّتهای خاصّ خود از دیگران اولی بتصرف باشد و افراد نباید حق مزاحمت یا دخالت در وظائف او را داشته باشند.

(البتّه تذکّر و ارشاد و امر بمعروف و دادن نظرهای مشورتی غیر از دخالت خودسرانه است و هر سه قوّه و در رأس آنها ولیّ امر احتیاج به تذکّر ناصحان و دادن نظرهای خیرخواهانه و مشورتی دارند و وظیفهٔ افرادِ آگاه است که از خیرخواهی و تذکّر مشفقانه خودداری نکنند).

و علّت اینکه باید ولیّ امر و سه قوّه در انجام وظائف خود اولی بتصرّف باشند اینست که این مقامات به نمایندگی امّت وظائف خود را انجام می‌دهند و فرد حق ندارد در مقابل امّت بایستد و نظر شخصی خود را بر خلاف مصالح اجتماع اعمال کند و هر جا بین حق جامعه و حق فرد تزاحم بوجود آید حق جامعه مقدّم است.

عناوین ثانوی:

بیشتر وظائف ولیّ امر و سایر مسئولان وظائفی است که در حال عادی و طبیعی و شرائط معمولی انجام می‌شود و حقّ اولی بتصرّف بودن را در اجرای

قوانین جاری و در شرائط عادی اعمال می کنند مثلاً مسئول داروخانهٔ بیمارستان دولتی نسبت به داروهای داروخانه در شرائط عادی طبق قوانین جاری از افراد دیگر اولی بتصرف است و اعمال ولایت می کند و هر فردی حق ندارد بدلخواه خود از آن داروها مصرف کند یا ببخشد چون مسئول داروخانه به نمایندگی امّت کار می کند و از طرف جامعه مأموریّت دارد طبق مقرّرات داروها را به بیماران بدهد.

ولی گاهی اوضاع و احوال غیر عادی و شرائط غیر طبیعی بوجود می آید که طبعاً برای مسئولان و در رأس آنان برای ولیّ امر وظائف و مسئولیّتهای غیر عادی و ثانوی بوجود می آید مثلاً اگر دشمن مهاجم به کشور اسلامی حمله کرد و سپاه اسلام برای دفع شرّ دشمن ناچار است از ملک زید عبور کند و راه دیگری ندارد و زید می گوید: من راضی نیستم سپاه اسلام از ملک من عبور کند در اینجا یک حالت غیر عادی و ثانوی بوجود آمده است که مستلزم حکم غیرعادی و ثانوی است اگر در حال عادی بود کسی نباید بی اجازهٔ زید از ملک او عبور کند ولی در این حال غیر عادی واجب است سپاه اسلام از ملک زید بدون اجازهٔ او عبور کند و ولیّ امر موظّف است به نمایندگی امّت فرمان بدهد که سپاه اسلام از ملک زید بی رضای او عبور کند و مسئولان تحت فرمان او باید فرمان او را اجرا کنند.

در چنین مواردی نیز ولیّ امر و مسئولان تحت فرمان او اولی بتصرف هستند و اعمال ولایت می کنند ولی این اعمال ولایت در حال غیر عادی و ثانوی و با حکم و فرمان غیر عادی و ثانوی انجام می شود و این همان چیزی است که بنام عناوین ثانوی و احکام ثانوی نامیده می شود. و باید گفت: در اینگونه موارد بین حق امّت و حق افراد تزاحم بوجود می آید و چون حق امّت بر حقّ افراد مقدّم است حقّ امّت بوسیلهٔ ولیّ امر و مأمورانش اعمال می گردد و ما در اینجا چند مورد از عناوین ثانوی و احکام ثانوی را از باب نمونه ذکر می کنیم که در بعضی از آنها تزاحم بین حقوق اکثریّت و اقلیّت بوجود می آید و به دستور ولیّ امر حقوق اکثریّت تأمین می شود:

۱ ــ در مسئلهٔ احتکار چون بین حقوق امّت که به کالای محتکر نیاز دارد و حقوق فرد یا شرکت محتکر تزاحم بوجود می‌آید ولیّ امر نسبت به مال احتکار شده از صاحب مال اولی بتصرّف است و حق دارد در صورتیکه فرد یا شرکتِ محتکر راضی به فروش آن بقیمت عادله نشود مال او را بی رضای او بقیمت عادله‌به مردم بفروشد و پول آنرا بصاحبش بدهد. حضرت امیر(ع) در بارهٔ احتکار ضمن عهدنامهٔ معروف مالک اشتر می‌فرماید: «...**فَامْنَعْ مِنَ الاِحْتِکارِ فَاِنَّ رَسُولَ اللّهِ (ص) مَنَعَ مِنْهُ...**» (نهج البلاغهٔ فیض نامهٔ ۵۳ ص ۱۰۱۷).

یعنی از احتکار جلوگیری کن زیرا رسول خدا(ص) از آن جلوگیری کرد .

در مورد احتکار یک ضرورت اجتماعی وجود دارد و آن احتیاج مردم به کالای احتکار شده است و اگر ولیّ امر که سر پرست امّت است اولی بتصرف نباشد و حق نداشته باشد مال محتکر را به مردم بفروشد به نیازمندان کالا ظلم می‌شود و ممکن است گاهی موجب انفجار اجتماعی شود و از اینرو باید زمامدار کشور اولی بتصرّف باشد و اعمال ولایت کند و مال احتکار شده را به مردم بفروشد و در حقیقت در اینجا جامعه اولی بتصرّف است و ولی فقیه به نمایندگی جامعه این حق را اعمال می کند.

۲ ــ در مسئلهٔ گرانفروشی بین حق امّت و حقّ ادّعائی افراد فروشنده و در حقیقت بین حق اکثریّت و اقلیّت تزاحم بوجود می‌آید و فروشنده می‌خواهد سود بیش از حدّ ببرد و مردم می‌خواهند اجحاف را نپذیرند و راه معقول برای رفع تزاحم حقوق اینست که ولیّ امر به نمایندگی مردم نسبت به فروشنده اولی بتصرّف باشد و قیمت عادلانه‌ای اگر چه فروشنده راضی نباشد برای کالای او تعیین کند.

امیرالمؤمنین(ع) در عهدنامهٔ مالک در دنبالهٔ جملهٔ سابق می فرماید: «... **وَلْیَکُنِ الْبَیْعُ بَیْعاً سَمِحاً بِمَوازِینِ عَدْلٍ وَ اَسْعارٍ لاتُجْحِفُ بِالْفَرِیقَیْنِ مِنَ الْبائِعِ وَ الْمُبْتاعِ...**» یعنی باید فروش کالا به آسانی با ترازوهای سالم و با قیمت های عادلانه‌ای باشد که نه بفروشنده اجحاف شود و نه بخریدار.

دراینجا نیز یک ضرورت اجتماعی یعنی حفظ حقوق اکثریّت اولی بتصرّف بودن را برای اکثریّت بوجود می‌آورد که ولیّ امر به نمایندگی اکثریّت این حق را اعمال می کند و کالای فروشنده را بدون رضای او بقیمت عادله می فروشد.

۳ ــ اگر فردی حقی راکه برای خود قائل است اِعمال کند و اعمال این حقِ ادّعائی موجب تضییع حقّ امّت شود باید امّت نسبت به این شخص اولی بتصرف باشد و بتواند او را تنبیه کند. ولیّ فقیه به نمایندگی از امّت این حق را اعمال می کند و متخلف را شلاّق می زند در اینجا ولیّ امر و مأمورانش از شخص متخلّف اولی بتصرّفند و بر خلاف رضای او در بدنش تصرّف می کنند و شلاّق را بر آن می نوازند. حضرت امیر(ع) در عهدنامهٔ مالک در بارهٔ محتکر متمرّد در دنبالهٔ سخن سابق می فرماید: «**فَمَنْ قَارَفَ حُكْرَةً بَعْدَ نَهْيِكَ اِيّاهُ فَنَكِّلْ بِهِ وَعَاقِبْهُ فِي غَيرِ اِسْرَافٍ**» یعنی اگر کسی بعد از آنکه او را از احتکار نهی کردی بازهم کالائی را احتکار کند او را کیفر بده ولی در مجازاتش زیاده روی نکن .

در اینجا مالک اشتر مأمور می شود به وکالت از امّت محتکر متمرّد را تنبیه کند یعنی اولی بتصرف بودن امّت را در مورد محتکر اعمال نماید.

٤ ــ در موردی که مال مسلمان یا معاهد بصورت نیروئی بر ضدّ امّت بکار گرفته شود تزاحم بین حق ادّعائی صاحب مال و حقّ امّت بوجود می آید و باید امّت نسبت به اینمال اولی بتصرّف باشد تا بتواند آنرا توقیف کند که به زیان امّت بکار نرود. حضرت امیر(ع) در نامه ای خطاب به کارمندان وزارت دارائی خویش این مطلب را بطور صریح بیان فرموده است، قسمتی از نامهٔ امام اینست: «**...وَلَا تَمَسُّنَّ مَالَ اَحَدٍ مِنَ النَّاسِ مُصَلٍّ وَلَا مُعَاهَدٍ اِلَّا اَنْ تَجِدُوا فَرَساً اَوْسِلَاحاً يُعْدىٰ بِهِ عَلىٰ اَهْلِ الْاِسْلَامِ فَاِنَّهُ لَايَنْبَغِي لِلْمُسْلِمِ اَنْ يَدَعَ ذٰلِكَ فِي اَيْدِي اَعْدَاءِ الْاِسْلَامِ فَيَكُونَ شَوْكَةً عَلَيْهِ**» (نهج البلاغهٔ فیض نامهٔ ۵۱).

یعنی مال هیچ مسلمان یا معاهدی را به زور نگیرید مگر اینکه اسبی یا سلاحی باشد که بر ضدّ اهل اسلام بکار رود که در اینصورت باید آنرا به

زور بگیرید چون روا نیست که مسلمان چنین مالی را در دست دشمنان اسلام واگذارد تا بر ضدّ اسلام بکار رود .

می بینیم امام در عین حال که مال مسلمان و نیز مال کافر معاهد را از تعرّض مصون می داند توقیف همین مال را آنجا که به زیان امّت بکار رود واجب می شمارد و به مأموران خود دستور می دهد آنرا توقیف کنند. امام در همین نامه مأموران خود را «وُکَلاء الاُمّة» نامیده است پس در اینجا مأموران آنحضرت به وکالت از امّت نسبت به این مال اولی بتصرّفند و باید وظیفهٔ وکالت خود را انجام دهند و حقوق امّت را حفظ کنند. بدیهی است در جائیکه مأموران دولت علی(ع) وکلای امّت باشند خود امام نیز در رأس آنان وکیل امّت و حافظ حقوق امّت خواهد بود.

۵ ــ در موردی که نیروی نظامی کشور احتیاج به کمک مردم دارد و افرادی از کمک خودداری کنند بین حق امّت و حق افراد تزاحم بوجود می آید و باید امّت نسبت به افراد اولی بتصرف باشد که بتواند آنانرا به کمک مُلزَم کند تا سپاه اسلام بتواند بنفع امّت فعالیّت نماید.

هنگامیکه حضرت امیر(ع) برای جنگ صفیّن از عراق به شام می رفت به شهر رِقّه که رسید از مردم آن شهر خواست پلی روی رودخانه بسازند تا امام با سپاهش از آن عبور کنند و راهش نزدیک تر شود مردم در آغاز از ساختن پل خودداری کردند ولی مالک اشتر گفت: اگر پل نسازید با شما با شمشیر معامله خواهم کرد و با تهدید مالک مردم پل ساختند و امام با سپاهش از روی آن عبور کردند (انساب الاشراف ج۲ ص۲۹۸).

در اینجا بین حق امّت و افراد تزاحم بوجود آمده و باید امّت نسبت به افراد اولی بتصرف باشد تا بتواند با اِعمال قدرت از نیروی مالی و انسانی افراد برای کمک به نیروی نظامیش استفاده کند و آن نیرو را در راه پیشبرد مقاصد انسانی جامعه بکار ببرد و ولیّ امر و مأمورانش این کار را به نمایندگی امّت انجام می دهند و روی همین ملاک اگر برای هزینهٔ سپاه نیاز مالی فوق العاده ای بوجود آید ولیّ امر به نمایندگی امّت در مورد این هزینه اولی

بتصرف است و دستوردادنـ ـاصادر می کند و اگر افراد متمکن از دادن آن خودداری کنند می تواند با قوّهٔ قهریّه از آنان بگیرد. البتّه بکار بردن قوّهٔ قهریّه وقتی است که ارشاد و توجیهِ این افراد بی نتیجه مانده باشد.

حقّ اللّه یا حقّ اُمّت:

در تاریخ آمده است که حضرت امیر(ع) شنید کسی فریادرس می طلبد امام بسوی او شتافت در حالیکه می گفت: فریادرس آمد، فریادرس آمد، هنگامیکه به محلّ حادثه رسید دید مردی با مرد دیگری در آویخته است سبب درگیری را پرسید مردی که فریادرس می طلبید گفت: یا امیرالمؤمنین من جامه‌ای به این شخص به هفت درهم فروختم و شرط کردم که درهمهای بی عیب بدهد ولی او این درهمهای معیوب را داد من از او مطالبهٔ درهمهای بی عیب کردم و او به من سـ ی زد امام از متّهم پرسید: چه می گوئی؟ او گفت: یا امیرالمؤمنین این شخص راست می گوید فرمود: پول بی عیب به او بده او هم داد امام به فرد مظلوم فرمود: این شخص به توسیلی زده است از او تقاص کن او گفت: یا امیرالمؤمنین من او را می بخشم فرمود: اختیار با تواست سپس فرمود: او را بگیرید مرد سیلی زن را گرفتند و یک نفر او را بر پشت خود حمل کرد و امام پانزده تازیانه به او زد و فرمود: این کیفر برای اینست که تو از این شخص هتک حرمت کردی (کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۴۰۰).

در اینجا با اینکه شخص سیلی خورده از حق خود گذشت امام سیلی زن را شلاّق زد اگر شخص سیلی خورده می خواست تقاصّ کند باید به او سیلی بزند نه شلاّق آنهم نه پانزده عدد بلکه همانقدر که او زده است ولی امام در اینجا وظیفهٔ زمامداری خود را انجام داد زیرا هنگامیکه مردم با آنحضرت بیعت می کنند و زمام ولایت و حکومت را به او می سپارند با بیعت خود از او می خواهند که مال و جان و ناموس و عفّت عمومی و آبروی امّت را حفظ کند و این شخص سیلی زن تنها به یک شخص، سیلی نزده و فقط آبروی یک نفر را

نبرده است بلکه حرمت و آبروی جامعه را در معرض تهدید قرار داده است و از اینرو با اینکه فرد سیلی خورده از حق شخصی خودش گذشت امام از حق امّت نگذشت و نمی‌توانست بگذرد و این حق عمومی امّت بنام حق اللّه خوانده می‌شود چون مدعی خصوصی ندارد و خدا ولیّ امّت است امام در اینجا اولی بتصرّف است و در بدن ظالم بر خلاف رضای او تصرّف می کند و او را شلاّق می‌زند تا حق اللّه و حق جامعه را زنده کند چون امام به نمایندگی امّت او را تنبیه می کند و برای اینکه او و دیگران به حرمت و شخصیّت افراد لطمه وارد نکنند او را کیفر می دهد.

و روی همین ملاک امام زناکار را که علناً مرتکب گناه شده است و چهار نفر عادل دیده و شهادت داده‌اند کیفر می دهد اگر چه شاکی خصوصی نداشته باشد زیرا حفظ عفّت عمومی و ایجاد محیط سالم چیزی است که امّت از امام خواسته است و امام باید این حق امّت یا حقّ‌اللّه را حفظ و رعایت کند.

اطاعت از اولی الامر:

ولیّ امر و سایر مسئولان در صورتی می توانند اعمال ولایت کنند و اولی بتصرّف بودن خود را تحقّق بخشند و کشور را اداره نمایند که مردم از آنان در محدودهٔ مسئولیّتشان اطاعت کنند بنابراین ادارهٔ امور امّت با وجوب اطاعت از مسئولان لازم‌وملزوم یکدیگرند. امّتی که با حضرت علی(ع) بیعت می کند اگر در بیعت او تعهّد اطاعت از امام نباشد بیعتش بی معنی خواهند بود و امامی که بیعت مردم را می‌پذیرد اگر امّتش از او اطاعت نکنند رأی و فرمان او بی ارزش خواهد بود و نخواهد توانست امّت را اداره کند. حضرت امیر(ع) در خطبهٔ دردآلودی که از عدم اطاعت امّتش می‌نالد می‌فرماید: «**لاَرَأْیَ لِمَنْ لاَیُطَاعُ**» (نهج البلاغة فیض خطبهٔ ۲۷) یعنی رأی و دستور زمامداری که فرمانش اجرا نشود ارزشی ندارد و وجود و عدمش یکسان خواهد بود.

هنگامیکه توده‌های ملیونی مردم انقلابی ایران در راهپیمائیهای سراسری خود با شعار «خمینی رهبر» با امام خمینی بیعت می کنند با این بیعت تعهّد می نمایند از رهبر خود اطاعت کنند چون رهبری و اطاعت لازم و ملزومند. همانطور که انسان خدا شناس و پیغمبر شناس خود را متعهّد می داند از خدا و پیغمبر اطاعت کند امّتی که ولیّ امری را به ولایت برمی گزینند و مسئولانی را انتخاب می کند و رهبرشناس می شود با این گزینش و انتخاب متعهّد می شود که از ولیّ امر و مسئولان برگزیدهٔ خود اطاعت کند و این حکم عقل فطری و وجدان بیدار او است و بهمین علّت اگر از آنان اطاعت نکند وجدانش او را ملامت می کند که اگر می خواستی از رهبر و مسئولان اطاعت نکنی پس چرا به آنان مسئولیّت ادارهٔ کشور را دادی؟ و از اینجاست که علماء می گویند: امر خدا در آیهٔ «**اَطیعُواللّهَ وَاَطیعُوالرَّسُولَ وأُولی الاَمْرِ مِنْکُمْ**» (سورهٔ نساء آیهٔ ۵۹) که می گوید: «از خدا و رسول و متصدیان امر حکومت اطاعت کنید» یک امر ارشادی است نه تعبّدی یعنی خدا در این آیه به چیزی امر کرده است که وجدان و عقل انسان بدان امر می کند و امر خدا در این آیهٔ تأیید و تأکید همان حکم عقل فطری است.

بدیهی است که اطاعت از هر شاخه‌ای از شاخه‌های حکومتی تا وقتیکه تخلّف از قانون نکرده‌اند اطاعت از ولیّ امر محسوب می شود چنانکه سر پیچی از دستور هر یک از مسئولان حکومتی اگر دستورشان موافق اسلام باشد سر پیچی از دستور ولیّ امر و زعیم امّت است. زمخشری در تفسیر آیهٔ سابق از رسول خدا(ص) نقل می کند که فرمود: «**مَنْ یُطِعْ اَمیری فَقَدْ اَطاعَنی وَمَنْ یَعْصِ اَمیری فَقَدْ عَصانی**» (تفسیر کشّاف ج ۱ ص ۲۱۲) یعنی کسی که از امیر من اطاعت کند از من اطاعت کرده و کسی که از دستور امیر من سر پیچی کند از دستور من سر پیچی کرده است.

این حدیث بهمین مطلب بدیهی اشاره میکند که اطاعت از هریک از مسئولان حکومتی تاوقتیکه در خط رهبر باشند اطاعت از رهبر است، بنابراین اطاعت از ولیّ امر و همهٔ مسئولان حکومت و اداره کنندگان کشور از

نخست‌وزیر گرفته تا مأمور راهنمائی تاوقتیکه در خط اسلام باشند یک وظیفهٔ واجبی است که در حکومت اسلامی، مردم بدان ملتزم شده‌اند و باید به آن وفادار باشند و اگر اطاعت نکنند نباید از مسئولان انتظار ادارهٔ کشور را داشته باشند چنانکه از پرندهٔ بی بال نباید کسی انتظار پرواز داشته باشد.

معنای اولوالامر:

کلمهٔ «اَمْر» در آیهٔ «**أُولِی الأَمر**» بمعنای کشورداری است نه بمعنای فرمان چنانکه در آیهٔ «**شاوِرْهُم فِی الأَمْرِ**» نیز کلمهٔ «اَمْر» بمعنای امر حکومت و ادارهٔ امّت است. خدا در این آیه به پیغمبرش دستور داده است با اصحابش در امر کشورداری و ادارهٔ جامعه مشورت کند. چنانکه روشن است امر در این آیه نمی‌تواند بمعنای فرمان باشد. و نیز در سخن عَمرو بن مرحوم که به حضرت علی(ع) دعا می‌کند و می‌گوید: «**وَفَّقَ اللّهُ أَمیرَ الْمُؤمِنینَ وَجَمَعَ لَهُ أَمْرَ الْمُسْلِمین**» (شرح ابن ابی الحدید جلد ۳ ص۱۸۷) یعنی خدا به امیرالمؤمنین توفیق دهد و امر مسلمانان را برای او مجتمع سازد کلمهٔ «امر» در اینجا به معنای کشورداری است نه بمعنای فرمان زیرا فرمان جمع و تفریق ندارد ولی کشورداری گاهی مجتمع ومنسجم است و گاهی آشفته است و درهم ریخته و نیز در سخن امام حسین(ع) که می‌فرماید: «**نَحنُ أَهلَ الْبَیْتِ أَوْلی بِوِلایَةِ هٰذاالأَمرِ**» (ارشاد مفید ص۲۰۵) یعنی ما برای بدست گرفتن این امر شایسته‌تریم. مقصود امام از کلمهٔ «اَمْر» حکومت و زمامداری است.

و در سورهٔ شوری آیهٔ ۳۸ ضمن شمردن امتیازات مسلمانان پیشرفته می‌فرماید: «**وَأَمْرُهُم شُورٰی بینهم**» یعنی یکی از امتیازات این مسلمانان اینست که در امر خود مشورت می‌کنند. بدیهی است این اَمر بمعنای فرمان نیست بلکه چیزی است که متعلق به همهٔ مسلمانان است و روشن‌ترین مصداقش همان امر کشورداری و ادارهٔ امّت است.

و حضرت علی(ع) که در خطبهٔ شقشقیه می‌فرماید: «**فَلَمّا نهضتُ**

بالأمر نکثت طائفة» یعنی وقتیکه قیام به امر کردم یک گروه پیمان شکستند، کلمهٔ «آمر» در سخن امام بمعنای زمامداری و ادارهٔ کشور است.

و کلمهٔ «أولی» که اسم جمع است بمعنای صاحبان و متصدیان است و هنگامیکه به کلمهٔ «آمر» اضافه می‌شود بمعنای متصدیان امر حکومت و کشورداری است و معلوم است که لفظ «أولی» در آیهٔ **«أولی الأمر»** چون اسم جمع مضاف است از الفاظ و صیغه‌های عموم شمرده می‌شود و شامل همهٔ متصدیان امر کشورداری می‌گردد بنابراین اگر در حکومت پیغمبر اکرم چند صد هزار مأمور حکومتی وجود داشته باشد همهٔ آنان **«أولوالامر»** هستند و به حکم آیهٔ **«أولی الأمر»** اطاعت از همهٔ آنان اگر در خط اسلام باشند واجب است و کلمهٔ **«مِنکُم»** در آیهٔ مزبور اشاره به اینست که این **أولی الامر** و متصدیان کشورداری از خود شما امّت هستند و از طرف خود شما مسئولیّت پذیرفته‌اند پس آنانرا از خود بدانید و دستوراتشان را اجرا کنید.

سخن شیخ انصاری:

مرحوم شیخ انصاری در توضیح معنای «أولی الأمر» می‌فرماید: **«اَلظّاهِرُ مِنْ هٰذاالْعُنوانِ عُرْفاً مَنْ یَجِبُ الرُّجُوعُ اِلَیْه فِی الأمورِالْعامَّةِ الّتی لَمْ تُحْمَلْ عَلٰی شَخصٍ خاصٍّ»** (مکاسب چاپ تبریز ص۱۵۳).

یعنی ظاهر اینست که «أولی الأمر» در نظر عُرف کسانی هستند که در کارهای عمومی که وظیفهٔ شخص خاصّی نیست باید به آنان رجوع کرد.

مقصود شیخ از کارهای عمومی کارهای حکومتی و امور کشورداری است و معلوم است کسانی که در امور کشورداری باید به آنان رجوع کرد همان مسئولان حکومتی در همهٔ سطوح هستند.

بدیهی است که چون قرآن کتاب ابدی و احکام آن همیشگی است حکم آیهٔ **«أولی الأمر»** نیز تا ابد و در همهٔ زمانها باید اجرا شود بنابراین در جمهوری اسلامی ایران که براساس اسلام بنا شده است لفظ **«أولی الأمر»**

شامل ولیّ فقیه و همهٔ مسئولان حکومت اسلامی می‌شود و اطاعت از آنان در محدودهٔ مسئولیّتشان تا وقتیکه در خط اسلام باشند واجب است.

مصداقهای أولی الأمر.

در توضیح معنای «أولی الأمر» نقلهای مختلفی وجود دارد که در نظر ابتدائی متعارض می‌نمایند ولی در واقع متعارض نیستند و ما آنها را میآوریم و روشن می کنیم که متعارض نیستند:

۱ ــ از ابن عبّاس نقل می کنند که گفته است: آیهٔ «أولی الامر» در بارهٔ عبداللّه بن حَذافه نازل شد که رسول خدا(ص) او را به فرماندهی یک واحد نظامی به جهاد فرستاد (تفسیر الدرالمنثورج ۲ ص ۱۷۶).

۲ ــ از مجاهد نقل می کنند که رسول خدا(ص) حضرت امیر(ع) را (هنگام حرکت برای جنگ تبوک) بجای خود در مدینه به سر پرستی مردم گماشت و آیهٔ «اولی الامر» در این واقعه در بارهٔ علی(ع) نازل شد و مردم را امر کرد که از آنحضرت اطاعت کنند (تفسیر برهان ج ۱ ص ۳۸۶).

۳ــ مرحوم طبرسی از امام محمّدباقر و امام جعفرصادق(ع) نقل می کند که فرموده‌اند: اولی الامر ائمّهٔ اهل بیت(ع) هستند (تفسیر مجمع البیان ج ۳ ص ٦٤).

باید دانست که بین این سه نقل تعارض نیست زیرا هریک از این سه نقل بعضی از مصداقهای اولی الامر را ذکر کرده است و اینک توضیح مطلب:

الف ــ ابن عباس که می گوید: آیهٔ «أولی الامر» در بارهٔ عبداللّه بن حَذافه نازل شده است مقصودش اینست که عبداللّه بن حَذافه چون از طرف رسول اکرم(ص) به فرماندهی یک نیروی نظامی منصوب شد یک مصداق از «أولی الأمر» محسوب می‌شود نه اینکه «اولی الامر» منحصر به عبداللّه بن حَذافه است.

ب ــ مجاهد که می گوید: آیهٔ «أولی الأمر» در بارهٔ حضرت امیر(ع) نازل شده است مقصودش اینست که علی(ع) یک مصداق از «اولی

الامر» بود زیرا هنگامیکه آنحضرت بدستور پیغمبر اکرم(ص) بجای او در مدینه ماندو مردم مأمور شدند از او اطاعت کنند یک مسئولیّت اجرائی در حکومت رسول خدا(ص) پیدا کرد و یکی از صدها مسئولان حکومتی محسوب می‌شد که همهٔ آنان «**أولی الأمر**» بودند بنابراین حضرت امیر(ع) با اینکه در آنزمان امام نبود یک مصداق از«اولی الامر»محسوب می‌شد و اطاعتش واجب بود نه اینکه «**اولی الامر**» منحصر به آنحضرت باشد. ضمناً حضرت امیر(ع) وقتیکه زمامدار شد مصداق دیگری از «**أولی الامر**» و در رأس سایر مصداقها بود.

ج ــ خبری که طبرسی از دو امام نقل کرد که فرموده‌اند: «**أولی الامر**» ائمّه اهل‌بیت(ع) هستند مصداقهای دیگری را که باید «**أولی الأمر**» باشند بیان کرده است نه اینکه بقیّهٔ مصداقها را نفی کرده باشد و در حقیقت خبر مزبور این مطلب را گوشزد کرده است که باید ائمّهٔ اهل بیت زمامدار باشند نه طاغوتها زیرا آنچه خوبان همه دارند در آنان جمع است و همهٔ لیاقتهائی که باید در زمامدار باشد در ائمّه(ع) بطور اکمل وجود دارد و اگر آنان زمامدار نشوند ظلم بزرگی به امّت اسلامی شده است پس باید گفت: این خبر یک مفهوم انشائی را گوشزد کرده و می‌گوید: باید ائمّه(ع) أولی‌الأمر و زمامدار باشند و این در زمانی بود که طاغوتها زمامدار بودند نه ائمّه(ع) پس در این حدیث جملهٔ خبری هدف انشائی دارد و جملهٔ‌خبری که هدف انشائی دارد فراوان است و ما دو نمونه از آنرا در اینجا می‌آوریم:

نمونـهٔ اول : در ایّامی که امام حسین(ع) آمادهٔ حرکت از مکّه به کوفه بود عبداللّه بن زُبَیر به آنحضرت گفت: «**مٰاأَدْرِی مٰا تَرَکنٰا هٰؤُلاٰءِ الْقَوْم وَکَفَّنٰا عَنْهُم وَنَحْنُ أَبْنٰاءُ الْمُهٰاجِرِینَ وَ وُلاٰةُ هٰذَاالأَمْرِ دُوْنَهُم؟**» (تاریخ طبری جلد٤ ص۲۸۸) یعنی نمی‌دانم چرا ما از مبارزهٔ با بنی امیّه خودداری می‌کنیم در حالیکه ما فرزندان مهاجرین و والیان امر حکومت هستیم نه آنان؟. عبداللّه زُبَیر این سخن را در زمانی گفت که نه او زمامدار بود و نه امام حسین(ع) و مقصودش این بود که باید ما زمامدار باشیم نه بنی أمیّه و در اینجا جملهٔ خبری

هدف انشائی دارد.

نمونهٔ دوّم: نمونهٔ دوّم حدیث غدیر است که رسول خدا(ص) فرمود: «**مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهٰذا عَلِیٌّ مَوْلاهُ**» (الغدیر جلد ۱ ص ۱۱) یعنی هرکس من زمامدار او هستم علی زمامدار او است. هدف این جملهٔ خبری یک مفهوم انشائی است و می خواهد بگوید: مردم باید بعد از من زمامداری را به علی بدهند. در زمانی که رسول خدا(ص) این سخن را فرمود علی(ع) زمامدار نبود پس از رحلت پیغمبر نیز بلافاصله علی زمامدار نشد بنابراین پیغمبر خدا نمی خواهد بفرماید: هر کس من زمامدار او هستم الآن علی در حیات من زمامدار او است و نیز نمی خواهد خبر بدهد که پس از رحلت من بلافاصله علی زمامدار خواهد شد چون این هردوخبربرخلاف حقیقت است پس هدف سخن پیغمبر(ع) یک مفهوم انشائی است و می خواهد بفرماید: مردم باید بعد از من به یاری علی برخیزند و زمامداری را به وی بدهند. بدیهی است زمامدار شدن علی(ع) نیاز به یاری مردم داشت و از اینرو رسول اکرم بعد از جملهٔ سابق بلافاصله در بارهٔ یاری کنندگان علی(ع) دعا کرد و گفت: «**وَانْصُر مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَه**» یعنی خدایا یاری کن هر کس را که علی را یاری کند و یاری نکن هر کس را که علی را یاری نکند.

همانطور که در این دو نمونه که ذکر کردیم جملهٔ خبری هدف انشائی دارد حدیثی نیز که مرحوم طبرسی از صادقین(ع) نقل کرد که فرموده اند: «**أولی الأمر**» مذکور در قرآن ائمهٔ اهل بیت هستند جملهٔ خبری است که هدف انشائی دارد و معنای آن اینست که باید ائمه(ع) زمامدار باشند نه طاغوتها، پس این حدیث دلالت ندارد که «**أولی الأمر**» مذکور در قرآن غیر از دوازده امام مصداق دیگری ندارد و ولیّ فقیه و مسئولان حکومتش که در خط اسلام هستند از مصداقهای «**أولی الأمر**» نیستند.

یک شاهد از قرآن:

قبلاً گفتیم: لفظ «**أولی الأمر**» شامل همهٔ مسئولان حکومت مشروع

اسلامی از ولیّ فقیه تا مسئولان پائین‌تر می‌شود و اینک در تأیید گفتهٔ سابق آیه‌ای از قرآن می‌آوریم که دلالت دارد در زمان حکومت رسول خدا(ص) مصداقهائی از «**أُولی الأمر**» وجود داشته‌اند که دارای مسئولیّتهای اجرائی بوده‌اند و آن آیه اینست: «**وَإذاجاءَهُم أمرٌ مِنَ الأمْنِ أوِ الْخَوْفِ أذاعُوابه وَلَوْرَدُّوه إلَى الرَّسُولِ وَإلى أُولى الأمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذين يَسْتَنْبِطُونَه مِنْهُم**» (سورهٔ نساء آیهٔ۸۳) یعنی هنگامیکه خبری ایمنی بخش یا ترس‌آور به آنان می‌رسد آنرا شایع می‌کنند و اگر آنرا به رسول خدا(ص) و متصدیان امر کشورداری ارجاع می‌کردند کاوشگرانِ با بصیرت حقیقت آن خبر را کشف می‌کردند.

این آیه در بارهٔ بعضی از افراد سطحی و کم فکر نازل شده است که اخبار جنگی را چه ایمنی بخش و چه ترس‌آور و چه راست و چه دروغ بین مردم شایع می‌کردند که گاهی بنفع دشمن و به زیان امّت اسلامی بود آیهٔ شریفه این کار را صحیح ندانسته و گفته است: اگر آنان این اخبار نظامی را چه مسرّت‌بخش و چه وحشت‌آور به رسول خدا(ص) و متصدیان امر کشورداری و اداره‌کنندگان امور جنگی ارجاع می‌کردند هم رسول خدا(ص) تشخیص می‌داد که این خبر راست است یا دروغ و شایع کردن آن بمصلحت است یا نه؟ و هم افراد با بصیرت و کاوشگر از «**أُولی الأمر**» و متصدیان ادارهٔ امّت و کارهای جنگی تحقیق می‌کردند و راست و دروغ آنرا استنباط می‌نمودند و آنچه را از اسرار نظامی می‌دانستند که نباید پخش شود پخش نمی‌کردند و آنچه پخش کردنش بمصلحت امّت بود آنرا پخش می‌کردند.

چنانکه از مدلول آیهٔ شریفه روشن است هنگام نزول این آیه افرادی از «**أُولی الأمر**» در صحنهٔ سیاست و جنگ و ادارهٔ امّت وجود داشته‌اند که سررشتهٔ کارهای اجتماع و ادارهٔ جامعه و امور نظامی بدست آنان بوده است.

و از اینجا روشن می‌شود این تصوّر که «**أُولی الأمر**» مذکور در قرآن در زمان حیات رسول خدا(ص) مصداق نداشته است و فقط بعد از وفات آنحضرت آنهم در هر زمانی یک مصداق وجود داشته که همان امام وقت است قابل قول نیست.

دیکتاتورها مصداق «أولی الأمر» نیستند:

گاهی این سؤال مطرح می‌شود که آیا دیکتاتورها و کارگزاران حکومتهای تحمیلی مصداقهای «أولی الأمر» مذکور در قرآن هستند؟ باید دانست که برای دانستن مدلول یک آیه یا یک حدیث باید همهٔ قرائن عقلیّه و حالیّه و مقالیّه‌ای را که محیط و جوّ صدور آیه یا حدیث را می‌سازند در نظر گرفت زیرا این قرائن هستند که آنرا در قالب خاصّی می‌ریزند و مفهوم آنرا توسعه می‌دهند یا محدود می‌کنند و در حقیقت این قرائن قبل از صدور آیه یا حدیث محیط و جوّی را بوجود آورده و لباسی را دوخته و قالبی را ساخته‌اند که آن آیه یا حدیث به محض صدور به رنگ آن میحط در می‌آید و آن لباس را می‌پوشد و در آن قالب ریخته می‌شود مثلاً در آیهٔ «**اوتیَتْ مِنْ کُلِّ شیٔ**» یعنی از هر چیزی به آن زن داده شده است که در بارهٔ ملکهٔ سبا وارد شده است بقرینهٔ اینکه بحث در بارهٔ یک زن است لفظ «**کلّ شیٔ**» از اول شامل ریش و سایر مختصّات مرد نمی‌شود یعنی مختصّات مرد تخصصاً از آیه خارج است. حالا ما قرائن موجود در حین نزول آیهٔ «**أولی الأمر**» را بیان می‌کنیم:

۱ ــ قرآن یکی از اهداف رسالت پیغمبر اسلام و همهٔ رسولان را برقرار کردن عدالت در اجتماع بشر معرّفی کرده است (سورهٔ حدید آیهٔ ۲۵)

۲ ــ اسلام وقرآن دوری ازظالمان را یکی از وظائف همهٔ مسلمانان قرار داده‌اند. (سورهٔ هود آیهٔ ۱۱۳).

۳ ــ نهی ازمنکراز مهمترین وظائف اسلامی است و منظور از آن جلوگیری از همهٔ منکرهاست و یکی از منکرها حاکم شدن ظالمان و دیکتاتورهاست.

٤ ــ عقل هر انسانی اطاعت از ظالم و متجاوز را یکی از قبیح‌ترین کارها می‌داند.

۵ ــ در آیهٔ «**أولی الأمر**» قبل از اطاعت «**أولی الأمر**» اطاعت خدا و رسول ذکر شده است و منظور از اطاعت خدا و رسول سوق دادن مسلمانان

بسوی کمال انسانی است و طبعاً اطاعت «**اولی الأمر**» نیز باید بهمین منظور باشد

این پنج مطلبی که گفتیم فضا و محیطی را برای نزول آیهٔ **اولی الأمر** بوجود آورده‌اند که عمّال حکومتهای تحمیلی را با دور باش خود فرسنگها دور کرده است و قالبی را از عدالتخواهی و مبارزه با ظلم و قبح تأیید ظالم و اطاعت خدا و رسول و حرکت بسوی کمال انسانی ساخته‌اند که لفظ «**أولی الأمر**» وقتی که در این قالب ریخته می‌شود نمی‌تواند عرفاً زمامداران دیکتاتور و کارگزاران حکومتهای تحمیلی را شامل شود یعنی از اول برای «**أولی الأمر**» عموم منعقد نمی‌شود تا شامل عمّال حکومتهای تحمیلی گردد و به اصطلاح علماء، عمّال حکومتهای تحمیلی تخصصاً از «**أولی الأمر**» خارج هستند. و کلمهٔ «**مِنکُم**» در آیه نیز همین مطلب را تأیید می کند و می فهماند آن **اولی الأمری** باید اطاعت شوند که از خود شما مسلمانان وبرگزیدهٔ شما باشند و در راه خدمت به امّت اسلامی قدم بردارند و اطاعت چنین **اولی الامری** در ردیف اطاعت خدا و رسول است نه اطاعت دیکتاتورها و عمّال حکومتهای تحمیلی. بنابراین «**أولی الأمر**» مذکور در آیه از زمامداران نااهل انصراف دارد و شامل آنان نمی‌شود.

سخن یک گروه مارکسیست:

گروه مارکسیستی «راه کارگر» کتابی بنام «**ولایت فقیه**» بمنظور ردّ آن نوشته است و در آن کتاب با استناد به سخن مجمع البیان می گوید: ولیّ **فقیه مصداق «أولی الأمر» نیست و «ولایت فقیه» بمعنای نفی تشیّع است قسمتی ازعبارات کتاب نامبرده اینست:** «...مهمترین منبع تفسیرشیعه یعنی مجمع البیان «**أولی الأمر**» را به معصوم تفسیر می کند که فقط دوازده نفرند نه بیشتر و امروز هیچکس نمی‌تواند با استناد «**أولی الأمر**» دم از ولایت فقهاء بزند زیرا فقیه معصوم نیست و بنابراین نمی‌تواند «**أولی الأمر**» باشد در اینصورت ولایتی هم برای فقیه باقی نمی‌ماند... آیا فُقَهاء امروز می خواهند به

استناد «أولی الأمر» ولایتی برای خود قائل شوند؟... هر فقیهی که بخواهد «أولی الأمر» را به فقهاء نیز سرایت دهد با مذهب شیعه، با فلسفهٔ امامت شیعه و با گذشتهٔ مبارزاتی آن بر علیه خلفای جور بمبارزه برخاسته است، حکومت فقیه یعنی نفی تشیّع، بنابراین نمی‌توان در آئین شیعه برای «ولایت فقیه» در جستجوی تکیه‌گاهی بود، «ولایت فقیه» را نمی‌توان بنام اسلام و شیعه بر مردم تحمیل نمود...» (کتاب نامبرده ص۴۸ و۴۹).

ما در جواب این گروه مارکسیست به بیان سه نکته می‌پردازیم ولی قبلاً تذکّر می‌دهیم که سخن ما در اصل با علمائی است که مثل مرحوم طبرسی گمان کرده‌اند «اولی الامر» منحصر به دوازده امام است و گفتهٔ آنان دست آویزی شده است در دست مارکسیستها.

نکتهٔ اوّل: همانطور که قبلاً تذکر دادیم اخباری که میگوید: «أولی الامر» ائمّهٔ اهل بیت(ع) هستند بعضی از مصداقهائی را که باید «أولی الأمر» باشند بیان کرده و منحصر به دوازده امام نکرده است و از اینرو این اخبار با نقل ابن عبّاس که می گوید: آیهٔ «أولی الأمر» در بارهٔ عبداللّه بن حَذافه امیر لشکر پیغمبر(ص) نازل شده است تعارض ندارد و اگر کسی بگوید: «أولی الأمر» منحصر به دوازده امام است لازم می‌آید که در زمان رسول خدا(ص) مصداقی برای «أولی الأمر» وجود نداشته باشد و خیلی بعید است که آیهٔ قرآن با صیغهٔ عموم «أولی الأمر» دستور اطاعت کسانی را بدهد که هنگام نزول آیه وجود خارجی ندارند و تا رسول خدا(ص) حیات دارد نیز وجود نخواهند داشت و فقط پس از وفات پیغمبر خدا(ص) مصداق پیدا خواهند کرد آنهم در هر زمانی یک مصداق!

اگر فرماندهٔ کل قُوی در خطابی به نیروهای مسلّح بگوید: باید شما از همهٔ فرماندهان خود اطاعت کنید و بعد بگوید: این فرماندهانی که گفتم از آنان اطاعت کنید فعلاً وجود خارجی ندارند و تا من زنده هستم نیز وجود نخواهند داشت و پس از فوت من یک فرمانده وجود خواهد داشت که باید از او

اطاعت کنید و پس از فوت او نیز یک فرمانده و همچنین و منظور من از عبارت «همهٔ فرماندهان» فقط همان چند نفر است که بعد از فوت من در هر زمان یکی وجود خواهد داشت نه فرماندهان فعلی. آیا اینگونه سخن گفتن خنده‌آور نیست؟!

آیا صحیح است در زمانیکه صدها مسئولان حکومتی رسول خدا(ص) عملاً کشور اسلامی را اداره می کنند و صاحبان و متصدیان امر کشورداری هستند خداوند در آیه ای بگوید: ای مؤمنان از همهٔ «أولی الأمر» که متصدیان امر کشورداری هستند اطاعت کنید و بعد بگوید: درست است که «أولی الأمر» صیغهٔ عموم است و بر همهٔ مسئولان فعلی حکومت اسلامی صادق است ولی مقصود من از «أولی الأمر» این متصدیان فعلی امر کشورداری نیست بلکه مقصود من اینست که بعد از وفات رسول من یکی و بعد از او هم یکی و همچنین تا دوازده مصداق از أولی الأمر که در طول دو قرن و نیم بوجود می آیند فقط از این دوازده نفر از مصداقهای «أولی الأمر» اطاعت کنید نه از آنان که فعلاً موجودند و نه از آنان که بعداً بوجود می آیند؟! این همان تخصیص اکثری است که در علم اصول می گویند: مُستَهجَن و ناپسند است و توضیح این تخصیص اکثر اینست که لفظ «أولی الأمر» که صیغهٔ عموم است شامل صدها مصداق از مسئولان امر کشورداری در حکومت رسول خدا(ص) و هزارها مصداق در حکومت حضرت امیر(ع) و صدها هزار مصداق در حکومت امام خمینی و ملیونها مصداق در حکومتهای اسلامی آینده می شود ولی فرضاً این صیغهٔ عموم تخصیص خورده است و همهٔ چندین ملیون از متصدیان و مسئولان حکومت اسلامی در زمان رسول خدا(ص) و حضرت امیر(ع) و در طول دهها قرن از عموم «أولی الأمر» استثناء شده اند و از آنان نباید اطاعت کرد و فقط از دوازده مصداقی که تحت عموم باقی مانده‌اند باید اطاعت کرد آنهم دوازده مصداقی که در حین نزول آیهٔ «أولی الأمر» وجود نداشته‌اند یا اگر وجود داشته اند «أولی الأمر» و متصدیان امر حکومت نبوده‌اند و این ناپسندترین نوع تخصیص اکثر است و این مثل اینست که زمامدار یک کشور در زمانی که

دهها هزار عالم وجود دارد در یک دستور عمومی بگوید: همهٔ علماء را اکرام کنید آنگاه بگوید: اگر چه لفظ «**همهٔ علماء**» که من گفتم صیغهٔ عموم است و شامل دهها هزار عالمی که وجود دارند می‌شود ولی منظور من هیچیک از علمائی که وجود دارند نیست بلکه منظور من ازاین‌صیغهٔ عموم اینست که پس از فوت من فقط یک عالم را اکرام کنید و پس از او نیز یک عالم را و این برنامه را در بارهٔ دوازده عالم نوبت به نوبت در طول دو قرن و نیم اجرا نمائید و علمای دیگر را اکرام نکنید آیا مردم نمی‌گویند: این زمامدار یا شوخی می‌کند یا سفیه شده است؟!.

اگر اینگونه سخن گفتن را برای یک انسان عاقل روا نمی‌دارید چگونه برای خدای عقل آفرین روا میدارید؟!

نکتهٔ دوّم: اینکه در کتاب نامبرده نوشته بود: «علماء خواسته‌اند به استناد آیهٔ «**اُولی الأمر**» «**ولایت فقیه**» را ثابت کنند» حقیقت ندارد و تاکنون هیچ عالمی برای اثبات «**ولایت فقیه**» به آیهٔ «**اُولی الأمر**» استناد نکرده است و ما دلیلهای «**ولایت فقیه**» را در بخش دوم آوردیم و آیهٔ «**اُولی الأمر**» در بین آنها نبود. بنابراین اگر اصلاً آیهٔ «**اُولی الأمر**» هم در قرآن نبود باز هم «**ولایت فقیه**» بمفهوم انشائی که ما اختیار کردیم ثابت بوده و هست.

نکتهٔ سوّم: اینکه در کتاب نامبرده گفته بود: «اگرکسی «**اُولی الأمر**» را به فقهاء سرایت دهد با مذهب شیعه مخالفت کرده و نفی تشیّع نموده است» صحیح نیست زیرا اگر کسی بگوید: ولیّ فقیه منتخب مردم یک مصداق از «**اُولی الأمر**» است نفی تشیّع نکرده است بلکه نظر مرحوم طبرسی را نپذیرفته است و نپذیرفتن نظر یک عالم شیعی در مسئله‌ای که قابل بحث و اجتهاد است بمعنای نفی مذهب تشیّع نیست زیرا صدها مسئلهٔ اجتهادی و اختلافی در تفسیر و فقه و حتّی اعتقادات وجود دارد که هر عالمی اجتهاد می‌کند و نظری را انتخاب می‌نماید و این عالم نظر آن عالم را ردّ می‌کند و آن، نظر این را و معنای اجتهاد همین است و اجتهاد ما اینست که ولیّ فقیهِ منتخَب مردم

یک مصداق از «أولی الأمر» است و مسئولان حکومتش که در خط اسلام هستند مصداقهای دیگر آن و این بمعنای نفی تشیّع نیست بلکه نفی نظر یک عالم است و این حقّ هر صاحب نظری است که نظر صاحب نظر دیگر را ردّ یا قبول کند. البتّه اینکه می گوئیم: ولیّ فقیه منتخب مردم یک مصداق از «أولی الأمر» است بمعنای این نیست که برای اثبات «ولایت فقیه» به آیهٔ «أولی الأمر» استناد کرده‌ایم بلکه «ولایت فقیه» با دلیلهای خودش که در بخش دوّم ذکر کردیم ثابت شده است و آن دلیلها ولیّ فقیه را بعنوان مصداقی برای «أولی الأمر» معرّفی می کنند.

یک شاهد از حدیث:

حدیث فضل بن شاذان منسوب به امام رضا(ع) نیز دلالت دارد که در عصر غیبت هم در همهٔ زمانها باید مصداقهای «أولی الأمر» وجود داشته باشند زیرا در این حدیث سؤال شده است: «لِمَ جُعِلَ أولی الأمرِ وَأمِرَ بِطاعَتِهِمْ؟» یعنی چرا در قرآن «أولی الأمر» ذکر شده و مردم به اطاعت آنان امر شده‌اند؟ و جواب داده‌اند: «چون هیچ ملّتی نمی‌تواند بدون زمامدار و دستگاه اداره کنندهٔ آن ملّت باقی بماند «أولی الأمرِ» قرار داده شده و اطاعت آنان واجب گردیده است تا با رهبری «أولی الأمر» با دشمن مهاجم بجنگند و مالیّات را بگیرند و بمصارفش برسانند و نماز جمعه و جماعت خود را بر پا بدارند و جلوی تجاوز ظالم را بگیرند و دین را از تصرّف ملحدان حفظ کنند و...» (بحار چاپ جدید جلد٦ ص ٦٠).

چنانکه روشن است جواب منسوب به امام رضا(ع) طوری است که بر همهٔ زمانها منطبق است و شامل عصر غیبت هم می‌شود یعنی در عصر غیبت هم حکومت، یک ضرورت است و باید «أولی الأمر» یعنی متصدیان امر کشورداری وجود داشته باشند تا مردم بوسیلهٔ آنان با دشمن مهاجم بجنگند و مالیّات بگیرند و به مصارفش برسانند و جمعه و جماعت را بر پا دارند و جلو تجاوز ظالم را بگیرند و دین را از تصرّف ملحدان حفظ کنند. و معلوم است که

در عصر غیبت مصداقهای این **أولی الأمر** طاغوتها نیستند زیرا خدا امر به اطاعت طاغوت نمی کند بلکه مصداقهای آن اسلام شناسان با تقوی و لایقی هستند که مردم آنانرا با میل خود به زمامداری بر می گزینند و قدرت اصلی آنان خود مردم هستند. پس به حکم این حدیث منسوب به امام رضا(ع) فقیه واجد شرائط که مردم او را به زمامداری برگزینند مصداق کاملی از **أولی الأمر** است و مسئولان حکومتش که در خط اسلامند مصداقهای دیگری از **اولی الامرند** و اطاعت آنان واجب است نه یک واجب تعبّدی که ما فلسفه اش را نفهمیم بلکه یک واجب عقلائی که شارع آنرا امضاء کرده است و فلسفه اش نظم و انضباط و اجرای قانون و انسجام و استحکام امت و پیشرفت جامعه است.

حصر نسبی:

در خبری حضرت امیر(ع) در بارهٔ آیهٔ **أولی الأمر** فرمود: «**هُوَلَنا أَهْلَ الْبَيتِ خاصّةً دُوْنَ غَيرِنا**» (نورالثقلین جلد۱ ص۵۰۷) یعنی آیهٔ **أولی الأمر** فقط در بارهٔ ما اهل بیت است نه غیر ما. مقصود از این «غیر» طاغوتهائی است که بناحق زمامدار می شوند و از مردم اطاعت می خواهند پس این حصر نسبت به طاغوتهاست و خواسته است نااهلان را نفی کند نه ولیّ فقیه با تقوای لایق را و دلیلش اینست که در خبر دیگری فرمود: «**اِعْرِفُوااللّهَ بِاللّهِ وَالرَّسُوْلَ بِالرِّسالَةِ و أُولی الأَمْرِ بِالْمَعْرُوف وَالْعدلِ وَالإِحْسانِ**» (توحید صدوق ص۲۸٦) خدا را به خدائیش و رسول را به رسالتش و **أولی الأمر** را به کار خوب و عدل و احسان بشناسید. یعنی حکمرانان در صورتی مصداقهای **اولی الامر** مذکور در قرآن هستند که اعمالشان معروف و عدل و احسان باشد و این تعریف به وصف است و نظر به افراد معیّنی ندارد پس شامل ولیّ فقیه با تقوای لایق و کارگزاران حکومتش که دارای این اوصاف باشند می شود و به عبارت دیگر: این خبر توحید صدوق می خواهد بگوید: آیهٔ «**أَطيعُواللّهَ وَأَطيعُواالرَّسُولَ وَأُولی الأَمْرِ مِنْكُم**» سه اطاعت از شما خواسته است: ۱ــ اطاعت خدا، ۲ــ اطاعت رسول، ۳ــ اطاعت أولی الأمر. در بارهٔ خدا و رسول ابهامی وجود ندارد چون

خدا را به خدائیش و رسول را به رسالتش می‌شناسید و تنها در **أولی الأمر** ابهامِ بدوی وجود دارد و چون افرادی نیز بناحق ادّعای **أولی الامر** بودن می کنند مردم به اشتباه می افتند ولی باید بدانید آن حکمرانانی مصداقهای **أولی الأمر** مذکور در آیه هستند که لایق همردیفی خدا و رسول باشند یعنی هدف خدا و رسول را تحقّق ببخشند و به آیهٔ **إنّ اللّه یَأمُرُ بِالْعَدلِ وَالإحسان** عمل کنند و معروف و عدل و احسان را برنامهٔ کار خود قرار دهند که اگر چنین نکنند مصداقهای **اولی الامر** مذکور در آیه نخواهند بود. پس این خبر حکمرانان نااهل را که ادّعای أُولی الامر بودن می کنند نفی می کند و نیز همهٔ کشورداران لایق و با تقوی را که معروف و عدل و احسان را برنامهٔ کار خود قرار می دهند بعنوان مصداقهایَ أُولی الأمر مذکور در آیه معرّفی می‌نماید و این شامل ولیّ فقیه و کارگزاران حکومتش که در خطّ اسلامند می‌شود.

بنابراین با توجه به این حدیث توحید صدوق باید گفت: اخباری که **اولی الامر** را منحصر به اهل بیت کرده است می خواهد حصر اضافی و نسبی را گوشزد کند یعنی حصر نسبت به حکمرانان نااهل و برای نفی طاغوتها نه حصر مطلق که ولیّ فقیه لایقِ عادل و کارگزاران حکومتش را نفی کند.

سخن آیة اللّه اشرفی:

شهید محراب آیة اللّه اشرفی اصفهانی در بارهٔ آیهٔ **أولی الأمر** می گوید: «و اما مسئلهٔ ولایت فقیه که جزء شؤن فقیه است که آیهٔ شریفهٔ همین را هم می گوید، این **أولی الأمر** تنها ائمّه نیستند فقهای جامع الشرائط هم جزء این **اولی الامرند** که خداوند امر کرده است به اینکه باید از آنها اطاعت کرد، اطاعت کردن در امور دین و سیاست و در امور مملکت و در هرچه که او نظر بدهد» (و یژه‌نامه روزنامهٔ جمهوری اسلامی ۱۳۶۱/۷/۲۹ ص۷).

یک فرض:

قبلاً گفتیم: لفظ «**أولی الأمر**» در قرآن شامل ولیّ فقیه و همهٔ

مسئولان حکومت او که در خط اسلام باشند می شود حالا فرض می کنیم **اُولی الامر** در قرآن شامل غیر دوازده امام نمی شود در اینصورت اگر مردم فقیهی را که دارای شرائط مذکور در قانون اساسی باشد به ولایت برگزینند و مسئولانِ با تقوی و لایق برای ادارهٔ کشور بگمارند و همه مشغول بکار شوند در این فرض آیا ولیّ فقیه و مسئولان حکومت او عملاً **اُولُو الأمر** یعنی صاحبان و متصدیان امر کشورداری نیستند؟ و آیا لغت **اُولُو الأمر** برآنان صادق نیست؟ بی شک آنان عملاً اُولُوالأمر و متصدیان امر کشورداری هستند و لغت **اُولُوالأمر** نیز بر آنان صادق است و عقل و وجدان هم اطاعت از آنانرا تا وقتیکه در خط اسلامند لازم می داند. حالا که هم لغت **اُولُو الأمر** بر ولیّ فقیه و مسئولان حکومت او صادق است و هم آنان عملاً وظائف **اُولُوالأمر** را انجام می دهند. و هم عقلاً و شرعاً اطاعت از آنان واجب است چه **اُولُوالأمر** مذکور در قرآن شامل آنان بشود و چه نشود فرقی نمی کند و آنان همچنان **اُولُوالأمر** بمفهوم لغوی هستند و اطاعت از آنان نیز شرعاً و عقلاً واجب است. حالا این چه فکر و سلیقه ای است که می خواهد **اُولی الأمر** مذکور در قرآن را از مفهوم لغوی خود دور کند و از صدق این لفظ بر مصداقهای خود بخل بورزد؟! ما نمی دانیم جز اینکه بگوئیم: این فکر و سلیقه از مطالعهٔ سطحی اخبار مربوط به آیهٔ **اُولی الأمر** و عدم دقّت در مدلول آنها بوجود آمده است. در حالیکه اگر کسانیکه این اخبار را مطالعه می کنند توجّه داشته باشند که اگر **اُولی الأمر** منحصر به دوازده امام باشد لازم می آید قرآن کریم و ائمّه(ع) از قانون محاورهٔ عرفی بیرون رفته و مرتکب تخصیص اکثربسیارمستهجنی شده باشند که شرحش گذشت در اینصورت خواهند دانست که این اخبار نخواسته است چیزی را بگوید که مستلزم چنین تخصیص اکثر مستهجن و نامعقولی باشد.

اطاعت از انسان جائز الخطاء؟:

ممکن است کسی بگوید: اگر ولیّ فقیه و کارگزاران حکومتش مصداقهای اولی الأمر باشند لازم می آید خدا امر به اطاعت انسانهای جائزالخطا

کرده باشد چون ولیّ فقیه و مسئولان حکومتش از خطا مصون نیستند و صحیح نیست خدا امر به اطاعت آنان بکند زیرا لازم می آید خدا اطاعت آنانرا در آنجا که اشتباه کنند نیز واجب کرده باشد.

در جواب می گوئیم: حضرت امیر(ع) مالک اشتر را به فرماندهی قسمتی از سپاه خود می گمارد و به دو نفر از امیران سپاه می نویسد: «من مالک اشتر را به فرماندهی شما و نیروهای تحت فرماندهی شما گماشتم **فَاسْمَعُا لَهُ وَاَطیعُا وَاجْعَلاهُ دِرْعاً وَمِجَناً فَاِنَّهُ لایُخافُ وَهْنُه وَلا سَقْطَتُهُ.** یعنی سخن مالک را بشنوید و از او اطاعت کنید و او را زره و سپر خود قرار دهید چون بیم سستی یا سقوط در بارهٔ او نمی رود» (نهج البلاغهٔ فیض نامهٔ ۱۳).

و نیز در زمانیکه مالک اشتر را به استانداری مصر منصوب کرد به مردم مصر نوشت: «من مالک اشتر را به سوی شما فرستادم او برای فاجران از شعلهٔ آتش سوزنده‌تراست **فَاسْمَعُوْا لَهُ وَاَطیعُوا اَمْرَهُ فیمٰا طٰابَقَ الْحَقَّ.** پس شما سخن او را بشنوید و امرش را آنجا که مطابق حق باشد اطاعت کنید» (نهج البلاغهٔ فیض ص ۹۵۲).

چگونه امام فرماندهان سپاه و نیز مردم مصر را امر به اطاعت مالک اشتر کرده است با اینکه مالک معصوم از خطا نبود و ممکن بود در انجام مسئولیّت خود اشتباه کند؟

و چگونه مردم عاقل انسانهای جایزالخطا را به مدیریّت مدرسه یا کارخانه و مانند اینها می گمارند و شاگردان مدرسه یا کارگران را امر به اطاعت آنان می کنند با اینکه ممکن است مدیر مدرسه یا کارخانه در کار خود اشتباه کنند؟

برای حلّ این مسئله باید گفت: سیرهٔ همهٔ عقلاء اینست که در انتخاب مدیر و سرپرست جمعیّتی یا کشوری کوشش می کنند افراد آگاه‌تر و با تقوی‌تر و تواناتر را برگزینند تا کمتر دچار اشتباه شوند ولی هیچ جامعه‌ای نمی تواند برای همهٔ پستهای مدیریّت از زمامداری کشور تا مقامات پائین‌تر افرادی را انتخاب کند که هیچگونه اشتباهی از آنان سر نزند چون خطا و

اشتباه همزاد انسان است و اقتضای خلقت همهٔ انسانها و محدودیتهائی که از لحاظ عقل و فکر و علم و شعور دارند اینست که گاهی دچار اشتباه می شوند مگر افراد معدودی که عنایت خاصّ خدا شامل حال آنان شود که این افراد همیشه و در همه جا در دسترس همه نیستند بنابراین افراد بشر چاره‌ای جز این ندارند که از همین انسانهای جایزالخطا برای پستهای مدیریت در همهٔ سطوح انتخاب کنند نهایت اینکه باید بکوشند تا آنجا که ممکن است افراد لایق‌تری را که کمتر اشتباه می کنند انتخاب نمایند پس دقّت و کوشش برای انتخاب افراد لایق‌تر فقط نتیجه‌اش اینست که احتمال اشتباه را کمتر می کند نه اینکه بطور مطلق از اشتباه جلوگیری کند.

حضرت امیر(ع) کوشش می کند بهترین و لایق‌ترین افراد را نظیر مالک اشتر برای مدیریّت و حکومت انتخاب کند ولی نمی‌تواند کسانی را انتخاب کند که اصلاً اشتباه نکنند و حتی نمی‌تواند برای همهٔ پستهای دولتی افرادی را انتخاب کند که هرگز خیانت نکنند و از اینرو با همهٔ دقّتی که در انتخاب افراد لایق و با تقوی می کرد گاهی همان افراد منتخَب امام خیانت می کردند. نامهٔ ۴۱ و ۷۱ از نهج‌البلاغه هریک حاوی شکایت و حملهٔ شدیدی است که علی(ع) به دو نفر از مسئولان حکومتی خود کرده و به آندو نوشته است: با همهٔ اطمینانی که من به شما داشتم سر انجام در بیت‌المال خیانت کردید.

بنابراین امکان اشتباه بلکه خیانت در مسئولانِ بهترین حکومتها نیز امری طبیعی است و بهمین علّت جامعه‌ای که رهبر انتخاب می کند هرگز در مقابل اشتباهی که از او با همهٔ هشیاری و دقّتش بدون تقصیر سر میزند او را ملامت نمی کند چنانکه در مورد انتخاب اولین رئیس جمهور در ایران هیچکس بخود حق نمی‌دهد به امام اعتراض کند که چرا صلاحیّت فرد نالایقی را تایید کرد که آنهمه خسارت برای امّت داشت؟ علّت این مطلب اینست: هرجامعه‌ای که زمامداری رهبرِ منتخب خود را می‌پذیرد با همهٔ لوازمش می‌پذیرد و یکی از لوازمش امکان اشتباه است و چیزی را که خود جامعه

پذیرفته است خسارتش را تحمّل می کند و چیزی نمی گوید.

امر به اطاعت مطلق نیست:

در اینجا سؤالی پیش می آید که آیا امر حضرت امیر(ع) که فرمود: از مالک اشتر اطاعت کنید مطلق است و آنجا که مالک اشتباه کند نیز مردم وظیفه داشتند از او اطاعت کنند؟

جواب اینست که امر به اطاعت مالک یا هر حاکم دیگری مطلق نیست بلکه از اول مقیّد و محدود به مواردی است که اشتباه یا خیانتی از آن حاکم سر نزند وچون هدف از تعیین حاکم اینست که برای سعادت مردم و در جهت مصلحت امّت کار کند امر به اطاعت حاکم در محیط و جوّی صادر می شود که این قرینهٔ عقلیّه وجود دارد و همه می دانند که نصب حاکم برای خیر و مصلحت جامعه است پس اطاعت او نیز از اول مشروط است به مصلحت جامعه و در صورتی واجب است که دستور او اشتباه یا خیانت نباشد بنابراین هنگامیکه حضرت امیر(ع) در مورد فرماندهی مالک به آن دو نفر امیر لشکر می نویسد: **فَاسْمَعَا لَهُ وَاَطِيعَا** شما دو فرمانده از مالک اطاعت کنید این امرِ امام مطلق نیست بلکه از همان اوّل محدود و مشروط است به اینکه دستور و کار مالک اشتباه نباشد و از اینرو در دستوری که امام به مردم مصر در بارهٔ مالک می دهد که از او اطاعت کنند عبارت «**فِيمَا طَابَقَ الْحَقَّ**» را اضافه می کند یعنی اطاعت از اوامر مالک در جائی واجب است که مطابق حق باشد و اگر امام این عبارت را هم اضافه نمی کرد معلوم بود اطاعت مالک آنجا که او امرش مطابق حق باشد واجب است نه آنجا که اشتباه یا بفرض محال خیانت باشد.

از آنچه گفتیم روشن می شود امر خدا که فرموده است: از «**أُولِي الأَمر**» اطاعت کنید مطلق نیست بلکه چون در جوّ مصلحت امّت صادر شده از اول محدود و مشروط است به اینکه دستور «**أُولِي الأَمر**» اشتباه نباشد یعنی چون در محیط نزول آیهٔ «**أُولِي الأَمر**» این قرینهٔ عقلیّه وجود داشته است که

تعیین اولی الامر و امر به اطاعت آنان برای مصالح امّت است همین قرینه سبب می‌شود که امر به اطاعت «أولی الأمر» از همان اول مقیّد و مشروط شود به این‌که دستورات «أولی الأمر» اشتباه نباشد و این تَقَیُّد است نه تقیید یعنی چنین نیست که امر به اطاعت «أولی الأمر» مطلق باشد و بعداً بوسیلهٔ دلیلهائی از قبیل «یَنْهیٰ عَنِ الفَحْشاء وَالْمُنْکَر» تقیید شده باشد بلکه به دلیل قرینهٔ عقلیّه‌ای که اشاره شد امر به اطاعت «أولی الأمر» از اول بی اطلاق متولد شده است و عرفاً موارد اشتباه «أولی الأمر» را شامل نمی‌شود و این نظیر سخن امام خمینی است که وقتی در اوج انقلاب برای قطع وابستگی اقتصادی به خارج فرمود: مردم ایران بیشتر تولید کنند کسی توهّم نمی‌کند که این سخن امام مطلق است و شامل تولیدِ مثل هم می‌شود زیرا نیاز به قطع وابستگی اقتصادی قرینه‌ای است که سبب می‌شود سخن امام از اوّل بی اطلاق متولّد شود و شامل تولید مثل نشود.

از مجموع آنچه گفتیم روشن شد که دیگر جائی برای این اشکال باقی نمی‌ماند که اگر ولیّ فقیه و مسئولان حکومتش مصداقهای أولی الأمر باشند لازم می‌آید خدا اطاعت آنانرا در جائی هم که اشتباه می‌کنند واجب کرده باشد زیرا امر به اطاعت «أولی الأمر» موارد اشتباه را شامل نمی‌شود.

سخن علاّمهٔ حلّی:

مرحوم علاّمهٔ حلّی در بارهٔ آیهٔ «أولی الأمر» سخنی دارد که ما آنرا بصورت نقل بمعنی می‌آوریم: علاّمه فرموده است: «چون امر خدا در آیهٔ «أولی الأمر» که گفته است: از اولی الامر اطاعت کنید عام و مطلق است و شامل همهٔ دستوراتی که أولی الامر می‌دهند می‌شود از اینجا می‌فهمیم که اولی الامر باید معصوم از خطا باشند تا اشتباهاً امر به عمل ناروا نکنند چون اگر معصوم از اشتباه نباشند در آنجا که مثلاً اشتباهاً امر به خوردن ربا می‌کنند اگر واجب باشد از آنان اطاعت کنیم لازم می‌آید خدا امر به ضدّین کرده باشد (چون از یک طرف امر به اطاعت اوُلی الأمر کرده و از طرف دیگر امر به

ترک ربا نموده است) و اگر اطاعت نکنیم لازم می آید عمل به دستور خدا که گفته است: از **اولی الامر** اطاعت کنید نکرده باشیم» (تذکرهٔ علامه ج ۱ ص ۴۵۳).

و نظیر این سخن علامهٔ حلّی را صاحب مجمع البیان در تفسیر آیهٔ «**أولی الأمر**» جلد۳ ص ۶۲ و صاحب تفسیر المیزان در جلد ٤ ص ٤١٤ فرموده‌اند. ولی از بیانات سابق روشن شد که امر خدا به اطاعت «**أولی الأمر**» اساساً مطلق نیست و شامل آنجا که **أولی الأمر** اشتباهاً امر به خوردن ربا بکنند نمی‌شود و ما شق دوّم سخنِ علامهٔ حلّی را قبول می کنیم و می گوئیم: این امرِ اشتباهی **أولی الأمر** را اطاعت نمی کنیم و مخالفت با امر خدا لازم نمی آید چون خدا در اینجا امر به اطاعت **أولی الأمر** نکرده است، پس از امر خدا در آیهٔ **أولی الامر** نمی توان فهمید که «**أولی الامر**» مذکور در آیه باید معصوم از خطا باشند چنانکه از امر حضرت امیر(ع) که به فرماندهان سپاه فرمود: از مالک اشتر اطاعت کنید نمی توان فهمید که باید مالک اشتر معصوم باشد.

بنابراین استدلال مرحوم علامهٔ حلّی و صاحب مجمع البیان و صاحب المیزان که خواسته‌اند به دلیل اطلاق آیهٔ «**أولی الأمر**» ثابت کنند که «**اولی الامر**» مذکور در آیهٔ نامبرده باید معصوم باشند قابل قبول نیست زیرا آیهٔ «**أولی الأمر**» اساساً اطلاق ندارد چنانکه سخن حضرت امیر(ع) که امر به اطاعت مالک اشتر کرد اطلاق ندارد و شامل موارد اشتباه مالک نمی‌شود.

یک شاهد از سخن قیس بن سعد:

قیس بن سعد بن عُباده که ما او را در ایمان و عقل و درایت کمتر از مالک اشتر نمی دانیم از طرف حضرت امیر(ع) به استانداری مصر منصوب شد و مردم مصر با او بیعت کردند جز اهل یک قریه که از قتل عثمان ناراضی بودند و گفتند: ما نه با تو می جنگیم و نه بیعت می کنیم تا تحقیق کنیم و تصمیم بگیریم قیس قبول کرد و با آنان پیمان عدم تعرّض بست و به امام نوشت: من به امید اینکه این گروه هدایت شوند با آنان مسالمت کردم.

معاویه این مسالمت قیس را وسیلهٔ تبلیغات بر ضدّ او قرار داد و شایع کرد که قیس با ما و بر ضدّ علی است مأموران مخفی امام این شایعه را به آنحضرت گزارش دادند امام پس از مشورت در بارهٔ مردم آن قریه به قیس نوشت: با این گروه که از بیعت خودداری کرده‌اند اتمام حجّت کن اگر بیعت نکردند با آنان واردجنگ شو، قیس در جواب امام نوشت: یا امیرالمؤمنین آیا شما به من دستور می دهید با مردمی بجنگم که نه بر ضدّ ما میجنگندو نه توطئه می کنند؟! رأی صحیح اینست که سخن مرا بشنوید و از این دستور صرف نظر کنید (شرح ابن ابی الحدید ج۶ ص۶۳).

قیس بن سعد صحابی بزرگ پیغمبر(ص) که در فضای نزول قرآن تنفّس می کرده و اطاعت **أولی الأمر** را بر خود واجب می دانسته است از آیه «**أولی الأمر**» اطلاق نفهمیده است زیرا اگر اطلاق فهمیده بود معنی نداشت به امر امام اعتراض کند و بگوید: این آمر به مصلحت امّت نیست و آنرا اجرا نکند. ما همینقدر می خواهیم از فهم قیس که قرآن را خوب می فهمید و بیش از کسانیکه درچند قرن بعد بوده‌اند از قرائن عقلیّه وحالیّهٔ آیهٔ أولی الأمر و مفهوم آن آگاه بود شاهد بیاوریم که آیهٔ اطاعت **أولی الأمر** اطلاق ندارد و شامل موارد عدم مصلحت نمی‌شود ولی نمی‌خواهیم بگوئیم اظهار نظر قیس در مورد نجنگیدن با مردم آن قریه حتماً صحیح بوده است بلکه می‌خواهیم بگوئیم: قیس با تقوی که نمی‌خواسته است با قرآن مخالفت کند اظهار نظر خود بر خلاف امر امام را مخالف آیهٔ **أولی الأمر** نمی دانسته و معتقد بوده است که امر به اطاعت **أولی الأمر** اطلاق ندارد و شامل مواردی که بمصلحت امّت نباشد نمی‌شود البته تشخیص اینکه این کار به مصلحت امّت هست یا نه؟ در حوزهٔ مسئولیت قیس و از نظر وظیفهٔ شخصی او با خود قیس است و در حوزهٔ مسئولیّت امام با امام.

وظیفهٔ مسئول و وظیفهٔ رهبر:

در عصر ما درمواردی شبیه قضیّهٔ قیس بن سعد که بین یک مسئول

دولت اسلامی که آزادانه نظر خود را می گوید و بین رهبر و زمامدار در تشخیص موضوع اختلاف بوجود می آید و آن مسئول اجرای دستور رهبر را به مصلحت امّت نمی داند و رهبر و ولیّ فقیه بمصلحت می داند در چنین مواردی آن مسئول وظیفهٔ خاصّ خود را دارد و ولیّ فقیه وظیفهٔ خاصّ خود را و وظیفهٔ آن مسئول دو بُعد دارد بعد اجتماعی و بعد شخصی، در بُعد اجتماعی وظیفهٔ او اینستکه از باب خیرخواهی طبق حدیث «اَلنَّصیحَةُ لِاَئِمَّةِ الْمُسْلِمینَ» (اصول کافی جلد ۱ ص ۴۰۳) نظر خود را در حدّ یک نظر شخصی بگوید ولی نمی تواند نظر خود را بر رهبر تحمیل کند. و در بُعد شخصی طبق تشخیص خود عمل می کند و دستور رهبر را اجرا نمی کند و از مسئولیّت کنار می رود چنانکه قیس دستور امام را اجرا نکرد و کنار رفت و رهبر نمی تواند نظر خود را بر او تحمیل کند زیرا آن مسئول این کار را مخالف مصلحت امّت و حرام می داند چنانکه اگر این مسئول تشخیص داد که روزه برایش ضرر دارد یا فلان آب مضاف است باید روزه را ترک کند و با آن آب وضوء نگیرد و رهبر حق ندارد گرفتن روزه یا وضوی با آن آب را بر او تحمیل کند زیرا تشخیص موضوع تکلیف با خود مکلّف است نه با رهبر.

و وظیفهٔ رهبر اینست که اگر پس از مشورت کامل تشخیص داده است که مثلاً جنگیدن در فلان منطقه به مصلحت امّت است به تشخیص خود عمل کند و مسئول دیگری را به این کار بگمارد زیرا مردم او را به رهبری و ولایت برگزیده و ادارهٔ جامعه را بعهدهٔ او گذاشته اند و شارع نیز آنرا امضاء کرده است و از اینرو تصمیم نهائی را باید او بگیرد و آنچه را به مصلحت امّت می داند عمل کند و اگر رهبر فرضاً در تشخیص خود اشتباه کند مسئول نخواهد بود و مردم از او مؤاخذه نخواهند کرد زیرا رهبری او را با لوازمش پذیرفته اند و یکی از لوازمش امکان اشتباه است و خدا نیز از او مؤاخذه نخواهد کرد زیرا بمقتضای حدیث رفع که می گوید: رُفِعَ مالایَعْلَمُونَ (خصال صدوق ص ۴۱۷) آنجا که مکلّف چیزی را نداند و در این ندانستن مقصّر نباشد مسئولیّتی نخواهد داشت.

دو شاهد تاریخی:

برای تأیید این مطلب که تشخیص موضوع تکلیف بعهدهٔ خود مکلّف است نه بعهدهٔ رهبر در اینجا دو شاهد تاریخی می آوریم:

هنگامیکه حضرت امیر(ع) عازم جنگ صفیّن بود دو گروه از پیروان آنحضرت که از اصحاب عبدالله بن مسعود کاتب قرآن بودند با اینکه علی (ع) **را امام بحق می دانستند در بارهٔ اینکه آیا باید با معاو یه جنگید یا نه؟ تردید** داشتند، یکی از این دو گروه که چهرهٔ سرشناس عُبَیدهٔ سلمانی و یاران اونیز بین آنان بودند نزد امام آمدند و گفتند: ما در اینکه آیا باید با معاو یه بجنگیم یا نه؟ تردید داریم ولی در این حرکت از شما جدا نمی شویم و تصمیم داریم همراه سپاه به جبههٔ جنگ بیائیم و با اینکه عملاً در سپاه شما هستیم در لشکرگاه بطور جداگانه موضع بگیریم و ناظر اعمال طرفین باشیم تا اگر از هر طرف تجاوزی دیدیم بر ضدّ تجاوز بجنگیم امام در جواب فرمود: **مَرْحَباً وَاَهْلاً هٰذا هُوَالْفِقْهُ فِي الدّين وَالْعِلمُ بِالسُّنَّةِ مَن لَمْ يَرْضَ بِهٰذا فَهُوَ خائنٌ جبّار**، یعنی آفرین به شما این سخن شما پذیرفته است و گفتهٔ شما عین فقه در دین و علم به سنّت اسلام است کسی که این پیشنهاد شما را نپذیرد خائن و جبّار است.

آنگاه گروه دیگری از اصحاب عبدالله بن مسعود که چهارصد نفر بودند نزد امام آمدند در حالیکه زاهد معروف ربیع بن خُثَیْم (خواجه ربیع) در بین آنان بود و به امام گفتند: یا امیرالمؤمنین ما با اینکه به فضل شما و نیاز امّت اسلام بوجود شما اعتراف می کنیم در مشروع بودن این جنگ شک داریم ما را از شرکت در این جنگ معاف بدارید و در عوض، ما را به یکی از مناطق مرزی اعزام کنید تا در راه دفاع از مردم آن منطقه بجنگیم حضرت امیر(ع) این پیشنهاد را پذیرفت و پرچمی بست و بدست ربیع بن خُثَیْم زاهد معروف داد و او را بفرماندهی آن چهارصد نفر گماشت و این گروه را به مرز ری اعزام کرد و اولین پرچمی که امام در کوفه بست همین پرچم ربیع بن

خُثَیْم بود[1] (شرح ابن ابی الحدید جلد۳ ص۱۸۶).

در این نقل تاریخی دو مورد وجود دارد که افرادی از پیروان حضرت امیر(ع) که آنحضرت را امام بحق می دانستند در تشخیص موضوع تکلیف تردید کرده و در صحّت عمل امام شک نموده اند!

گروه اول با اینکه می دانستند طبق دستور قرآن هنگام درگیری دو گروه مسلمان باید به یاری گروه مظلوم بشتابند و بر ضدّ گروه ظالم پیکار کنند شک داشتند که گروه تجاوزگر کدام و گروه مظلوم کدام است؟ این گروه با اینکه از پیروان حضرت امیر(ع) هستند و زیر چتر حکومت امام از همهٔ خدمات دولت علی (ع) بهره‌مندند و قصد دارند در جبههٔ جنگ در اردوگاه امام باشند با همهٔ اینها می گویند: ما در جبههٔ جنگ بطور جداگانه بصورت یک واحد نظامی ناظر حرکات طرفین خواهیم بود که اگر هریک از دو گروه، تجاوز کرد با او بجنگیم و امیرالمؤمنین(ع) این طرز تفکّر و موضعگیری در مقابل امام وقت و ولیّ فقیهِ زمان رامی ستاید و آنرا فقه در دین و علم به سنّت می نامد و می فرماید: اگر من این پیشنهاد را نپذیرم خائن و جبّارخواهم بود. درست دقّت کنید این گروه، حکم شرعی را که جنگیدن با ظالم است می دانند ولی در تشخیص موضوع حکم تردید دارند و نمی دانند معاو یه تجاوزگر است تا با او بجنگند یا نه؟ و تشخیص موضوع بعهدهٔ خود آنان است و آنان می خواهند برای تشخیص موضوع تلاش و جستجو کنند. امام نمی فرماید: من موضوع را تشخیص داده و می دانم معاو یه تجاوزگر است و شما ناچارید در این تشخیص موضوع از من پیروی کنید بلکه بعکس، می فرماید: فقه در دین و علم به سنّت همین است که کسی کورکورانه وارد عمل نشود و برای تشخیص

---

۱ ــ ممکن است کسانی تحت تأثیر احساسات افراطی عمل دو گروه عُبَیدهٔ سلمانی و ربیع بن خثیم را گناه بشمارند ولی باید بدانند که این اجتهاد در مقابل نَصّ و موجب تخطئهٔ امام است زیرا آنحضرت عمل هر دو گروه را تصویب کرده است بدون اینکه اضطراری در بین باشد.

موضوع تحقیق کند. معلوم می‌شود حضرت امیر(ع) تشخیص موضوعات احکام را بعهدهٔ خود مردم می‌داند نه بعهدهٔ امام و معتقد است امام یا ولیّ فقیه نباید تشخیص خود را در موضوعات بر پیروان خود تحمیل کند.

و گروه دوم بیش از گروه اوّل احتیاط کار بودند! و حتی حاضر نشدند مثل گروه اوّل به جبههٔ جنگ بروند و در اردوگاه علی(ع) ناظر بر اعمال طرفین باشند و از اینرو گفتند: ما می‌دانیم که باید در راه اسلام پیکارکنیم ولی چون شک داریم که دراین جنگ حق با امامِ برحق است یا با معاو یه! وارد این جنگ نمی‌شو یم و می‌رو یم در مرزها و با دشمن خارجی می‌جنگیم و مرزهای کشور اسلامی را حفظ می‌کنیم و در حقیقت این گروه می‌خواهند بگو یند: ما در جنگ‌علی(ع) و معاو یه از تشخیص موضوع عاجزیم و چون از تشخیص حق عاجز و مأیوسیم عمل به احتیاط می‌کنیم و دفاع از اسلام را در مرزها بعهده می‌گیریم و امام این کار آنانرامی‌پسندد و خود پرچمی می‌بندد و بدست ربیع بن خُثَیم می‌دهد و این گروه رزمی چهارصد نفری را به فرماندهی ربیع زاهد به مرزِ ری اعزام می‌کند تا اگر دشمن خارجی تجاوز کرد با او بجنگند.

چنانکه روشن است حضرت امیر(ع) در اینجا نیز تشخیص موضوع را بعهدهٔ خود این گروه می‌گذارد و نمی‌گو ید: من تشخیص داده‌ام که در این پیکار، حق با ماست نه با معاو یه و شما ناچارید از تشخیص من پیروی کنید.

از این دو قضیّه نیز مثل قضیّهٔ قیس بن سعد استفاده می‌شود که تشخیص موضوع در ارتباط با وظیفهٔ شخصیِ هر مکلّفی با خود مکلّف است نه با امام و ولیّ فقیه و در حقیقت امام یا ولیّ فقیه در تشخیص موضوعات بر مردم ولایت ندارد تا بتواند آنرا اعمال کند.

چند نکتهٔ آموزنده:

در اینجا مناسب است به چند نکتهٔ آموزنده که از سیرهٔ حضرت

امیر(ع) در این دو قضیهٔ تاریخی استفاده می‌شود اشاره کنیم تا در مسئلهٔ **«ولایت فقیه»** راهنمای ما باشد:

۱ ــ در نظام اسلامی، آزادی فکر و اندیشه و کوشش برای تشخیص موضوع حق و باطل تأمین شده است و مردم نه تنها حق دارند بلکه وظیفه دارند برای کشف حقیقت و تشخیص موضوع صلاح و فساد و حق و باطل بکوشند و امام و ولیّ فقیه در عین حال که در ادارهٔ جامعه ولایت دارند بر عقل و فکر مردم ولایت ندارند و نمی‌توانند در تشخیص حق و باطل فکر و عقیدهٔ خود را بر مردمی که در راه تحقیق می کوشند تحمیل کنند.

۲ ــ اگر افرادی در عین ایمان به نظام اسلامی و کوشش برای تقویت آن در صحّت بعضی از کارهای امام یا ولیّ فقیه تردید کنند و احتمال اشتباه در کار رهبر بدهند و دنبال تحقیق حق باشند متّهم به انحراف و محکوم به طرد از جامعهٔ اسلامی نمی‌شوند بلکه این تردید و تحقیق آنان که از روی اخلاص انجام می‌شود بعنوان فقه در دین و علم به سنّت اسلام شناخته می‌شود.

۳ ــ افرادی که در صحّت بعضی از کارهای رهبر شک می کنند اگر در موارد شک، کورکورانه پیروی کنند و به تحقیق و کنجکاوی نپردازند کاری غیر فقیهانه و غیر عالمانه کرده و از فقه دین و سنّت اسلام دور شده و بطور غیر مستقیم به تضعیف نظام اسلامی کمک کرده‌اند زیرا هرچه سطح آگاهی مسلمانان پائین باشد از استحکام نظام اسلامی کاسته می‌شود.

٤ ــ اگر دستگاه رهبری در مواردی که مردم با اخلاص در صحّت کار رهبری شک دارند و می‌خواهند برای تحقیق و تشخیص موضوع حق و باطل تلاش کنند به آنان مجال تحقیق ندهد و با اینکه می‌داند حق تحمیل عقیده ندارد عقیده و تشخیص خود را بر آنان تحمیل کند کاری خائنانه و جبّارانه و غیر اسلامی انجام داده است و این عمل بعنوان تخلّف از پیمانی که با امّت بسته و ملتزم شده است به مقرّرات اسلام عمل کند شناخته می‌شود و باید پاسخگوی آن باشد.

۵ ــ اگر افرادی که ملتزم به اسلام و وفادار به نظام اسلامی هستند احتمال اشتباه در عمل امام و ولی فقیه بدهند و با کمال اخلاص بدون تضعیف رهبری در راه تشخیص حق بکوشند این کار به ایمان و اسلام آنان لطمه‌ای نخواهد زد و به ضعف ایمان متّهم نخواهند شد چنانکه این دو گروه که بعلّت قصورنه تقصیردرحق بودن کار حضرت امیر(ع) در جنگ صفین تردید داشتند این تردید و کوشش آنان برای شناختن حق و باطل به ایمان آنان لطمه‌ای نزد و نه تنها به ضعف ایمان مُتّهم نشدند بلکه سران آن دو گروه یعنی عُبیدهٔ سلمانی و ربیع بن خُثَیم که در این تردید پیشقدم بودند در نظر علمای رجال از بهترین و پاکترین اصحاب حضرت امیر(ع) بشمار رفته‌اند. عالم رجالی مرحوم مامقانی دربارهٔ عُبَیدهٔ سلمانی می گوید: عُبیدهٔ سلمانی از رجال ثقات و در شمار اولیای امیرالمؤمنین(ع) بوده است (رجال مامقانی جلد۲ ص۲٤۲) و در بارهٔ ربیع بن خُثَیم (خواجه ربیع) می گوید: ربیع بن خُثَیم که یکی از هشت زاهد معروف است از زاهدان ممدوح و اصحاب شایسته و قابل اعتماد حضرت امیر(ع) بوده است (رجال مامقانی جلد۱ ص٤۲٤).

شاهد دیگری بر عدم اطلاق

از این دو قضیّهٔ تاریخی نیز معلوم می شود عُبَیدهٔ سلمانی و ربیع بن خُثَیم هم مثل قیس بن سعد ازآیهٔ «أولی الأمر» اطلاق نفهمیده و معتقد بوده‌اند این آیه دلالت ندارد که مطلق او امر أولی الأمر باید اطاعت شود اگرچه کاری که بدان امر شده است بنظر اطاعت کننده گناه حتمی یا احتمالی باشد زیرا اگر از آیهٔ أولی الأمر اطلاق فهمیده بودند با آن اخلاصی که به امام و تعهّدی که برای عمل به آیهٔ «أولی الأمر» داشتند امر حضرت علی(ع) را در بارهٔ جنگیدن با معاویه بی چون و چرا اطاعت می کردند و نمی گفتند: ما در مشروع بودن این جنگ تردید داریم و این هم شاهد دیگری است بر عدم اطلاق در آیهٔ «أولی الأمر» بر خلاف آنچه مرحوم علاّمهٔ حلّی و صاحب

مجمع البیان و صاحب المیزان تصور کرده‌وفرموده‌اند: اطاعت از **أولی الأمر** اطلاق دارد که سخنان آنان قبلاً نقل و نقد شد.

نه عموم و نه اطلاق:

در آیهٔ **اولی الامر** در بارهٔ دو صیغه بیشتر بحث می‌شود یکی **أولی الأمر** **وعموم آن، و دیگری أطیعُوا واطلاق آن، اگر صیغهٔ اولی الامر دارای عموم** گسترده باشد و شامل دیکتاتورها نیز بشود لازم می آید اطاعت دیکتاتورها واجب باشد و اگر صیغهٔ أطیعُوا اطلاق گسترده داشته باشد لازم می‌آید **أولی الأمر** مذکور در آیه معصوم باشند و شامل ولیّ فقیه و مسئولان حکومتش نشود. ولی چنانکه قبلاً توضیح دادیم صیغهٔ **أولی الامر** نسبت به دیکتاتورها عموم ندارد و از اوّل شامل عمّال حکومتهای تحمیلی نمی‌شود پس اطاعت دیکتاتورها واجب نیست. و صیغهٔ **اطیعوا** نیز اطلاق ندارد و مطلق او امر **اولی الامر** را شامل نمی‌شود بلکه وجوب اطاعت **اولی الامر** از اوّل محدود و مشروط به مواردی است که اشتباه یا گناه نباشد پس صیغهٔ **أطیعُوا** از اوّل اطلاق ندارد تا دلالت کند که **اولی الامر** باید معصوم باشند، بنابراین ولیّ فقیه و مسئولان حکومتش مصداقهای **اولی الامر** هستند. و خلاصهٔ سخن اینکه نه صیغهٔ **اولی الامر** عموم دارد که شامل دیکتاتورها بشود و نه صیغهٔ **اطیعوا** اطلاق دارد تا دلالت کند که **اولی الامر** باید معصوم باشند.

«ولایت فقیه» و شُورٰی

برای روشن شدن نسبت بین «ولایت فقیه» و شُورٰی لازم است قبلاً نسبت بین ولایت پیغمبر خدا(ص) و شُوری روشن شود چون اولین مصداق «ولایت فقیه» در اسلام ولایت رسول خدا(ص) است.

می دانیم که پیغمبر اکرم در کارهای حکومتی که مربوط به ادارهٔ امّت بود با اصحاب خود مشورت می کرد و این دستور خدا بود که در قرآن کریم فرموده است: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» (سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۵۸) یعنی در امر کشورداری و ادارهٔ امور امّت با مردم مشورت کن پس هنگامیکه تصمیم گرفتی بر خدا توکّل نما .

تاریخ اسلام نشان می دهد که رسول خدا(ص) در مسائل مربوط به ادارهٔ جامعه با مردم مشورت می کرده است و گاهی پیشنهادهای آنانرا بکار می بسته و حتی گاهی از رأی خود صرف نظر می کرده و به رأی اصحاب عمل می نموده است و ما چند مورد را از باب نمونه در اینجا ذکر می کنیم:

۱ ــ در جنگ بدر در بارهٔ اصل جنگ با اصحاب خود مشورت کرد و تصمیم گرفت (مغازی واقدی جلد ۱ ص ٤٨).

۲ ــ در جنگ بدر بار دیگر در بارهٔ اینکه چه محلّی را برای لشکرگاه و تشکیل جبهه انتخاب کنند با اصحاب مشورت کرد حُباب بن مُنذِر گفت: یا رسول اللّه آیا این محلّی که قبلاً دستور دادید ما در آن فرود آمدیم طبق وحی خدا بوده و ما حق نداریم آنرا تغییر دهیم یا وحی نبوده و ما می توانیم در بارهٔ آن

نظر بدهیم؟ فرمود وحی نبوده است و شما حق دارید در بارهٔ آن نظر بدهید حُباب گفت: این محلّ برای لشکرگاه و تشکیل جبهه مناسب نیست و باید برو یم و در کنار نزدیکترین چاهِ این قوم مستقرّ شو یم من چاههای اینجا را می‌شناسم آن چاهی که گفتم آبش زیاد و گوارا است آنرا بتصرّف درمی آوریم و حوضی می سازیم و آنرا از آب آن چاه پر می کنیم و ظرفها را در آن می اندازیم و از آبش می نوشیم و بقیّهٔ چاهها را از استفاده می اندازیم رسول اکرم(ص) رأی حُباب را پذیرفت و دستور داد از محلّ اوّل حرکت کنند و در آنجا که حُباب می گو ید مستقرّ شوند و آنچه را او گفت انجام دهند (مغازی واقدی جلد ۱ ص ۵۳ و ۵٤).

۳ ــ در جنگ اُحُد رسول خدا(ص) در بارهٔ اینکه در مدینه بمانند یا در صحرا با دشمن رو برو شوند با اصحاب مشورت کرد و نظر آنحضرت این بود که در مدینه بمانند و دفاع کنند و نظر اکثریت اصحاب این بود که در صحرا بجنگند پیغمبر اکرم(ص) از رأی خود صرف نظر کرد و به رأی اکثریّت اصحاب عمل نمود (مغازی واقدی جلد ۱ ص ۲۰۹ ببعد).

٤ ــ در جنگ خندق در بارهٔ اینکه چگونه موضع دفاعی بگیرند با اصحاب خود مشورت کرد و رأی سلمان فارسی را که پیشنهاد کندن خندق به دور لشکرگاه را داد پذیرفت و بدان عمل نمود (مغازی واقدی جلد ۲ ص ٤٤٤ ببعد).

۵ ــ و نیز در ایّام جنگ خندق رسول خدا(ص) با سران قبیلهٔ غَطَفان مذاکره کرد که یک ثُلث خرمای مدینه را به آنان بدهد تا نیروهای خود را از معرکه خارج کنند و پیش نو یس این قرارداد نیز نوشته شد ولی پیغمبر اکرم قبل از تصمیم گیری این مطلب را با اصحاب به مشورت گذاشت سعد بن معاذ و سعد بن عُباده گفتند: یا رسول اللّه این نظر شما وحیِ الٰهی است یا نظر شخصی خود شماست و ما هم باید نظر بدهیم؟ فرمود: این نظر شخصی من بود و خواستم از قدرت دشمن بکاهم و شما هم باید نظر بدهید سعد بن معاذ گفت: نظر ما مخالف نظر شماست و ما آنروز که مشرک بودیم به اینان باج نمی دادیم آیا امروز که مسلمانیم و بوسیلهٔ شما و اسلام عزّت پیدا کرده ایم به

اینان باج بدهیم؟! هرگز چنین نمی کنیم رسول اکرم(ص) از رأی خود عدول کرد و پیش نویس قرارداد را به سعد داد و فرمود: هر طور صلاح می دانید عمل کنید سعد آن نوشته را محو کرد و گفت: بخدا سوگند ما غیر از شمشیر به آنان نخواهیم داد تا خدا بین ما و آنان حکم کند (سیرهٔ ابن هشام جلد۲ ص۲۲۳ و مغازی واقدی جلد۲ ص۴۷۸).

حضرت امیر(ع) نیزمشورت می کرد:

نه تنها رسول اکرم(ص) درکارهای مملکتی با مردم مشورت می کرد بلکه حضرت امیر(ع) نیز در مسائل مربوط به ادارهٔ جامعه با اصحاب مشورت می کرد و به رأی اکثریّت عمل می نمود. یکی از کارهائی که امام در بارهٔ آن مشورت کرد جنگ با معاویه بود. هنگامی که معاویه از بیعت با امام امتناع کرد و قصد تجزیهٔ کشور را داشت و امام با ارسال پیک و نامه کوشش کرد او را قانع کند که دست از تمرّد بردارد ولی معاویه همچنان بر تمرّد خود باقی ماند و قرائن نشان می‌داد که راهی بغیر از جنگ باقی نمانده است. امیرالمؤمنین(ع) مهاجرین و انصار را به یک جلسهٔ عمومی دعوت کرد و مسئلهٔ جنگ با معاویه را به مشورت گذاشت وازآنان خواست که نظرخودرا دراین باره بگویند. بزرگان مهاجرین وانصاروکارشناسان نظامی وسیاسی هرکدام سخنان مفصلّی گفتند و اکثریّت آنان معتقد بودند که برای حلّ سیاسیِ مشکل معاویه بقدر کافی کوشش شده و بوسیلهٔ پیک و نامه اتمام حجّت گشته و راهی بغیر از جنگ باقی نمانده است ولی در مقابل، معدودی از افراد مخلص از قبیل عدّی بن حاتم بودند که می گفتند: بهتر است امام بازهم با فرستادن پیک و نامه برای حلّ سیاسیِ مشکل معاویه تلاش کند شاید بتوان از جنگ و خونریزی جلوگیری کرد ولی دلیلهای این افراد اکثریّت را قانع نکرد و سرانجام پس از سخنرانیها و مذاکرات بسیار طولانی نظراکثریّت تثبیت شد و امام تصمیم گرفت برای سرکوبی فتنهٔ معاویه نیرو بسیج کند و به مسئولان دولت خود در اطراف کشور نامه نوشت و از آنان خواست نیرو اعزام کنند و پس از آنکه

نیروی کافی آماده شد برای شام حرکت کرد و جنگ صفین بوقوع پیوست (شرح ابن ابی الحدید جلد۳ ص ۱۷۱ تا ۱۹۵).

می بینیم که امیرالمؤمنین(ع) نیز مثل پیغمبر خدا طبق دستور قرآن کریم در ادارهٔ امور امّت مشورت می کند. و به رأی اکثریّت عمل می نماید.

نتائج مشورت:

مشورت و تبادل نظر برای درک حقایق و کشف مجهولات یک طریقهٔ عقلائی است که در همهٔ جهان بین همهٔ انسانها چه دیندار و چه بی دین معمول بوده و هست و اگر افرادی از این طریقهٔ عقلائی عدول کنند این دلیل غرور و خودخواهی آنانست و در نظر عقلاء محکوم خواهند بود. مشورت چه در کارهای شخصی و چه در کارهای اجتماعی چند نتیجه مثبت دارد:

۱ ــ استفاده از تجربه ها و تخصّصها و نظرهای گوناگون از نتائج مثبت مشورت است که به درک حقایق و کشف مجهولات و دور شدن از خطاها کمک بزرگی می کند.

۲ ــ به کار گرفتن فکر همهٔ صاحب نظران و مشورت با آنان سبب انسجام و وحدت و همبستگی جامعه می شود و تا حدود زیادی از تفرقه و چند دستگی جلوگیری می کند.

۳ ــ مشورت با هرصاحب نظری احترام به شخصیّت اواست وسبب می شود که شخصیّتش شکفته شود و به خود امیدوارگردد ونیروی فکری وعلمی و تجربی خود را در راه خیر و مصلحت جامعه بکار ببرد و استمرار این کار یک جریان پویا و زایندهٔ فکر و علم و تجربه بوجود می آورد که جامعه را بسوی کمال پیش می برد و برای همین نتائج سازنده است که عُقَلای عالم مشورت را در امور خود بکار می گیرند و اینکه خدا در قرآن به پیغمبرش دستور می دهد با مردم مشورت کند تأیید و تأکیدی بر همین طریقهٔ عقلائی پرثمر است و به اصطلاح علمی امر بمشورت که در قرآن آمده است امر تعبّدی و تأسیسی نیست بلکه امر شادی است ارشاد به همین روش پر ثَمَر عُقَلائی.

دفع یک توهّم:

بعضی توهّم کرده‌اند که رسول خدا(ص) در مشورتهای خود از تخصّصها و تجربه‌های اشخاص کمک نمی‌گرفته است چون همه چیز به آنحضرت وحی می‌شد و این نقصِ پیغمبر است که از تجربه و تخصّص افراد کمک بگیرد و اینکه ظاهراً به اصحاب می‌فرمود: در مسائل مملکتی نظرشان را بگویند برای این بود که مشورت کردن را به مردم یاد بدهد. ولی این توهّم به چند دلیل مردود است:

۱ ــ کمک گرفتن از تخصّص و تجربهٔ اشخاص برای رسول خدا(ص) نقص نیست مثلاً پیغمبر خدا که درس نخوانده و خط ننوشته است از تخصّص خط نویسان استفاده می‌کند و به آنان دستور می‌دهد قرآن کریم‌را که بتدریج نازل می‌شد بنویسند همانطورکه کمک گرفتن از تخصّص خط نویسان برای آنحضرت نقص نیست استفاده از تجربهٔ سلمان فارسی نیز در کندن خندق در جنگ احزاب نقص نیست. رسول خدا(ص) در جنگ از کلاه خود و زره و شمشیر کمک می‌گرفت و بهنگام هجرت بمدینه در آن سفر مخفیانه از عبداللّه بن اَرقد که بت پرست بود بعنوان راهنما کمک گرفت که گرفتار دشمن نشود (تاریخ طبری جلد۲ ص۱۰۳) در جائیکه کمک گرفتن رسول خدا(ص) از جماد بی جان مثل زره و کلاه خود و کمک گرفتن از یک بت پرست که در راه شناسی تخصّص داشت نقص نباشد بدون شک کمک گرفتن آنحضرت از فکر و تخصّص بزرگان اصحاب نقص نخواهد بود.[1] پیغمبر

---

۱ ــ فخر رازی در تفسیر خود در ذیل آیهٔ وَشاوِرْهم فِی الأمْرِ حدیثی از رسول خدا(ص) نقل می‌کند که فرمود: أنْتُم أعرف بامُورِ دنیاکُم وَأنا أعْرِفُ بامُورِ دینِکُم یعنی شما در امور دنیای خودآگاه‌ترید و من در امور دین شما آگاه‌ترم. اگر این حدیث، قابل اعتماد باشد مقصود از امور دنیا همان تجربه‌ها و تخصصها و آگاهی‌های فنّی مردم است که رسول اکرم در مشورتهای خود از آنها کمک می‌گرفت.

خدا(ص) که می‌فرماید: «لَامُظَاهَرَةَ اَوْثَقُ مِنَ الْمُشَاوَرَةِ» (وسائل الشیعه جلد۸ ص۴۲۴) یعنی هیچ کمکی اطمینان بخش‌تر از مشورت نیست، خود در عمل کردن به این گفتار مثل سایر کارهای خوب پیشقدم‌است.

۲ ــ اینکه گمان کرده‌اند همه چیز به رسول اکرم(ص) وحی می‌شد صحیح نیست زیرا در کارهای عادی احتیاج به وحی نبود و آنحضرت نیز مثل مردم دیگر عمل می‌کرد همانطور که قبلاً اشاره شد در جنگ خندق پیغمبر خدا اوّل می‌خواست یک ثلث خرمای مدینه را به قبیلهٔ غَطَفان بدهد تا نیروهای خود راازمعرکه‌خارج کنند ولی وقتیکه با اصحاب مشورت کرد سعد بن معاذ و سعد بن عباده گفتند: این وحی خدا است یا نظر شخصی شما؟ فرمود: این نظر شخصی من است و نظر اصحاب مخالف نظر آنحضرت بود و رسول اکرم(ص) از نظر خود عدول کرد و اگر همه چیز حتی کارهای عادی به پیغمبر خدا وحی می‌شد اصحاب نمی‌پرسیدند: این وحی خداست یا نظر شخصی خود شما؟ و آن حضرت نمی‌فرمود: این وحی خدا نیست. و نیز اگر وحی خدا بود از آن عدول نمی‌کرد زیرا عدول از وحی خدا جایز نیست و آیهٔ «اِنْ هُوَ اِلاّ وَحْیٌ یُوْحی» که می‌گوید: نطق پیغمبر جز وحی خدا نیست مقصود اینست که آنچه آنحضرت بعنوان قرآن معرّفی می‌کند جز وحی خدا نیست و این پاسخ به کسانی است که می‌گفتند: قرآن وحی خدا نیست و هرگز مقصود آیهٔ نامبرده این نیست که هر سخنی پیغمبر خدا می‌گوید وحی است و اگر مثلاً به امّ سلمه بگوید: امروز آش شوربابپز این هم وحی است! پیغمبر اکرم به بعضی از افرادی که به دروغ می‌گفتند: ما از حضور در جبههٔ تبوک معذوریم اذن داد در مدینه بمانند آیه آمد: «عَفَی اللّهُ عَنکَ لِمَ اَذِنْتَ لَهُم؟» (سورهٔ توبه آیهٔ ۴۳) یعنی خدا ترا ببخشد چرا به اینان اذن دادی؟ اگر اذن رسول خدا طبق وحی بود آیه نمی‌آمد بگوید: چرا اذن دادی؟ معلوم می‌شود برای اینگونه امور اجتماعی وحی نمیآمده است پس آیهٔ نامبرده نمی‌گوید: هرچه رسول خدا(ص) می‌فرماید وحی است بلکه تهمتی را که دشمنان می‌زدند و می‌گفتند: «قرآنی که محمد(ص) بعنوان وحی معرّفی می‌کند دروغ و افتراء به خداست» دفع

می کند و می گوید: این قرآن جز وحی خدا نیست. البته وحی های غیر قرآنی نیز به رسول خدا(ص) می شد که جزئیّات احکام را بیان می کرد ولی آیهٔ مزبور به آن وحیها نظر ندارد.

۳ ــ اینکه گمان کرده‌اند رسول خدا(ص) که با اصحاب مشورت می کرد برای کمک گرفتن از تجربه و تخصص افراد نبوده بلکه برای این بوده است که مشورت کردن را به مردم یاد بدهد صحیح نیست زیرا اگر چنین باشد لازم می‌آید اینکه خدا به پیغمبرش فرموده: **شاوِرْهُمْ فی الأمر** یعنی بامردم مشورت کن این یک دستور نمایشی باشد نه دستور حقیقی و نیز لازم می‌آید پیغمبر خدا هم مشورت نمایشی کند نه مشورت حقیقی و در اینصورت عمل آنحضرت نمی‌تواند برای مردم سرمشق و راهنما باشد زیرا اگر مردم مشورت نمایشی بکنند بی نتیجه خواهد بود و اگر مشورت حقیقی بکنند پیروی از پیغمبر خدا نکرده‌اند چون طبق این فرض آنحضرت مشورت حقیقی نمی کرده بلکه مشورت نمایشی می کرده است! اینگونه توهمات ناشی از یک نوع خود باختگی و روح غلوّ است که در بعضی افراد بوجود می‌آید.

تعدیل روحیّهٔ غُلوّ:

الف ــ در حدیثی آمده است که امام جعفر صادق(ع) با فُضَیل بن یسار در یک کاری مشورت کرد فُضَیل با تعجّب پرسید: فردی مثل من در کار شما نظر مشورتی بدهم؟! امام فرمود: آری هر وقت از تو نظر مشورتی خواستم نظر بده (وسائل الشیعه جلد۸ ص۴۲۸).

ب ــ در حدیث دیگری آمده است که حضرت موسی بن جعفر(ع) گاهی با غلامان سیاه خود مشورت می کرد دیگران از روی تعجب به امام گفتند: شما با اشخاصی مثل این سیاهان مشورت می کنید؟! امام فرمود: آری گاهی خدا به زبان آنان در کار ما گشایشی بوجود میآورد و بدینگونه گاهی همین سیاهان در بارهٔ مسائل کشاورزی و باغ و مزرعه نظر می‌دادند و امام به رأی آنان عمل می کرد (مدرک سابق).

ج ــ و در حدیث سوّمی آمده است که حضرت امام رضا(ع) در بارهٔ انتخاب یک کارگزار امین برای خود با یکی از اصحاب مشورت و نظرخواهی کرد او با تعجب به امام گفت: این بندهٔ نالایق نظر مشورتی به شما بدهم؟! امام با حالتی شبیه غضب فرمود: پیغمبر خدا(ص) با اصحاب خود مشورت می کرد و سپس در بارهٔ آنچه می خواست انجام دهد تصمیم می گرفت (مدرک سابق).

در این سه حدیث که از امام ششم و هفتم و هشتم نقل شد همین روحیّهٔ غلوّ در افرادی ظهور کرده است که با تعجب پرسیده اند: امام چگونه با افراد عادی مشورت می کند؟! و این سه امام این روحیّهٔ غلوّ را معالجه و تعدیل کرده اند.

اِعمال ولایت از مشورت متأخّر است:

از قضایای تاریخی که قبلاً نقل کردیم معلوم شد که پیغمبر اکرم(ص) با اصحاب خود بمشورت می پرداخت و گاهی از نظر خود عدول می کرد و به رأی اکثریّت اصحاب عمل می نمود. حالا آیا با وجود آیهٔ «اَلنَّبِیُّ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ» که می گوید: پیغمبر خدا(ص) از خود مسلمانان اولی است که در کارشان تصرّف و دخالت کند چگونه این عمل قابل توجیه است که رسول اکرم(ص) از رأی خود عدول کند و به رأی اصحاب عمل نماید؟ آیا اصحاب پیغمبر که بر خلاف نظر آنحضرت نظر می دادند این کار خود را مخالف با آیهٔ نامبرده نمی دانستند؟ و آیا خود رسول اللّه(ص) که از رأی خود عدول می کرد و به رأی اکثریّت اصحاب عمل می نمود این کار را مخالف با آیهٔ یاد شده نمی دانست؟

جواب اینست که نه پیغمبر خدا و نه اصحاب او این کار را مخالف با آیهٔ یاد شده نمی دانستند و علّتش اینست که اولی بتصرّف بودن رسول اکرم(ع) دو درجه از مشورت متأخّر است زیرا معنای اولی بتصرّف بودن آنحضرت اینست که وی دراعمال ولایت از مردم اولی و مقدّم است و اِعمال ولایت از نظر

درجه‌بندی در درجهٔ اجراء قرار دارد و قبل از اجراء تصمیم‌گیری و قبل از تصمیم‌گیری، مشورت است پس در درجهٔ اول، مشورت و در درجهٔ دوّم، تصمیم‌گیری و در درجهٔ سوّم، اجرای تصمیم است. و اعمالِ ولایت کار اجرائی است یعنی پس از آنکه حکمی به مرحلهٔ قطعی رسید نوبت اِعمال ولایت و اجراء می‌رسد مثلاً در جنگ خندق وقتی که رسول خدا(ص) با اصحاب تبادل نظر می‌کند که در مقابل تهاجم احزاب چه باید کرد؟ این مرحلهٔ مشورت است و پس از تبادل نظر کامل که اکثریّت اصحاب کندن خندق را تأیید می‌کنند مرحلهٔ تصمیم‌گیری می‌رسد و پس از تصمیم‌گیری مرحلهٔ اجراء یعنی کندن خندق است و در این مرحله پیغمبر خدا اولی بتصرّف است یعنی بایدتصمیم آنحضرت که طبق نظر شوری گرفته شده اجرا شود و کسی حق ندارد مانع اجرای آن گردد و علّتش اینست که آنچه پیغمبر اکرم(ص) در این مرحله انجام می‌دهد مربوط به همهٔ امّت است و فرد فرد مردم حق ندارند در مقابل همهٔ امّت بایستند و به عبارت دیگر: حق اجتماع بر حق فرد مقدّم است و اِعمال ولایت پیغمبر در مورد حقوق اجتماع است پس اگر قسمتی از خندق باید در ملک شخصیِ یک فرد کنده شود آن فرد حق ندارد از کندن آن جلوگیری کند و اگر خواست جلوگیری کند رسول خدا(ص) اِعمالِ ولایت می‌کند و جلوی مزاحمت او را می‌گیرد. بنابراین اولی بتصرّف بودن آنحضرت در مرحلهٔ اجراء است نه در مرحلهٔ مشورت و مرحلهٔ اجراء دو درجه از مرحلهٔ مشورت متأخّر است. پس روشن شد که اساساً مورد و مجرای اِعمال ولایت از مورد و مجرای مشورت جداست و نه اعمال ولایت می‌تواند مانع مشورت شود و نه مشورت می‌تواند در قلمرو اِعمال ولایت وارد گردد، و بهمین علّت دلیل لزوم مشورت یعنی آیه **شاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ** با دلیل ولایت پیغمبر یعنی آیهٔ **اَلنَّبِیُّ اَوْلی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِم** متعارض نیستند چون قلمرو آندو از هم جداست. و از اینرو می‌بینم اصحاب پیغمبر هنگام مشورت گاهی با رأی آنحضرت مخالفت می‌کنند و این مخالفت خود را بر خلاف آیهٔ **اَلنَّبِیُّ اَوْلی بِالْمُؤْمِنینَ** نمی‌دانند و خود رسول خدا نیز این مخالفت اصحاب را معارضِ

اِعمال ولایت خود نمی داند و گاهی از نظر خود عدول می کند. بنابراین نسبت بین مشورت واعمال ولایت رسول اکرم نسبت تقدّم وتأخّر است یعنی مشورت در رتبهٔ متقدّم است و اعمال ولایت در رتبهٔ متأخّر چون تامشورت نباشد تصمیم گیری نیست و تا تصمیم گیری نباشد اعمال ولایت نیست. و باید گفت: مرحلهٔ مشورت مرحلهٔ تعقّل و تفکّر است و میدان تعقل و تفکّر در اسلام باز است و همانطور که حضرت امیر(ع) در خطبهٔ یک نهج البلاغه فرموده است یکی از هدفهای بعثت انبیاء برانگیختن و بیدار کردن عقل و فکر مردم است. تا در همه چیز بیندیشند و در عمق مسائل وارد شوند و در هر مسئله ای بهترین راه را انتخاب کنند و ولایت پیغمبر(ص) ممکن نیست با هدف بعثت آنحضرت تضّاد داشته باشد و جلوی تعقّل و تفکّر مردم را بگیرد و بشر را از اندیشیدن در بارهٔ سرنوشت خود باز دارد و بگوید: من بجای همهٔ مردم فکر می کنم و انتخاب می نمایم و تصمیم می گیرم! زیرا این مصداق اتمّ دیکتاتوری واستبداد است که اسلام برای برانداختن آن آمده است نه تأیید آن.

بنابراین مشورت در امر کشورداری در اسلام بعنوان یک اصل زیر بنائی شناخته شده و حذف مشورت از نظام حکومتی در نظر اسلام محکوم است زیرا حذف مشورت مساوی است با تضییع حقّ همهٔ امّت و برقرار کردن حکومت فاشیستی و جلوگیری از رشد فکری و سیاسی و اجتماعی مردم که درست در قطب مخالف اسلام است. اسلام در زمانی مشورت را بعنوان یک اصل زیر بنائی در امر کشورداری شناخت و در زمانی پیغمبرش این اصل را اجرا کرد و از نظر خود در مقابل نظر اکثریّت عدول نمود که در حکومتهای آنزمان اگر فردی بر خلاف نظر شاه نظا ص داد بی درنگ کشته شد!.

انوشیروان فرمان قتل فضول! را می دهد:

انوشیروان مالیّاتی بر زمینهای زراعتی بست و آنرا در ورقه ای نوشتند و در جلسه ای که بزرگان و مُوْبَدان و مسئولان دولتی را از سراسر کشور در آن

جمع کرده بود به یزگرد دستور داد آن نوشته را بخواند تا حاضران در بارهٔ آن نظر بدهند یزدگرد نوشته را خواند و حاضران شنیدند ولی همه ساکت ماندند انوشیران گفت: «... مرا پاسخ دهید که می‌خواهم این کرده به رضای شما باشد مردی از میان دبیران برخاست که نه از معروفان بود و گفت: ای مَلِک، خراج جاوید بماند و مردم فانی شوند چیز باقی را بر چیز فانی چگونه توان نهاد اکنون برزمینی آبادان حراج نهی فردا پس از این عصر آن زمین و یران شود و آن خراج بر وی بماند نوشیروان برآشفت و گفت: ابلهی مکن وهرزه‌مَلایْ (مگوی) چه بسیار احمق بوده که نمی‌دانی چه می‌گوئی مگر نشنیدی که گفتم هر سال این زمینها بپیمایم و هر زمین که و یران شده از خراج بفکنم و هر زمین که از دست مردی بیرون شده خراج از وی برگیرم و بر آن نهم که بدست کرده؟ پس او را گفت: از کدام مردمی؟ گفت: از دبیرانم فرمود: این دبیران، فضول و یاوه‌سرای شوند و حکم داد که‌دوات‌برسر او زنند تا جان از تنش بدر شود دبیران که در آن انجمن بودند همی دوات بر سر او کوفتند و گفتند: ای ملک ما از این سخن بیزاریم رأی همانست که پادشاه زده است و نیک عدل کرده است و ما پذیرفتار آنیم» (ناسخ التواریخ جلد حضرت عیسی جزء ۲ ص ۳۴۱).

بدینگونه انوشیران عادل! فرمان قتل دبیر یاوه‌سرا و فضول را داد آنهم به قتل صبر! فقط بجرم اینکه نظر خود را در بارهٔ مالیّاتی که شاه وضع کرده بود داد!

در چنین عصر ظلمانی و جاهلیّتِ سیاه، اسلام قانون مشورت را در امر کشورداری بعنوان یک اصل زیر بنائی و غیر قابل تخلّف عرضه می کند و اولین کسی که بدان مأمور می شود وآنرابه اجرا در می آورد و از رأی خود در مقابل رأی اکثریّت عدول می نماید خود پیغمبر اسلام است **فَاعْتبروایا أُولی الأبْصارِ.**

اطاعت درمرحلهٔ اعمال ولایت است نه درمرحلهٔ مشورت:

قبلاً روشن شد که رتبه اِعمال ولایت دو درجه از مشورت متأخّر است

و اِعمال ولایت در رتبهٔ اجراء قرار دارد حالا در اینجا باید بدانیم که وجوب اطاعت از **أولو الأمر** در مرحلهٔ اعمال ولایت است نه در مرحلهٔ مشورت و در حقیقت، اطاعت و اِعمال ولایت، لازم و ملزومند و هر جا ولّی امر اِعمال ولایت کند و دستوری بدهد اطاعت او لازم است ولی در مرحلهٔ مشورت و قبل از تصمیم گیری که اِعمال ولایت نیست و زمان دستور دادن نرسیده موضوع اطاعت منتفی است پس اگر کسی تصوّر کند: بهنگام مشورت هر نظری که **أولوالأمر** بدهند باید اطاعت شود و دیگران حق ندارند نظری بر خلاف نظر **أولوالأمر** بدهند چنین کسی موضع و جای وجوب اطاعت را نشناخته و از این نکته غفلت کرده است که نظر مشورتی **أولوالأمر** دستور نیست تااطاعتش واجب باشد بلکه فقط نظری است که اظهار شده است و اگر هر نظر مشورتی که **أولوالأمر** می دهند پیروی و اطاعتش واجب باشد اساساً موضوع مشورت منتفی می شود زیرا معنای مشورت اینست که نظرهای مختلف اظهار شود و با هم برخورد کند و جرقّه بزند و نظر صحیح تر کشف گردد و اگر همهٔ صاحب نظران ناچار باشند از نظر مشورتی **أولوالأمر** پیروی کنند و خود نظر ندهند این بمعنای نسخ و تعطیل مشورت است و می دانیم که مشورت در اسلام یک اصل زیر بنائی است که نمی توان آنرا نسخ و تعطیل کرد زیرا تعطیل مشورت مساوی است با دیکتاتوری و استبداد و خفه کردن استعدادها و اسارت فکری مردم و جلوگیری از رشد سیاسی جامعه که اسلام هرگز آنرا تحمّل نمی کند. و باید دانست که میدان مشورت، میدان تفکّر آزاد و تبادل نظر است میدانی است که باید در آن نظرهای مختلف عرضه شود تا نظرِ بهتر مشخّص گردد. وقتیکه رسول خدا(ص) قبل از جنگ بدر به اصحاب خود می فرماید: «**أَشيرُوْا عَلَيَّ فِي الْمَنْزِل**» (مغازی واقدی جلد ۱ ص۵۳) یعنی در بارهٔ محلّ استقرار نیرو و تشکیل جبههٔ جنگ نظر بدهید معنای این سخن اینست که باید اصحاب اگر نظری مخالف نظر آنحضرت دارند بدهند، پس نه تنها بر پیغمبر اکرم(ص) واجب است با اصحاب مشورت کند بلکه بر اصحاب نیز واجب است اگر نظری مخالف نظر پیغمبر دارند بگویند زیرا اگر نگویند مشورت محقّق نمی شود و به

عبارت دیگر: در اینجا رسول خدا(ص) یک نظر مشورتی دارد و یک دستور، نظر مشورتیش همانست که در بارهٔ محلّ استقرار نیروها داده است. و دستورش اینست که اصحاب اگر نظری دارند اگرچه مخالف نظر آنحضرت باشد اظهار کنند و اطاعت از این دستور واجب است و اصحاب باید حتماً نظر مشورتی خود را بگویند. وقتیکه خدا به پیغمبرش دستور می دهد: **شاوِرْهُم فی الأمر** یعنی با مردم مشورت کن در حقیقت به مردم نیز دستور می دهد که اگر نظری مخالف نظر پیغمبر دارند بگویند چون اگر نگویند او نمی تواند به این امر خدا عمل کند و مشورت را تحقق بدهد. بنابراین لفظ «**شاوِرْهُمْ**» مشتمل بر دو امر است یک امر صریح به پیغمبر(ص) و یک امر ضمنی به مردم. امر صریح به پیغمبر اینست که مسائل امّت را با خود امّت بمشورت بگذار و امر ضمنی به مردم اینست که اگر نظری مخالف نظر پیغمبر دارید بگوئید تا مشورت انجام گیرد و بهترین نظر انتخاب گردد و بدان عمل شود. حالا اگر هنگامیکه رسول اکرم(ص) به اصحاب می فرماید: در بارهٔ محلّ تشکیل جبههٔ جنگ نظر مشورتی بدهید یکی از اصحاب بگوید: چون اطاعت از پیغمبر واجب است ما نظری مخالف نظر مشورتی آنحضرت نمی دهیم و از نظر او پیروی می کنیم به او می گویند: تو سوراخ دعا را گم کرده و نفهمیده‌ای وجوب اطاعت آنجاست که پیغمبر(ص) اِعمال ولایت کند و دستور بدهد و در محیط مشورت آنحضرت اِعمال ولایت نمی کند و دستور نمی دهد بلکه نظر مشورتی می دهد و دستور با نظر مشورتی از نظر ماهیّت فرق دارد و نباید این دو را با هم اشتباه کرد.

ولیّ فقیه متعهّد به مشورتست:

یکی از مهمترین اصول سیاسی و اجتماعی اسلام اصل مشورت است که در امر کشورداری چنانکه قبلاً اشاره شد بعنوان یک اصل زیر بنائی شناخته می‌شود. در عصر جاهلیّتِ تاریک که استبداد دولتهای تحمیلی روی‌سینهٔ ملّتها سنگینی می کرد قرآن کریم اصل مشورت را در حکومت و ادارهٔ جامعه به پیغمبر گوشزد کرد که در ادارهٔ امور امّت با خودِ امّت مشورت کند و در این باره

فرمود: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوكُنْتَ فَظّاً غَلیظَ الْقَلْبِ لاَنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُم وَشَاوِرْهُمْ فِی الاَمْرِ فَاِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ» (سورهٔ آل عمران آیه ۱۵۸) یعنی این رحمت بزرگ خداست که تو نسبت به مردم نرمخو هستی و اگر خَشِن و سنگدل بودی از گرد تو پراکنده می شدند پس از بدیهای آنان بگذر و بخشش گناهانشانرا از خدا بخواه و در کار کشورداری با آنان بمشورت بپرداز، پس آنگاه که تصمیم گرفتی بر خدا توکّل کن .

این آیه علاوه بر اینکه نرمخوئی پیغمبر با مردم را رحمت بزرگ خدا دانسته و به آنحضرت دستور داده است از بدرفتاریهای مردم در بارهٔ خودش بگذرد و آمرزش گناهان آنانرا از خدا بخواهد علاوه بر اینها مشورت کردن با مردم را در ادارهٔ جامعه بعنوان یک اصل زیربنائی و یک قانون کلّی در سیاست کشورداری به پیشوای اسلام امر کرده است.

این آیهٔ شریفه مردمی بودن رهبر جامعهٔ اسلامی را بعنوان یک ضرورت شناخته و آنرا با سه علامت یا سه دستور مشخّص کرده است:

۱ ــ اینکه بدرفتاریهائی که مردم با رهبر می کنند به دل نگیرد و با بزرگواری از حقّ شخصی خود بگذرد.

۲ ــ اینکه در مقابل گناهان و تخلّفاتی که مردم از امر و نهی خدا می کنند برای آنان از درگاه خدا طلب آمرزش کند.

۳ ــ اینکه در کار امّت از استبداد بپرهیزد و هرگز در ادارهٔ امور جامعه که بطور طبیعی متعلّق به خود جامعه است نظر و تشخیص خود را بر خلاف رضای عموم مردم مستبدّانه اجرا نکند بلکه با امّت مشورت وازآنان نظرخواهی کند و فکر و رأی مردم را در ادارهٔ کار مردم دخالت بدهد تا رشد فکری و بینش سیاسی مردم بالا برود و جامعهٔ اسلامی روی پای خود بایستد و متّکی به خود باشد نه متّکی به شخص پیغمبر تا با وفات آنحضرت متزلزل نشود.

ولیّ فقیه نیز که حکومتش باید نسخه ای از حکومت پیغمبر باشد متعهّد است طبق دستور قرآن و سیرهٔ پیغمبر(ص) اصل مشورت را در کشورداری در سر لوحهٔ وظائف خود قرار دهد و در همهٔ امور امّت با صاحب نظرانی که

نمایندگان مستقیم یا غیر مستقیم مردمند مشورت کند. هنگامیکه مردم به فقیهِ دارای شرائط زمامداری رأی می دهند و او را به رهبری سیاسی برمی گزینند و او می پذیرد بین مردم و ولیّ فقیه یک تعهّد طرفینی برقرار می گردد و از یک طرف ولیّ فقیه متعهّد می شود در امر کشورداری به کتاب خدا و سنّت پیغمبر عمل کند و از طرف دیگر مردم متعهّد می شوند تا وقتیکه ولیّ فقیه به کتاب خدا و سنّت رسول عمل می کند از او اطاعت کنند. و این تعهّد طرفینی را اگرچه به زبان هم نیاورند شاهد حال بدان گویاست.

این تعهّد طرفینی در بیعت مردم با حضرت امیر(ع) وجود داشت و امام در بارهٔ این تعهّد می فرماید: «لَكُمْ عَلَيْنا الْعَمَلُ بِكِتابِ اللّهِ وَسيرَةِ رَسُولِ اللّهِ» (نهج البلاغهٔ فیض خطبهٔ ۱۶۸) یعنی شما بر ما حق دارید و ما در مقابل شما تعهّد داریم در امر کشورداری به کتاب خدا و سیرهٔ پیغمبر عمل کنیم. قیس بن سعد نیز که از طرف علی(ع) به استانداری مصر منصوب شد وقتیکه مردم مصر با او بیعت کردند گفت: «فَإِنْ نَحْنُ لَمْ نَعْمَل بِكِتابِ اللّهِ فَلا بَيْعَةَ لَنا عَلَيكُمْ» (شرح ابن ابی الحدید جلد ۶ ص ۵۹) یعنی اگر ما در ادارهٔ جامعه به کتاب خدا عمل نکردیم بیعتی بر شما نخواهیم داشت و بر شما واجب نیست از ما اطاعت کنید.

بنابراین علاوه بر اینکه تقوی طبق اصل پنجم و صد و نهم قانون اساسی در فقیهی که به ولایت انتخاب می شود شرط است و اگر تقوی نداشته باشد انتخاب او مشروع نیست علاوه بر این، فقیهی که ولایت مردم را می پذیرد تعهّد می کند رعایت تقوی را بنماید و به کتاب خدا و سنّت پیغمبر(ص) عمل کند و اگر عمل نکند حقّ زمامداری ندارد. اصل صد ویازده قانون اساسی نیز در این باره می گوید: «هرگاه رهبر یا یکی از اعضای شورای رهبری از انجام وظائف قانونی رهبری ناتوان شود یا فاقد یکی از شرائط مذکور در اصل یکصد و نهم گردد از مقام خود برکنار خواهد شد»

و می دانیم که در اصل صد و نهم تقوی یکی از شرائط رهبر شمرده شده است و از اینجا نتیجه می گیریم که اگر ولیّ فقیه در ادارهٔ امور امّت به اصل مشورت که دستور کتاب و سیرهٔ پیغمبر است عمل نکند و رأی شخصی

خود را مستبّدانه ملاک عمل قرار دهد تعهّد خود را شکسته و بر خلاف دستور قرآن و سیرهٔ رسول خدا(ص) عمل کرده و فاقد تقوی شده است و بنابراین از رهبری و زمامداری ساقط می‌شود. و از اینجا روشن می گردد که نظام ولایت فقیه در مقابل نظام مشورت قرار ندارد بلکه تأیید کنندهٔ آنست و ولیّ فقیه وظیفه دارد به نظام مشورت عمل کند.

اظهار نظر مخالف واجب است:

همانطور که وقتی رسول خدا(ص) از اصحاب خود نظر مشورتی می‌خواهد واجب است اگر نظری مخالف با نظر آنحضرت دارند بگویند همچنین وقتی که ولیّ فقیه طبق دستور قرآن از مردم نظر مشورتی می‌خواهد واجب است اگر نظری مخالف نظر او دارند بگویند تا مشورت محقق شود و برخورد نظرهای مختلف به کشف مجهول کمک کند و راهی که به مصلحت امّت نزدیک تر است انتخاب گردد بلکه اگر ولیّ فقیه مثلاً ازفلان شخص نظرهم نخواسته است ولی اودر کارمربوط به جامعه نظری مخالف نظرولیّ فقیه داردبازهم واجب است نظر خود را بگوید. مالک اشتر در مورد فرستادن جریر بن عبدالله بجلی نزد معاویه نظرش مخالف نظر حضرت امیر(ع) بود و می گفت: جریر بنفع معاویه کار می کند و نظر خود را بطور ابتدائی به امام گفت و روی آن اصرار کرد در حالیکه امام از مالک نظرخواهی نکرده بود (شرح ابن ابی الحدید جلد۳ ص۷٤) و این طبق یک اصل کلّی است که بر مردم واجب است نسبت به زمامداران امت اسلامی خیرخواهی و مصلحت اندیشی کنند. و در حقیقت این خیرخواهی و مصلحت اندیشی برای امّت است زیرا زمامداران کار امّت را می کنند. حضرت امیر(ع) می فرماید: «**مَنِ اجْتَهَدَ رَأْيُهُ فِي نَصِيحَةِ الْعَامَّةِ فَقَدْ قَضَى مَا عَلَيْهِ**» (شرح ابن ابی الحدید جلد۳ ص۱۷۵) یعنی هر کس کوشش کند که رأی و نظر خود را در راه خیرخواهی جامعه بدهد وظیفهٔ خود را انجام داده است.

خلاصه بر هر مسلمان متعهّدی واجب است که اگر در کارهای امّت نظری مخالف نظر ولیّ فقیه دارد خالصانه بگوید چه ولیّ فقیه از او نظرخواهی کرده باشد و چه نکرده باشد حالا چه به رأی او عمل شود و چه نشود او وظیفهٔ خود را انجام داده است.

مصبّ مشورت چیست؟:

این مطلب بایدروشن شودکه مورد ومصّب مشورت چیست؟ یعنی آن چیزی که پیغمبر و امام در بارهٔ آن مشورت می کرده‌اند و ولیّ فقیه باید در بارهٔ آن مشورت کند تا کشف گردد چیست؟ و اساساً عُقَلاء که در بارهٔ مسائل مختلف مشورت می کنند چه چیزی را می‌خواهند کشف کنند و موضوع مشورتشان چیست؟

باید گفت: وقتیکه عقلاء با هم مشورت می کنند که مثلاً در فلان نقطه و با فلان کیفیّت سدّ بسازند یا نه؟ در این حکمِ عقل که باید سدّسازی مقرون به صرفه و مطابق نیاز جامعه باشد تردیدی ندارند بلکه در موضوع و مصداق آنِ تردید دارند که مثلاً اگر در فلان نقطه و با فلان کیفیّت ساخته شود مقرون به صرفه است یا در فلان نقطه و با فلان کیفیّت؟ و با مشورت خود می‌خواهند این موضوع مشکوک را مشخّص کنند. بدیهی است در تشخیص اینگونه موضوعات احتیاج به تخصّص و تجربه هست و از اینرو عُقلاء در اینگونه مسائل با افراد متخصّص و با تجربه مشورت می کنند تا با کمک علوم تخصّصی و تجربی آنان روشن کنند که باید سدّ در چه نقطه و با چه کیفیّتی ساخته شود پس عقلاء در چنین موردی می‌خواهند موضوع حکم عقل رامشخّص کنند. و نیز وقتیکه پزشکان جرّاح با هم مشورت می کنند که فلان بیمار را جرّاحی کنند یا نه؟ در این حکم کلّی عقل که باید تا ممکن است بیمار را از خطر دور و به سلامت نزدیک کرد تردید ندارند بلکه در تشخیص موضوع و مصداق این حکم عقل تردید دارند که آیا این بیمار جرّاحی شود بیشتر از خطر دور و به

سلامت نزدیک می‌شود یا جرّاحی نشود؟ و پزشکان جرّاح می‌خواهند موضوع و مصداق خطرِ کمتر و سلامتِ بیشتر را تشخیص دهند. بنابراین بطور کلّی باید گفت: مشورت برای تشخیص موضوعات است نه دانستن احکام.

وقتیکه پیغمبر اکرم(ص) در جنگ خندق در بارهٔ کیفیّت دفاع مشورت می کند یا حضرت امیر(ع) در بارهٔ جنگ با معاو یه مشورت می کند هیچیک نمی‌خواهند حکم شرعی را کشف کنند زیرا حکم شرعی به پیغمبر(ص) وحی می‌شود و حضرت امیر(ع) نیز آنرا از رسول خدا(ص) آموخته است. حکم کلّی شرع در بارهٔ جنگ خندق و جنگ با معاو یه اینست که باید با تحمّل کمترین ضرر و هزینه شرّ متجاوز را دفع کرد ولی آیا این مقصود با کندن خندق به دور لشکرگاه حاصل می شود یا با طرح دیگری؟ و نیز این مقصود با زودتر حرکت کردن برای جنگ با معاو یه حاصل می‌شود یا با فرستادن پیک و نامه و باز هم درنگ کردن؟ این تشخیص موضوع است و تشخیص موضوع با مشورت حاصل می‌شود.

دوسخن بظاهر متعارض از امام:

هنگامیکه طلحه و زُبَیر به حضرت امیر(ع) اعتراض کردند که چرا در ادارهٔ مملکت از آندو کمک نگرفته است؟ امام ضمن سخنانی فرمود: «...فَلَمّا اَفْضَتْ اِلَیَّ نَظَرْتُ اِلی کِتابِ اللّهِ وَمٰا وَضَعَ لَنٰا وَاَمَرنٰا بِالْحُکْمِ بِهِ فَاتَّبَعْتُهُ وَمَااسْتَنَّ النَّبِیُّ فَاقْتَدَیْتُهُ فَلَمْ اَحْتَجْ فی ذٰلِکَ اِلی رَاْیِکُما» (نهج البلاغهٔ فیض خطبه۱۹۶) یعنی پس آنگاه که خلافت بمن رسید به کتاب خدا نگاه کردم و هر دستوری داد عمل کردم و از سنّت پیغمبر(ص) پیروی نمودم و در عمل کردن به کتاب و سنّت نیازی به رأی شما نداشتم .

و در سخن دیگری در میدان صفّین فرمود: «...فَلا تَکُفُّوا عَنْ مَقالَةٍ بِحَقٍّ اَوْمَشْوَرَةٍ بِعَدْلٍ فَاِنّی لَسْتُ فی نَفْسی بِفَوْقِ اَنْ اُخْطِئَ...» (نهج البلاغهٔ صبحی صالح خطبهٔ ۲۱۶) یعنی شما از گفتن سخن حق و دادن نظر مشورتی عادلانه دریغ

نکنید و از این راه به من کمک بدهید زیرا من خود را از اشتباه[1] مصون نمی‌دانم .

نباید کسی تصور کند بین این دو سخن امام تعارض وجود دارد که در سخن اوّل فرموده است: من به رأی شما احتیاج ندارم و در سخن دوّم فرموده است با اظهار نظر و دادن رأی مشورتیِ خود به من کمک بدهید.

این تصور تعارض صحیح نیست زیرا سخن اوّلِ امام ناظر به احکام است و سخنِ دوّم ناظر به موضوعات در سخن اول می‌خواهد بفرماید: من در دانستن احکام اسلام به رأی شما احتیاج ندارم ولی در سخن دوم می‌خواهد بفرماید: من در تشخیص موضوعات احتیاج به کمک فکری شما دارم مثل اینکه فلان کس امین است یا نه؟ و برای حکومت فلان منطقه اهلیّت دارد یا نه؟ و می‌بینیم بااینکه امام علی (ع) دراینگونه‌موضوعات با اصحاب مشورت می‌کرد با اینوصف گاهی مأموران آنحضرت خیانت می‌نمودند چنانکه منذر بن جارود که مأمور آنحضرت بود خیانت کردوامام به او نوشت: «**امّا بعد فَاِنَّ صَلاحَ اَبیکَ غَرَّنی مِنکَ وَظَنَنْتُ اَنکَ تَتَّبِعُ هَدْیَهُ**» (نهج البلاغه نامهٔ ۷۱)یعنی خوبی پدر تو مرا فریب داد و گمان کردم تو در راه پدرت خواهی رفت و حالا می‌بینم بر خلاف گمان من طبق گزارشی که به من رسیده است تو در بیت المال خیانت کرده‌ای!

---

۱ ــ اگر اشتباه بمعنای این باشد که انسان تصوّری بکند و بعداً معلوم شود این تصوّر بر خلاف واقع بوده است این مخالف با عصمت امام نیست چنانکه حضرت ابراهیم در بارهٔ فرشتگانی که برای هلاک کردن قوم لوط آمده بودند تصور می‌کند بشرند و گوسالهٔ بریان کرده برای آنان می‌آورد و بعداً معلوم می‌شود بشر نیستند (سورهٔ هود آیهٔ ۷۲ و۷۳) و این مخالف با عصمت ابراهیم خلیل نیست. و چنانکه رسول خدا(ص) تصور می‌کند افرادی که اذن می‌گیرند در جنگ شرکت نکنند عذر شرعی دارند و به آنان اذن می‌دهد و بعداً معلوم می‌شود عذر شرعی ندارند و در این ادعا دروغ گفته‌اند (سورهٔ توبه آیهٔ ۴۳) و این مخالف با عصمت پیغمبر اکرم نیست. و چنانکه حضرت علی تصوّر می‌کند فلان شخص خائن نیست و به او پست حسّاس دولتی می‌دهد ولی اودر بیت‌المال خیانت می‌کند (نهج البلاغه نامهٔ ۴۱) و این مخالف با عصمت امام علی(ع) نیست.

در اینگونه موضوعات است که امام می‌فرماید: من به کمک فکری و مشورتی شما احتیاج دارم. ولی در دانستن احکام اسلام هرگز احتیاج به رأی دیگران نداشت زیرا احکام را از رسول خدا(ص) آموخته بود.

ولیّ فقیه و تشخیص موضوع:

قبلاً روشن شد که در تشخیص هر موضوعی احتیاج به متخصّصان آن موضوع هست. حالا آیا ولیّ فقیه در تشخیص موضوعات چه نقشی می‌تواند داشته باشد؟ در این باره باید گفت: اگر ولیّ فقیه در موضوع مورد مشورت تخصّص و آگاهی دارد او هم مثل سایر متخصّصان نظر می‌دهد آنگاه نظر اکثریّت اجراء می‌شود ولی اگر ولیّ فقیه در موضوع مورد مشورت تخصّص و آگاهی ندارد در اینجا در تشخیص موضوع دخالت نمی‌کند و کار را به متخصّصان و آگاهان وامی‌گذارد. مثلاً اگر بخواهند در بارهٔ اینکه آیا بکار انداختن نیروگاه برق اتمی بوشهر به مصلحت امّت اسلامی هست یا نه؟ نظر خواهی کنند در اینجا احتیاج به متخصّصان اتم شناسی و برق و اقتصاد و سایر رشته‌های مربوطه هست و آنان باید با تبادل نظر و مشورت به اتفاق یا اکثریّت آراء تشخیص بدهند که بکار افتادن این نیروگاه بمصلحت امّت هست یا نه؟ و در اینجا ولیّ فقیه ولایت ندارد چون مجرای ولایت او اینگونه مسائل تخصصّی و فنّی نیست ولی پس از آنکه متخصّصان نظر دادند و تصمیم به اجرای نظر آنان گرفته شد نوبت اعمال ولایت می‌رسد و بدستور ولیّ فقیه یا نمایندگان او نظر متخصّصان اجرا می‌گردد.

و نیز اگر بخواهند تشخیص بدهند که آیا جامعهٔ ایرانی برای نجات دادن کشاورزان محروم و رشد دادن اقتصادِ کشور به یک مرحلهٔ اضطراری رسیده است یا نه؟ و اگر رسیده است آیا برای رفع اضطرار راهی بغیر از گرفتن قسمتی از زمینهای مالکان بزرگ و دادن به کشاورزان محروم وجود ندارد؟ اینها از موارد تشخیص موضوعهای تخصصّی است و تشخیص اینگونه موضوعات با ولیّ فقیه نیست بلکه با کسانی است که در کشاورزی و اقتصاد تخصّص و

تجربه دارند و می توانند با آمارگیری و محاسبهٔ دقیق و مقایسه بین دو حالت واگذاری و عدم واگذاری زمین از لحاظ مخارج و عایدات، موضوع اضطرار و درمان آنرا تشخیص دهند و پس از تشخیص آنان نوبت اِعمال ولایت می رسد و آنچه متخصصّان تشخیص داده اند بدستور ولیِ فقیه اجرا می شود.

حالا اگر در این مثالی که زدیم تشخیص موضوع را مجلس شوری بعهده بگیرد باید نمایندگان مجلس با استفاده از تخصصّها وتجربه های خود و با استمداد از متخصصّان و آگاهان دیگر موضوع اضطرار و درمان آنرا تشخیص دهند و این یکی از وظائفی است که مردم بعهدهٔ نمایندگان مجلس گذاشته اند و این مرحله مرحلهٔ مشورت و تشخیص موضوع است و هنوز مرحلهٔ اِعمال ولایت نرسیده و موضوع اِعمال ولایت در اینجا منتفی است. پس اگر کسی بگوید: ولیّ فقیه در این مورد اِعمال ولایت را به مجلس تفویض کرده است این تعبیر دقیق و صحیحی نخواهد بود زیرا اوّلاً این کاری که مجلس می کند تشخیص یک موضوع تخصصّی است نه اِعمال ولایت و ثانیاً ولیّ فقیه در اینگونه موضوعات تخصصّی و فنّی ولایت ندارد تا به مجلس تفویض کند زیرا نوبت اعمال ولایت او پس از تشخیص موضوع اضطرار و درمان آن بوسیلهٔ متخصصّان آگاه فرا می رسد و قبل از آن اساساً محلّ ندارد.

کم کم به پایان کتاب نزدیک می شویم. تا اینجا اصول مطالبی را که در نظر داشتیم بررسی و بیان کرده ایم و پرداختن به جزئیّات را لازم نمی دانیم. و در اینجا مناسب است اشاره ای به خلاصهٔ محتوای کتاب بکنیم:

خلاصهٔ کتاب:

مطالب اصلی کتاب حاضر در این چند جمله خلاصه می شود:

۱ ــ «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی که در لزوم انتخاب افضل خلاصه می شود یکی از بدیهی ترین و محکم ترین اصول عقلائی و سیاسی است که هیچ عاقلی نمی تواند آنرا انکار کند چه رسد به عالم و در مقابل «ولایت فقیه»

بمفهوم خبری موجب سلب حق حاکمیّت مردم است و هیچ دلیلی از عقل و شرع ندارد.

۲ ــ دلیلهای «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی خیلی زیاد است و به ده‌ها دلیل می‌رسد ولی ما شانزده دلیل را از باب نمونه آورده‌ایم و راه را برای محققّان باز کرده‌ایم که اگر بخواهند همهٔ آن دلیلها را بررسی کنند.

۳ ــ ماهیّت «ولایت فقیه» با ماهیّت ولایت پیغمبر اکرم(ص) و حضرت امیر(ع) یکی است چنانکه حدود آن نیز یکی است یعنی ولیّ فقیه منتخب مردم همهٔ اختیارات حکومتی را که پیغمبر و علی(ع) داشتند بدون استثناء دارد و این سبب نمی‌شود که مقام پیغمبر و امام پائین بیاید یا مقام ولی فقیه از حدّ خود بالاتر برود. و ولایت فی‌الجمله که ولیّ فقیه بعضی از اختیارات حکومتی را داشته باشد و بعضی را نداشته باشد دلیلی‌از عقل وشرعَ ندارد.

٤ ــ «ولایت فقیه» حکومت فردی نیست بلکه بر پایهٔ شوری استوار است و اگر ولیّ فقیه بر خلاف اصل شوری رأی شخصی خود را در موضوعات بر مردم تحمیل کند از تعهّد خود تخلّف کرده است و از ولایت عزل می‌شود.

۵ ــ در «ولایت فقیه» نقش اصلی در بقاء و استمرارحکومت بامردم است زیرا اساساً «ولایت فقیه» متکّی به رأی مردم و برخاسته از متن توده‌های وسیع اجتماع است و حکومتی است از مردم و برای مردم و همگام با مردم و در عین حال، رهبر مردم و الهام گیرنده از مردم و مردمی‌ترین حکومتی است که ممکن است تحقق یابد و در این حکومت، مردم نه تنها حق بلکه وظیفه دارند در رهبری کشور شرکت فعّال داشته باشند.

٦ ــ «ولایت فقیه» حکومتی است انتخابی و به حکم اخباری که ولایت را یکی از پایه‌های اسلام شمرده است باید مردم همیشه برای طرد نااهلان و انتخاب لایقترها بکوشند و ولایت را به لایق‌ترین فرد که همان فقیه واجد شرائط زمامداری است بدهند و خود همیشه در صحنه باشند و سهم خود را در رهبری کشور ایفاء کنند.

۷ ــ در «ولایت فقیه» متصدیان امر کشورداری از ولیّ فقیه گرفته تا مسئولان پائین‌تر اگرچه صدها هزار نفر باشند همه، **أولوالامر** هستند و به حکم آیهٔ **أولی الامر** اطاعت همهٔ آنان تا وقتیکه در خطّ اسلامند واجب است و اخباری که **أولی الأمر** مذکور در قرآن را منحصر به اهل بیت کرده است حصر اضافی و نسبی را گوشزد نموده و فقط طاغوتها را از **أولی الأمر** مذکور در قرآن خارج دانسته است نه ولیّ فقیه و کارگزاران حکومتش را.

خاتمه:

درخاتمهٔ کتاب باید به یک نکتهٔ مهم اشاره کنیم و آن اینست که گرچه «ولایت فقیه» حکومت نمونه‌ای است که تکیه‌گاهش مردمند و این خود مردم هستند که چنین حکومت ایدآلی را بوجود می‌آورند و در سایهٔ آن جامعهٔ خود را بطرف کمال مادّی و معنوی سوق می‌دهند ولی نباید تصوّر شود که تأسیس چنین حکومت نمونه‌ای به تنهائی سبب می‌شود که همهٔ کمبودها و ضعفها و ظلمها یکباره از جامعه رخت بر بندد و هم مردم از هرگونه انحراف و گناه بطور کامل پاک گردند و هم کارگزاران حکومت آنچه انجام می‌دهند صد درصد موافق با عدالت و در جهت سعادت مردم باشد زیرا تأسیس چنین حکومت ایدآلی بنام «ولایت فقیه» فقط قدم اوّل است که در راه بهتر کردن جا معه برداشته می‌شود و بدنبال آن باید قدمهای زیادی برداشته شود تا نظام جامعه بر مبنای حق و عدالت و نفی ظلم و انحراف استوار شود و روبسوی زنده کردن ارزشهای متعالی انسانی و ساختن جامعهٔ نمونه شتاب گیرد.

در حکومت شخص پیغمبر اسلام(ص) نیز یکباره همهٔ ضعفها و انحرافها از جامعه برداشته نشد بلکه هم در خود مردم انحراف و گناه وجود داشت و هم گاهگاهی اینجا و آنجا مسئولان حکومت رسول خدا(ص) بر خلاف مقرّرات اسلام مرتکب خطا و گناه می‌شدند و علّت این مطلب اینست که در حکومت اسلامی نیز مسئولان حکومت از جنس همین مردم هستند و هرگز فرشته‌ها نمی‌آیند جامعهٔ اسلامی را اداره کنند از اینرو طبیعی است که

گاهی از مسئولان حکومت نیز مثل مردم دیگر خطا سر بزند و ما یک نمونه از خطاهای مأموران حکومت رسول خدا(ص) و یک نمونه از خطاهای مأموران حکومت علی (ع) در اینجا می آوریم تا مطلب بهتر روشن شود.

خطای مأمور رسول خدا (ص):

رسول اکرم(ص) بعد ازفتح مکّه خالد بن ولید را برای تبلیغ اسلام به منطقهٔ بَنی جَذیمه فرستاد و برای حفظ امنیّت اوسیصدو پنجاه نفراز مهاجرین وانصار و بنی سُلَیم را همراه خالداعزام کرد خالدبااین عده به سوی منطقهٔ بنی جَذیمه حرکت کرد،به بنی جَذیمه خبردادند که خالد با گروهی از مسلمانان بسوی شما می آیند آنان گفتند: ما نیز مسلمانیم و نماز می خوانیم و مسجد ساخته ایم. هنگامیکه خالد با بنی جَذیمه روبرو شد به آنان گفت: اسلام، گفتند ما مسلمانیم خالد گفت: چرا مسلّح هستید؟ گفتند: بین ما و قومی از عرب دشمنی وجود دارد و ما گمان کردیم شما همان‌ها هستید بدین علّت اسلحه برگرفتیم تا اگر لازم شد از خود دفاع کنیم خالد گفت: اسلحهٔ خود را زمین بگذارید آنان پذیرفتند ولی هنگامیکه اسلحهٔ خود را زمین گذاشتند خالد دستور داد کتفهای آنانرا از پشت بستند و اسیرشان کردند و به هر فردی از همراهان خود یک یا دو اسیر داد تا نگهداری کنند و می توان گفت: اسیران حدود پانصد نفر بوده اند. هنگام نماز دستهای اسیران را باز می کردند تا نماز بخوانند و دوباره می بستند شب فرا رسید و همچنان کتفهای اسیران بسته بود و بین مهاجر و انصار اختلاف بود که اسیران را آزاد کنند یا نگه دارند. در وقت سحر ناگهان خالد دستور داد اسیران را قتل عام کنند مهاجرین و انصار این دستور را اجرا نکردند و اسیران خود را آزاد نمودند امّا بنی سُلَیم اسیران خود را که حدود سی نفر بودند کشتند. هنگامیکه خالد نزد رسول خدا(ص) برگشت و گزارش کار خود را داد آنحضرت از این کار، سخت ناراحت شد و بر خالد

خشم گرفت و از او اعراض کرد و دستهای خود را بطرف آسمان بلند کرد و گفت: «اَللّهُمَّ اِنّی اَبْرَأُ اِلَیْکَ مِمّا صَنَعَ خالِدٌ» یعنی خدایا من از این کار خالد بیزارم. جمعی از اصحاب نیز خالد را توبیخ کردند، عبدالرّحمن بن عوف به او گفت: تو به خونخواهی عمو یت فاکِه که در جاهلیّت بدست بنی جَذیمه کشته شد این مسلمانان بی گناه را کشتی. عمّار یاسر نیز از این ظلم بزرگ خالد سخت برآشفت و در حضور پیغمبر خدا(ص) شدیداً به خالد پرخاش کرد. رسول اکرم(ص) مقداری پول از سران مکّه قرض کرد و به حضرت امیر(ع) داد و فرمود: برو در منطقهٔ بنی جَذیمه و خونبهای کشتگان را به آنان بده و اگر مالی تلف شده است غرامت آنرا بپرداز و علی(ع) چنین کرد و حتی پول ظرفی را که سگ در آن آب می خورد و تلف شده بود پرداخت و برگشت (مغازی واقدی جلد۳ ص ۸۷۵ تا ۸۸۲).

می بینیم در حکومت شخص پیغمبر اسلام که اولین مصداق «ولایت فقیه» در اسلام است مأمور مستقیم پیغمبر(ع) حدود سی نفر از مسلمانان بی گناه را قتل عام می کند و رسول خدا و اصحاب او را و قبل از آنان خدا را بغضب می آورد! ولی نباید کسی تصوّر کند که خطای این مأمور بی رحم دلیل نقص یا انحراف در اصل نظام حکومت پیغمبر است. هیچ حکومتی در دنیا نیست و نمی تواند باشد که حتّی یک مأمورش مرتکب خطا نشود.

خطای مأمور امام علی:

حضرت امیر(ع) پسر عم خود را که خیلی به وی اعتماد داشت به حکومت منطقه ای نصب کرد ولی پس از مدّتی گزارش رسید که او مبلغ بسیار زیادی از بیت المال اختلاس کرده و به حجاز گریخته و از امام بریده و اعراض کرده است امام ضمن نامه ای او را شدیداً توبیخ کرده و فرموده است: «تو در نظر من از همهٔ خویشانم بیشتر مورد اطمینان بودی ولی بر خلاف اطمینان من اکنون که دیدی روزگار بر پسر عمّت سخت گرفته و دشمن با او

به ستیز برخاسته است تو نیز با دشمنان همصدا شدی و از او جدا گشتی و به او خیانت کردی و مال مردم را اختلاس نمودی و به حجاز بردی! اگر این مال را به بیت‌المال برنگردانی و من به تو دست بیابم با شمشیر خود کیفرت خواهم داد بخدا قسم اگر حسن و حسین من چنین خیانتی می کردند بدون کمترین گذشت حق را از آندو می گرفتم و ظلمشان را سرکوب می کردم» (نهج البلاغة فیض نامهٔ ٤١).

این دونمونه‌رااز ظلم و گناه مسئولان حکومت رسول خدا و حضرت امیر(ع) آوردیم تا روشن کنیم در اولین و دوّمین مصداق «ولایت فقیه» در اسلام نیز گاهی مأموران رسمی دولت اسلامی قانون شکنی می کردند پس مردم ما نباید توقّع و انتظارشان را از حکومت جمهوری اسلامی خود بیش از حدّ بالا ببرند و تصوّر کنند حالا که انقلاب اسلامی ایران پیروز شده و «ولایت فقیه» تحقّق یافته است باید همهٔ مسئولان حکومت، معصوم باشند و اگر احیاناً از مسئولی خطائی دیدند آنرا بحساب اصل نظام جمهوری اسلامی بگذارند و به دستگاه مدیریّت و رهبری کشور بدبین شوند و یا کفران نعمت کنند. نمی گویم: مردم با اشتباه و گناه مسئولان موافق باشند زیرا وظیفهٔ مردم است که با اشتباه و گناه مبارزه کنند بلکه می گویم: اشتباه یا گناه مسئولان نباید موجب دلسردی و اعراض مردم از اصل نظام اسلامی شود بلکه باید حکومت را از خود بدانند و در رفع ضعفهای آن بکوشند چنانکه مسئولان نیز باید از قانون شکنی شدیداً بپرهیزند که قانون شکنی آنان ظلم بزرگ و خیانت به اسلام و امّت است و بیش از هر چیز دیگر نظام حکومت را تضعیف می کند.

فرق بین حکومت عادلانهٔ اسلامی و حکومتهای دیکتاتوری اینست که در حکومت اسلامی، حقّ و عدالت اصل است واشتباه و گناه، استثناء. و در حکومتهای دیکتاتوری ظلم و قانون شکنی اصل است و اجرای عدالت، استثناء. و بین این دو، تفاوت از زمین تا آسمان است. این ساده‌اندیشی است که کسی گمان کند ممکن است حکومتی بدست انسانها اداره شود و مسئولانش حتی در یک مورد هم دچار اشتباه یا گناه نشوند ولی این قابل قبول

است که حکومتی بر مبنای حق و عدالت برقرار شود و بسوی بهتر کردن جامعه حرکت کند ولی گاهی هم از مسئولانش اشتباه یا گناه سر بزند چنانکه از مردم دیگر سر می‌زند.

وظیفهٔ مردم ایران که قیام کردند و شخصیّت خود را باز یافتند و حکومت جمهوری اسلامی را برقرار نمودند اینست که اگر از مسئولی اشتباهی یا گناهی دیدند با کمال شرح صدر و بردباری و خیرخواهی و بدون ایجاد دشمنی و درگیری در رفع آن بکوشند و از این راه به استحکام حکومت و انسجام امّت و حرکت بسوی حق و عدالت کمک کنند و هرچه بیشتر محیط را برای پیاده شدن احکام آسمانی اسلام آماده سازند که این خود نوعی از جهاد در راه خدا و سعادت جامعه است چنانکه انتقاد سازنده که همراه با دلسوزی خالصانه و دور از توطئه باشد نوعی از جهاد در راه خدا است.

امید است این تذکّر خالصانه که ناشی از کمال دلسوزی و خیرخواهی است مورد توجّه مردم بسیار خوب ما که در خوبی در دنیا بی نظیرند واقع شود و آنرا بکار بندند و در حفظ آبروی اسلام و استحکام جمهوری اسلامی ایران بکوشند تا انشاء اللّه «ولایت فقیه» مستقرّ در ایران بتواند الگوی بسیار خوبی برای همهٔ کشورهای اسلامی باشد و جاذبهٔ آن بقدری قوی شود که مسلمانان در سراسر جهان خود بخود مجذوب آن شوند و فرهنگ انقلاب اسلامی ایران و حکومت الٰهی ــ مردمیِ آن به همه جا صادر شود. به امید آنروز.

سخنان امام خمینی:

برای اینکه پایان کتاب مصداقی از آیهٔ «**خِتامُهُ مِسْک**» باشد سخنانی را از امام خمینی که در آزادی انتقاد و نفی توطئه فرموده‌اند در اینجا می‌آوریم:

امام در نیمهٔ شعبان ۱۴۰۳ ضمن خطاب به مسئولان درجه اول کشور فرمودند: «...من یک وقت می‌گویم که مثلاً اینطور صحبت‌ها نباید باشد

اینطور حرفها نباید در کجا گفته شود نمی‌گویم که اختناق است هرچه می‌خواهند بگویند هرچه می‌خواهند انتقاد بکنند انتقاد غیر توطئه است لحنِ شیطنت با لحنِ انتقاد فرق دارد انتقاد از اموری است که سازنده است... همانطور که علوم اسلامی بی مباحثه نمی‌رسد بمقصد، امور سیاسی هم بی مباحثه نمی‌رسد بمقصد، مباحثه می‌خواهد، اشکال می‌خواهد، ردّ و بدل می‌خواهد این را هیچکس جلویش را نمی‌گیرد لکن یک وقت لحن، لحن، انتقاد نیست لحن، لحنِ تضعیف جمهوری اسلامی است... ما با این لحن مخالفیم این لحن، آزاد نیست توطئه آزاد نیست انتقاد آزاد است بنویسند، بگویند، انتقاد کنند...» (روزنامهٔ جمهوری اسلامی ۶۲/۳/۸).

و نیز ضمن سخنانی خطاب به روحانیون تهران فرمودند: «... حق هم همین است باید دخالت در امور بکنند، اگر دیدند من کج می‌روم به من بگویند: کج نرو...» (روزنامهٔ کیهان ۱۳۶۰/٤/۱۱).

می‌بینیم که امام انتقاد سازنده و خیرخواهانه از حکومت و حتی از خودشان را لازم دانسته‌اند و این بمعنای اینست که امکان ضعف در کارگزاران جمهوری اسلامی وجود دارد ولی باید برخورد با ضعفها از موضع خیرخواهی و دلسوزی و در جهت استقرار حق و عدالت باشد.

ضمیمه

در اینجا بعنوان ضمیمهٔ کتاب دو مطلب را از دو فقیه بزرگ یعنی محقّق ثانی و شیخ جعفر کبیر کاشف الغطاء در رابطه با «ولایت فقیه» می آوریم که در ظاهر متضادّ می نمایند و نقل این دو مطلب زمینه ای برای اندیشیدن اهل نظر دربارهٔ نظر این دو فقیه فراهم می آورد.

محقق ثانی فرمان معروف شاه طهماسب را می پذیرد و ولایت اعطائی او را در بخشی از امور یعنی عزل و نصب متصدیان امور شرعی و تعزیر بعضی از متمرّدان قبول می کند و املاکی را که شاه بر او وقف کرد تصرّف می نماید و از طرف شاه از دادن مالیّات و عوارض این املاک معاف می شود و این بمعنای اینست که محقّق در بعضی از امور ولایت را از شاه گرفته است.

و از طرفی کاشف الغطاء به فتحعلی شاه قاجار اذن می دهد که برای تأمین هزینهٔ جنگ با روسیّه خَراج زمین های خَراجی و زکوة را از مردم بگیرد و اگر کافی نبود بعنوان هزینهٔ فوق العادهٔ جنگ بطور الزامی از مردم بگیرد و این بمعنای اینست که کاشف الغطاء در بخشی از امور مربوط به ادارهٔ کشور به شاه ولایت داده است.

آیا «ولایت فقیه» در نظر محقّق ثانی و کاشف الغطاء دو گونه است و در نظر محقّق باید فقیه ولایت را از شاه بگیرد و در نظر کاشف الغطاء باید شاه ولایت را از فقیه بگیرد یا اینکه این مطلب توجیه و توضیح دیگری دارد؟

ما در اینجا متن فرمان شاه طهماسب صفوی را با اینکه انشائی پرتکلّف و نامطبوع دارد می آوریم و قبلاً از خوانندهٔ عزیز تقاضا می کنیم عبارات نامطبوع و گاهی نامفهوم و لغات نامأنوس آنرا تحمل کند، آنگاه عبارت کاشف الغطاء را ذکر می کنیم و اندیشیدن در بارهٔ آن دو را به خوانندهٔ صاحب نظر وا می گذاریم.

فرمان شاه طهماسب صفوی برای محقّق ثانی

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم یا محمّد، یا علی، فرمان همایون شرف نفاذ یافت آنکه: چون از بدو طلوع تباشیر صبح دولت آبد پیوند و ظهور رایات سعادت آیات شوکت ارجمند که بدون توافق آن رقم سعادتمندی دست قضاء بر صحیفهٔ احوال سُعَداء نمی کشد[1] اِعلاء أعلام شریعت غرّای نبوی را که آثار ظَلام جهالت از فضای عالم و عالمیان از ظهور خورشید تأثیر آن زوال پذیر شود از مستمّدات ارکان سلطنت و قواعد کامکاری می دانیم[2] و اِحیای مراسم شرع سیّدالمُرسَلین و اِظهار طریقهٔ حقّهٔ ائمّهٔ معصومین صلوات اللّه علیهم که چون صبح صادق غُبار ظلمتِ بِدَع مخالفان مرتفع گرداند از جملهٔ مقدّمات ظهور آفتاب معدلت گستری و دین پروری صاحب الامر(ع) می شماریم و بی شائبه منشأ حصول این اُمنیّت و مناط وُصول بدین نیّت متابعت و انقیاد و پیروی

---

۱ ــ این اغراق پرتملّق با این انشاء پرتکلّف کار کاتبان در بار است که انشاء این فرمان را بعهده داشته اند. انشاء کنندهٔ فرمان ادّعاء کرده است که دست قضای خداوند جز با موافقت دولت شاه طهماسب نمی تواند سعادت سُعَداء را رقم بزند! و این نوع ستایش تهوّع آور از ادبیّات عصر صفویّه بوده است و می دانیــم که به شاه می گفته اند: قَدَر قدرت، یعنی قدرت شاه با قضاء و قَدَر خدا برابری می کند!.

۲ ــ در فرمان شاه تروپیج اسلام موجب استحکام سلطنت شمرده شده است و تجلیل شاه از محقق ثانی برای این بوده است که پایه های سلطنت و کامکاری را محکم کند..

علمای دین است که بدستیاری دانشوری و دین گستری، صیانت و حفظ شرع سیّدالمرسلین نموده بواسطهٔ هدایت و ارشادشان کافّهٔ انام از مضیق ضلالت و گمراهی به ساحت اهتداء توانندرسید وازیُمن افادات کثیرالبَرَکاتشان کدورت و تیرگی جهل از صحائف خواطر اهل تقلید زدوده شود سیّما در این زمان کثیر الْفَیَضان که عالیشأنی که به رتبهٔ ائمّهٔ هُدیٰ علیهم السلام والثّناء اختصاص دارد و متعالی رتبت خاتم المجتهدین وارث علوم سیّدالمرسَلین حارس دین امیرالمؤمنین قِبلهٔ الاتقیاء المخلصین قُدوة العلماء الرّاسخین حجة الاسلام والمسلمین هادی الخلائق الی الطریق المبین ناصب اَعلام الشّرع المتین متبوع اعاظم الولاة فی الاوان مُقتدیٰ کافّة اهل الزّمان مبیّن الحلال و الحرام نائب الامام علیه السلام لازال کاسمه العالی علیّاً[1] عالیاً که به قوّهٔ قدسیّه، ایضاح مشکلات قواعِد ملّت و شرائع حقّه نموده علمای رفیع المکان اقطار و امصار روی عجز بر آستانهٔ عِلو یش نهاده به استفادهٔ علوم از مقتبِسان انوار مِشکوٰة فیض آثارش سرافرازند و اکابر و اشرافِ روزگار سر اطاعت و انقیاد از اوامر و نواهی آن هدایت پناه نپیچیده، پیروی احکامش را موجب نجات می دانند همگی همّت بلند و نیّت ارجمند مصروف اعتلاء شأن و ارتقاء مکان و ازدیاد مراتب آن عالیشأن است.

۱ ــ مقرّر فرمودیم که سادات عظام و اکابر و اشرافِ فخام و اُمراء و وزراء و سایر ارکان دولت، قدسی صفات مُومیٰ الیه[2] را مقتدیٰ و پیشوای خود دانسته در جمیع امور اطاعت و انقیاد بتقدیم رسانیده آنچه امر نماید بدان مأمور و آنچه نهی نماید منهی بوده هرکس را از متصدیان امور شرعیّهٔ ممالک محروسه و عساکر منصوره عزل نماید معزول و هرکه را نصب نماید منصوب دانسته درعزل و نصب مذکورین به سَنَد دیگری محتاج ندانند و هرکس را عزل نماید مادام که از جانب آن متعالی منقبت منصوب نشود نصب نکنند.

---

۱ ــ اسم محقق ثانی علی بوده است.

۲ ــ مُومیٰ الیه یعنی مشارالیه.

۲ ــ و همچنین مقرّر فرمودیم که چون مزرعهٔ کبیسه و دوالیب که در اراضی آنجا واقع است در نهر نجف اشرف و نهر جدید موسوم به راقبه از شَتَوی و صیفی و مزرعهٔ شُوَیحیات و لرّم زیب (لرّم زبیب خ ل) از اعمال دارالزّبید بحدودها المذکورة فی الوثیقة الملّیّة مع اراضی مزرعهٔ امّ العزمات و اراضی کاهن الوعدرماحیّه که اِحیاءکردهٔ مُومٰی الیه است بر مشارالیه وقف صحیح شرعی فرمودیم[۱] و بعد از او بر اولاد او مُاتَعاقَبوا و تناسَلُوا بموجبی که در وقفیّه مسطور است.

۳ ــ و حکم جهانمطاع صادر شده که برافاضت پناه مُومٰی الیه مسلّم و مرفوع القلم دانسته از حَشوِ جمیع حوزهٔ عراق عرب بصیغهٔ مفروزیِ وقفیِ افاضت دستگاه مُومٰی الیه وضع نموده داخل جمع و خرج حوزه‌ای ننمایند و در مفروزیّات بلامبلغ به رَقَبه دانسته و در نسبت مفروزیِ وقفیِ قدسی صفات مُومٰی الیه شناسند چنانچه اگر حکمی در باب استرداد و اِفراد و تبدیل و تغییر سیورغالات[۲] و مفروزیات واقع شود آنرا مستثنٰی شناسند.

٤ ــ و مبلغ ده تومان تبریزی از دارالضّرب حلّه که عوض قیرحارهیت[۳] و حلّه که‌بمبلغ هشتصد تومان در وجه سیورغال عالیرتبتِ مشارالیه مقرّر بوده بواسطهٔ تعذّر نقل به رضا و رغبت ترک کرده در وجه سیورغال آن عالی منقبت مقرّر است مذکورات را به همان دستور برقرار دانسته ابداً تغییر و تبدیل به قواعد آن راه ندهند و مادام که وجه مذکور از دارالضّرب به وُکلاء مُومٰی الیه واصل نشود یک دینار به احدی ندهند و آن وجه را بر جمیع حوالات و مطالبات مقدّم

۱ــ معلوم نیست شاه با چه وسیلهٔ شرعی مالک این زمینهای عراق عرب شده است که آنها را وقف محقّق ثانی کرده است؟! ضمناً عراق در آن زمان جزء ایران بوده است که شاه زمینهای عراق را وقف محقّق و اولاد او می کند.

۲ــ سیورغال که ترکی مغولی است بمعنای زمینی است که پادشاه جهت معیشت به ارباب استحقاق بخشد: تیول، ونیز بمعنای عوائد زمین که بجای حقوق یا مستمری به اشخاص بخشند جمع غیر فصیح آن سیورغالات است. (فرهنگ معین جلد۲ ص۱۹۸۷).

۳ــ قیر در ترکی بمعنای مرز و سرحدّ است و هیت نام شهری است در عراق.

دارند.

۵ ــ و چون در این ولا التماس نمود که موضع بهیلل (کذا) که عوض سعید برکه مبلغ هفتاد و دو تومان در وجه سیورغال آن قدسی مرتبت مقرّر بوده تغییر داده عوض آن موضع برقانیّه و توابع سیّما حاجی دحیه که مالیّهٔ آن بمبلغ هفتاد تومان مقرّر است بر آن افاضت دستگاه شفقت فرمائیم ایجاباً لِمَسئوله فرمودیم که موضع برقانیّه و توابع را در وجه سیورغال خاتم المجتهدین مُومَی الیه از ابتداء ئیلان ئیل مقرّر دانسته به تصرّف وُکَلاء مشارالیه دهند و تمامی محصولات آنرا در سنهٔ مزبوره به گماشتگان او جواب گویند و چیزی قاصر و منکسر نگردانند و بهیچ عذر موقوف ندارند.

۶ ــ و چون بموجب حکم فردوس مکان علیّین آشیان[1] دوازده خانوار از طائفهٔ زُبید که از رعایای شویحیات‌اند مالاً و وجوهاتاً بدان افاضت دستگاه مسلّم است به همان دستور مقرّر دانسته مضمون حکم مزبور را که در این باب صادر شده معتبر شناخته از آن تجاوز ننمایند مستوفیان کرام و عمّال ودیوانیان باید که تمامی مزبورات را از بُنیچهٔ[2] اخراجات حکمی و غیر حکمی به هراسم و رسم که باشد سیّما ساوری[3] و ده یک و ده یک و نیم و چریک و رسم المهر و رسم الوزارة و رسم الصّدارة و حق الکیل و حیازة و امثال آن از مطالبات به همهٔ ابواب‌سِوی و مستثنی دانند، متصدیان اشغال دیوانی عراق عرب حسب المسطور مقرّر دانسته قلم و قدم کوتاه و کشیده داشته در ضرر و مساحت و باز دیدن آن سر کار مدخل ننمایند و بعلّت تفاوت و قرض غلّه و رسول داروغگی و

---

۱ ــ مقصود، شاه اسماعیل پدر شاه طهماسب است.

۲ ــ بُنیچه اسم مصغّر است و بمعنای جمعی که دیوانیان براصناف حرفت و املاک می‌بندند و نیز بمعنای ارزیابی مالیاتی دسته جمعی یک ده و امثال آن. (فرهنگ معین جلد۱ ص۵۹۶).

۳ ــ ساوری ترکی مغولی است و بمعنای انعامی که در ازای خدمت دهند و بمعنای باج و خراج و بمعنای هدیّه آمده است (فرهنگ معین جلد۲ ص۱۸۱۰).

سایر شناقص [۱] اصلاً طلب نکنند و در تیرغو [۲] وسورغوی آن سر کار مدخل نسازند و جریمه نگیرند و اگر جریمه صادر شود گذارند که گماشتگان مُومٰی الیه رفع نمایند و اگر به سهو از بابت اخراجات سیّما مذکورات فوق یا آنچه بعد از این سانح شود چیزی بر آن سرکار حواله نمایند تحصیلداران نطلبند و تن را به دیوان آورند که محسوب است.

۷ــ و چون آلوس حوراثی که مزارع و روامس بر قانیّه‌اند به زراعت و حواشی آنجا قیام نمایند هیچ آفریده ایشان را تکلیف بردن به محلّ دیگر ننماید و گذارند که به زراعت و حواشی آنجا قیام نمایند مال و جهات آلوس مزبوره را بر شیخ الاسلام مُومٰی الیه مُسَلّم و حرّ و مرفوع القلم دانسته بدستور سایر محال سیورغال مُومٰی الیه عمل نمایند.

۸ــ و چون حکم جهانمطاع صادر شده که چنانچه اَرْباب دوشلکات دیوان اعلی از گرفتن دو شلکات آن سرکار ممنوعند ارباب دوشلکات عراق عرب نیز خود را ممنوع شناسند و به هیچ وجه عذر و بهانه در آنجا مدخل نسازند.

۹ــ و چون هدایت پناه مُومٰی الیه جهت هدایت خلایق احیاناً از نجف اشرف متوجه بعضی از ممالک محروسه می‌شوند سیّما رماحیّه و جوایز در ذهاب و ایاب کمال تعظیم بتقدیم رسانند و سرکار مُومٰی الیه و متعلقان او را در غیبت بدستور حضور برقرار دانسته از حوالات و مطالبات مُستثنٰی شناسند.

۱۰ــ و چون در پایهٔ سریر فلک مصیر که مجمع اکابر و اشراف و اُمراء و حکّام و اعیان ممالک محروسه است کائناً من کان ملازمت مقتدی الانام مُومٰی الیه نموده مشارالیه به دیدن احدی نرفته حکّام عراق عرب حفظ این

۱ــ شنقصه عربی و مصدر متعدی است و بمعنای استقصای زیاده از حدّو نیز ــ بمعنای تجورو تعدّی بی حدّ به رعایا آمده است. (فرهنگ معین جلد۲ ص۲۰۸۲).

۲ــ یرغو ترکی است و بمعنای عوارضی که برای رسیدگی به جرائم گرفته می‌شد و نیز بمعنای سیاست و بازرسی و مجلس محاکمه آمده است (فرهنگ معین جلد٤ ص٥٢٥٤).

قاعده مرعی داشته و ظائف ملازمت بتقدیم رسانیده طمع استقبال و رفتن شیخ الاسلام مُومٰی الیه به دیدن ایشان ننمایند فکیف که تکلیف حضور مجلس خود نمایند و در جمیع ابواب به نوعی رعایت ادب نمایند که مزیدی برآن متصوّر نباشد.

۱۱ ــ و مقرّر است که آنچه از مقرّری سنوات سابقه از دارالضّرب باقی مانده باشد بلا تعلّل رسانیده و سکّهٔ مدینة المؤمنین حلّه را نزد وُکلاء عالی رتبت مُومٰی الیه سپرده بی‌حضور ایشان سکّه ننمایند و از مخالفت محترز باشند.

۱۲ ــ و چون حسب الحکم جمیع محصولات برقانیّه و توابع عن حصّهٔ ارباب و دیوان در وجه قدسی سمات مومی الیه مقرّراست حسب المسطور مقرّر دانسته عوض تخم طلب ننمایند و در عهده دانند و به سَنَد به قبض به هر عبارت و تاریخ که باشد مستند نگردند و تقدّم و تأخّر تاریخ را اصلاً معوّل علیه نشمرند.

۱۳ ــ و افاضت پناه مُومٰی الیه را در عدم تمکین حکم نقیض و تعزیز هرکس که مخالفت این حکم نماید مرخصّ دانسته نهایت امداد نمایند و از مخالفت که موجب مؤاخذه است اندیشه نمایند احکام مذکوره را به همان دستور مقرّر دانسته از مضامین حکم جهانمطاع که بتاریخ شهر محرّم سَنَةَ سِتّ وَثَلاثین وَتِسْعمأة صادر شده در جمیع این ابواب بتمامی قیود درنگذرند و از آن عدول نجویند و خلاف کننده را ملعون و مطرود دانسته بمقتضای آیهٔ کریمهٔ أُولٰئِکَ عَلَیْهِم لَعْنَة اللّه وَالْمَلائِکَةِ وَالنّاسِ أَجْمَعین از مردودان این دودمان شمرند در این ابواب قَدَغن دانسته تقصیر ننمایند و در عهده شناسند و هر ساله در این باب پرداخته و نشان مجدّد نطلبند و شکر و شکایت وکلاء و گماشتگان ایشان را عظیم مؤثّر شمرند. تحریراً فی سادس عشر شهر ذِی الحجّة الحَرام سَنَة ۹۳۹».

در کنار این رقم، نُوّاب شاه طهماسب أنارَاللّهُ برهانَه بخطّ شریف خود بطریق و آداب شهادت به این عبارت نوشت که: «احکام مسطوره را و جمیع احکام که در بارهٔ مقتدی الانام مُومٰی الیه صادر شده مُمضٰی و مُنفذ دانسته خلاف کننده را ملعون و مطرود دانند. کَتَبَه طهماسب». (مستدرک الوسائل جلد۳

ص ۴۳۲ ببعد و ریاض العلماء جلد ۳ صفحهٔ ۴۵۵ ببعد).

این بود متن فرمان شاه طهماسب برای محقّق ثانی که در آن شاه در بعضی از کارها به محقّق ولایت داده است و خواننده می تواند مطالب دیگری نیز از آن استنباط کند.*

---

* ــ بعضی از مطالبی که از این فرمان استفاده می شود از اینقرار است:

۱ ــ شاه طهماسب فقط عزل و نصب متصدیان امور شرعی مثل ائمهٔ جمعه و جماعات و قاضی عسکرها و محرران صیغه های نکاح و طلاق و نظیر اینها و تعزیر بعضی ازخطاکاران را به محقق ثانی واگذار کرده است نه ادارهٔ مملکت و دخالت در امور سیاسی را.

۲ ــ املاکی که شاه در اختیار محقق ثانی گذاشته بود از دادن مالیّات وعوارض دولتی معاف بوده است.

۳ ــ قبل از شاه طهماسب پدر او شاه اسماعیل درآمد املاکی را به محقّق ثانی اختصاص داده است.

۴ ــ محقّق ثانی از رفتن به استقبالِ الزامی حکّام و اُمَراء و رفتن به دیدن آنان و حضور اجباری درمجالسشان معاف شده است که معلوم می شود علمای دیگر مُلزَم به این کارها بوده اند!

۵ ــ محقق ثانی درخواست عوض کردن املاکی را با املاک دیگر کرده و به تعبیر فرمان مزبور: شاه بر او شفقت فرموده و قبول نموده است.

۶ ــ شاه چند سال قبل از فرمان مزبور فرمان دیگری در بارهٔ محقق حاوی مطالبی مشابه صادر کرده است.

۷ ــ شاه در حاشیهٔ این فرمان آنرا امضاء و تنفیذ کرده و لقب مقتدی الأنام به محقّق داده است نه بالاتر از آن از قبیل حجّة الاسلام و آیة الله.

۸ ــ از لابلای این فرمان فهمیده می شود که محقّق ثانی از شاه طهماسب راضی بوده است و سخن محقق در دیباچهٔ کتاب جامع المقاصد نیز این مطلب را تأیید می کند زیرا محقق کتاب مزبور را که فقه استدلالی است بعنوان تحفه‌ای تقدیم شاه کرده و گفته است: امیدوارم مورد قبول شاهانه قرار گیرد. عبارت محقّق چنین است:

«وَلَمّا كانَ هٰذاالكتاب مِمّا مِنَ اللّٰهُ عَلَيَّ بانشائِه فى حَرَم سيّدى وَمَولاىَ اَميرُالمؤمنين... وَاِقعاً فى اَيّام اَلدَّولَةِ العُالِيَةِ السّامِيَةِ القاهِرَةِ البٰاهِرَةِ الشَّريفَةِ المُنيفَةِ السَّعيدَةِ الجَميلَةِ العَلِيَّةِ العَلَوِيَةِ الشّاهيَّةِ الصَّفَوِيَّةِ المُوسَوِيَةِ اَيَّدَها اللّٰهُ تعالى بالنَّصر وَالتَّأييد وَقَرَن اَيّامَها بِالخُلود وَالتَّأبيد وَلا زالَتْ جِباهُ المُلوك وَالسَّلاطين مُعفرةً عَلى اَعْتابِها وَرُؤُسُ العُتاةِ وَالمُتَمَرِّدينَ مُلقاةً عَلى اَبْوابِها وَلازالَ الدَّهرُمُساعِداً عَلى ما يُطْلَبُ فى اَيّامِها الزّاهِرَةِ مِنْ اِقامَةِ عَمُودِ الدّينِ وَالقَدْرُمُوافِقاً لِما يُرام فى اَزْمِنَتِها البٰاهِرَةِ مِنْ اِعلاءِ مَعالِمِ الحَقِّ وَاليَقين بِمحمّدٍ و آله الأطْهارِ المَعصُومينَ اَحْبَبْتُ اَنْ اَجعَلَه تحفةً

نظر کاشف الغطاء:

و اینک نوشتهٔ فقیه بزرگ کاشف الغطاء را می‌آوریم که در زمان جنگ ایران با روسیهٔ متجاوز در بحث جهاد از کتاب «کشف الغطاء» نوشته و مربوط به جهاد دفاعی در مقابل تجاوز دشمن است و در آن به فتحعلی شاه اذن داده است که هزینهٔ جنگ را از درآمد زمینهای خراجی و از زکوة و... بگیرد، عین نوشتهٔ کاشف الغطاء چنین است:

«... وَاذا لَم يحضرُ الإمامُ بِاَن كانَ غائباً اَوكانَ حاضراً وَلَم يُتمكّن مِنْ اِستيذانِه وَجَبَ عَلَى المُجتهدينَ القِيامُ بِهٰذا الاَمرِ وَيجبُ تَقديمُ الاَفضَل اَومأذُونه فى هٰذا المَقامِ وَلايَجُوزُ التعرّضُ فى ذلكَ لِغَيرِهِمْ وَيَجبُ طاعَةُ النّاس لَهُم وَمَن خالَفَهُم فَقَد خالَفَ اِمامَهُم (اِمامَهُ خ ل) فَاِنْ لَمْ يكُونُوا اَوكانُوا وَلايمكنُ الاَخذُ مِنْهُم وَلاالرُّجُوعُ اِلَيهِم... وَجَبَ عَلى كُلّ بَصيرٍ صاحِبِ رَاْىٍ وَتَدبيرٍ عالِمٍ بِطَريقَةِ السِّياسَة عارِفٍ بِدقائقِ الرِياسةِ... اَنْ يَقُومَ بِاَحمالِها وَيتكلّفُ بِحَملِ اَثقالِها وُجوباً كِفائيّاً مَعَ تَعَدُّدِ القابلينَ فَلَو تركُوا فوقعوا اَجمَعين وَقعَ تَعيينِ القابليّة وَجَبَ عَلَيْهِ عيناً مُقاتَلَةُ الفِرقَةِ الشَّنيعَةِ الاُروسيّة وَغَيرهم مِنَ الفِرَقِ العادِيَةِ البغيّة...وَلَمّاكان الإستيذانُ مِنَ المُجتهدينَ اَوْفَق بِالإحتياطِ وَاَقرَبُ اِلىٰ رضىٰ ربّ العالَمينَ وَاَقرَب اِلىٰ الرقيّة وَالتذلّل وَالخُضوع لِرَبّ البَريّة فَقَدْ اَذِنْتُ اِنْ كُنْتُ مِنْ اَهلِ الإجتِهادِ وَمِنَ القابلينَ لِلنيابَةِ عَنْ ساداتِ الزّمانِ لِلسُّلطانِ بْنِ السُّلطانِ وَالخاقانِ بْنِ الخاقانِ المَحرُوسِ بِعَينِ عِنايَةِ المَلِكِ المَنّانِ فتحعلى شاه اَدامَ اللّهُ ظِلالَهُ عَلى رُؤُسِ الاَنامِ فى اَخذِ ماتتوقّفُ عَلَيهِ تَدبيرُ العَساكِرِ وَالجُنودِ وَردّ اَهلِ الكُفرِ وَالطغيانِ وَالجحُودِ مِنْ خَراجِ اَرْضٍ مَفتُوحَةٍ بِغَلَبةِ الإسلام وَمَا يَجرى مَجراها كَما سَيَجىءُ وَزكوةٍ

اُدّى بِها بَعضَ حقوقِها عِندى وَوَسيلةً لِاَستِحصالِ الدعاءِ لَها عَلى مُرُورِ الأعصُرِ وَذلِكَ غايةُ جُهدى وَاَرجُو اَنْ تهبّ عَلَيه نَسَماتُ القَبولِ وَيَجوزَ مِنْ وُفُورِ المَرحَمةِ وَعَميمِ العاطِفَةِ بِغايَةِ المَامُولِ...» (جامع المقاصد ص ۱).

مُتَعَلِّقَةٍ بِالنَّقْدَيْنِ أَوِالشَّعِيرِ أَوِالْحِنطَةِ مِنَ الطَّعامِ أَوِالتَّمرِ أَوِالزَّبيبِ أَوْ الأَنواعِ الثَّلاثَةِ مِنَ الأَنعامِ فَإِنْ ضاقَتْ عَنِ الْوَفاءِ وَلَم يَكُنْ عِنْدَهُ ما يَدفَعُ بِهِ هؤُلاءِ الأَشْقِياءِ جازَ لَهُ التَعَرُّضُ لأَهْلِ الْحُدودِ بِالأَخْذِ مِنْ أَمْوالِهِمْ إِذا تَوَقَّفَ عَلَيهِ الدَّفْعُ عَنْ أَعْراضِهِمْ وَدِمائِهِمْ فَإِنْ لَمْ يَفِ أَخَذَ مِن البَعيدِ بِقَدْرِ ما يَدفَعُ بِهِ الْعَدُوَّ وَالمَريدَ وَيَجِبُ عَلى مَنْ اِتَّصَفَ بِالإِسْلامِ... أَنْ يَمْتَثِلَ أَمْرَ السُّلْطانِ...» (کشف الغطاء ص ۳۹٤).

یعنی (در زمانی که دشمن به کشور اسلامی تجاوز کرده است) اگر امام غائب باشد یا ظاهر باشد ولی گرفتن اذن جهاد از او ممکن نباشد بر مجتهدان واجب است به جهاد دفاعی قیام کنند و مجتهدِ افضل مقدّم است که باید خودش یا کسی که او اذنش دهد رهبری جنگ را بعهده گیرد و جائز نیست که غیر مجتهد زمام جنگ را بدست گیرد و بر مردم واجب است از مجتهدی که قیام به جهاد می کند طاعت کنند و مخالفت با او مخالفت با امام است و اگر مجتهد وجود ندارد یا وجود دارد ولی دستور گرفتن از او و رجوع به او ممکن نیست بر افراد بصیر و مدبّری که از دقائق سیاست و رهبری جنگ آگاهی دارند[1] واجب کفائی است که قیام به جهاد دفاعی کنند و اگر نکنند همهٔ آنان گناهکار و مستحقّ عقابند و اگر فقط یک نفر هست که قابلیّت و لیاقت رهبری جنگ را دارد بر آن یک نفر واجب عینی است که با دشمن زشت سیرت، روسیّه و غیر روسیّه که تجاوز کرده‌اند بجنگد. و چون اذن گرفتن از مجتهد، با احتیاط موافق‌تر و به رضای خدا و تواضع و خضوع در پیشگاه پروردگار نزدیک‌تر است من اگر مجتهد هستم و قابلیّت نیابت از

---

۱ ــ کاشف الغطاء برای افراد غیر مجتهد شرط کرده است که باید بصیرت و تدبیر و آگاهی دقیق سیاسی داشته باشند تا بتوانند رهبری جنگ را بعهده بگیرند ولی برای مجتهدی که می‌خواهد قیام به جهاد کند چنین شرطی نکرده است. آیا او معتقد است که مجتهد و فقیه اگر بصیرت و تدبیر و آگاهی دقیق سیاسی هم نداشته باشد بازهم ولایت و حق حاکمیّت مختصّ به او است و با وجود او بر مردم دیگر حرام است که در امور حکومتی دخالت کنند اگرچه همه گونه آگاهی و تدبیر و بصیرت و علم و تجربه هم داشته باشند؟!

سادات زمان (ائمّه علیهم السلام) را دارم به سلطان بن سلطان، خاقان بن خاقان، مؤیّد به عنایت خدای منّان فتحعلی شاه که خدا سایهٔ او را برسر مردم مستدام بدارد اذن می دهم که آنچه برای هزینهٔ جنگ و سرکوبی اهل کفر و طغیان نیاز دارد از خراج و درآمد زمینهای مفتوح الْعَنوة و نظیر آن و نیز از زکوة طلا و نقره و جو و گندم و خرما و کشمش و شتر و گاو و گوسفند بگیرد و اگر اینها خرج جنگ را تأمین نکرد و راه دیگری برای تأمین هزینهٔ جنگ و دفع شر این دشمنانِ شقاوتمند وجود ندارد مجاز است از اموال مردم سرحدّات و مرزنشینان بگیرد تا از جان و ناموس آنان دفاع کند و اگر بازهم خرج جنگ تأمین نشد از اموال مردم دیگر که از مرز دورند به اندازهٔ هزینهٔ جنگ بگیرد و بر هر مسلمانی واجب است امر سلطان را (در دادن مال و اعزام نیرو) اطاعت کند.

می بینیم که کاشف الغطاء با وجود مجتهدان قیام به جهاد و رهبری جنگ را برای مردم دیگر حرام می داند. معلوم می شود او مجتهد را دارای ولایت و حق حاکمیّت می داند که قیام به جهاد و رهبری جنگ در انحصار او است و در این حق حاکمیّت نائب امام معصوم است و مردم باید از او اطاعت کنند و حتی در زمانی که مجتهدان نمی توانند قیام به جهاد کنند بازهم اذن گرفتن از آنانرا موافق احتیاط می داند و به فتحعلی شاه اذن می دهد که هزینهٔ جنگ را از وجوه شرعی و در نهایت از غیر وجوه شرعی و بطور الزامی از مردم بگیرد و این دلالت دارد بر اینکه شاه را دارای ولایت نمی داند و لازمه اش اینست که اگر بی اذن فقیه جامعه را اداره کند گناهکار است.

ولی محقق ثانی ولایت را در بعضی کارها از شاه طهماسب می پذیرد. آیا نظر این دو فقیه بزرگ در این مسئله با هم اختلاف دارد و در نظر محقّق ثانی شاه دارای ولایت مشروع است و می تواند در بخشی از امور یا همهٔ امور به دیگران و حتّی به فقیه ولایت بدهد و در نظر کاشف الغطاء ولایت در عصر غیبت فقط با فقهاء و بدست فقهاء می باشد و دیگران چه شاه و چه غیر شاه با وجود فقهاء در هیچ امری از امور حکومتی و حتّی در جهاد دفاعی حق

قیام و اقدام ندارند مگر با اذن یا امر فقهاء؟ در این مسئله چه توضیحی می توان داد؟

ما در پاسخ این سؤال چند وجه بصورت احتمال ذکر می کنیم:

وجه اوّل اینکه بگوئیم: محقق ثانی نیز معتقد است که ولایت و حقّ حاکمیّت مختصّ به فقهاء می باشد و شاه اگر بی اذن فقهاء حکومت کند غاصب و گناهکار است و شاه صفوی هم علی الفرض از فقهاء اذن نگرفته و غاصب بوده است ولی محقّق چون قدرت نداشته است شاه را برکنار کند فرمان او را از روی اضطرار برای مصالح اسلام پذیرفته است و این نوعی از تقیّه است. و طبق این احتمال نظر محقق ثانی با نظر کاشف الغطاء هم آهنگ است.

وجه دوّم اینکه بگوئیم: در نظر محقّق شاه صفوی لیاقت زمامداری داشته و رعایت موازین اسلامی را می کرده است و از اینرو محقّق که خود فقیه بوده و علی الفرض ولایت تامّه داشته است به وی اذن سلطنت داده است و در اینصورت همهٔ تصرّفات شاه و از جمله، نوشتن فرمان برای محقق مشروع بوده و پذیرفتن فرمان او از طرف محقق بدون اضطرار بی اشکال خواهد بود. و در این احتمال نیز نظر محقّق ثانی بانظر کاشف الغطاء هم آهنگ است.

وجه سوّم اینکه بگوئیم: محقق ثانی نیز مثل شیخ انصاری معتقد نبوده است که فقهاء از طرف شارع به ولایت منصوبند و دارای همهٔ اختیارات حکومتی که رسول خدا(ص) داشت هستند و در اینصورت در عصر غیبت هر زمامدار لایقی چه شاه صفوی و چه غیر او اگر طبق موازین اسلام عمل کند ولایتش مشروع است و حق حاکمیّت دارد، آنگاه شاه صفوی یا چنین بوده و یا نبوده است اگر بوده است زمامداریش مشروع بوده و پذیرفتن فرمان او از طرف محقق ثانی اشکالی نخواهد داشت و اگر نبوده است مداراة با او و پذیرفتن فرمانش از طرف محقّق نوعی تقیّه بوده است و برای مصالح اسلام انجام یافته است. و در این احتمال نظر محقق با نظر کاشف الغطاء مخالف خواهد بود.

اینها احتمالاتی است که فعلاً بنظر می رسد و صاحب نظران خود

می‌توانند در این مسئله اجتهاد کنند و احتمالات دیگری بدهند یا رأی قطعی اتخاذ نمایند.

در اینجا ضمیمهٔ کتاب را خاتمه می‌دهیم و از خدای بزرگ برای همهٔ نیروهای اسلام در سراسر عالم پیروزی بر نیروهای کفر و استکبار جهانی را مسئلت می‌کنیم.

۲۳ شهریور ۱۳۶۳ ـ دههٔ آخر سال چهارم جنگ تحمیلی حکومت بعثی عراق علیه ایران سرافراز انقلابی اسلامی.

فهرست مدارک ومآخذ

۱ــ قرآن کریم		
۲ــ اصول کافی	از کلینی	چاپ مکتبة الصدوق
۳ــ انساب الاشراف	از بلاذری	تحقیق محمودی.
٤ــ ارشاد	از شیخ مفید	چاپ اصفهان.
۵ــ احتجاج	از طبرسی	چاپ نجف.
٦ــ اسناد لانهٔ جاسوسی آمریکا		چاپ تهران.
۷ــ بحارالانوار	از علاّمهٔ مجلسی	چاپ جدید.
۸ــ البدر الزّاهر	از آیة ا... منتظری	چاپ قم.
۹ــ بهج الصباغة	از محقق ششتری	چاپ تهران.
۱۰ــ پیام انقلاب	سخنان امام خمینی	چاپ تهران.
۱۱ــ تاریخ یعقوبی	از ابن واضح	چاپ نجف.
۱۲ــ تاریخ طبری	از ابن جریر	چاپ مصر.
۱۳ــ تاریخ کامل	از ابن اثیر	چاپ بیروت.
۱٤ــ تفسیر طبری	از ابن جریر	چاپ مصر.
۱۵ــ تفسیر مجمع البیان	از طبرسی	چاپ اسلامیة تهران.
۱٦ــ تفسیر کشّاف	از زمخشری	چاپ مصر.
۱۷ــ تفسیر فخر رازی	از امام فخر	چاپ مصر.
۱۸ــ تفسیر الدّرالمنثور	از سیوطی	چاپ مصر.
۱۹ــ تفسیر برهان	از سید هاشم بحرینی	چاپ تهران.
۲۰ــ تفسیر نورالثقلین		چاپ ایران
۲۱ــ تفسیر المیزان	از علاّمه طباطبائی	چاپ تهران.
۲۲ــ تحف العقول	از ابن شعبه	چاپ نجف.
۲۳ــ تنزیه الانبیاء	از سیّدِ مرتضی	چاپ ایران.

۲٤ ــ تلخیص الشافی	از شیخ طوسی	چاپ نجف.
۲۵ ــ توحید صدوق	از ابن بابو یه	چاپ مکتبة الصدوق
۲٦ ــ تذکرهٔ علاّمه	از علاّمهٔ حلّی	چاپ ایران.
۲۷ ــ تحریر الوسیله	از امام خمینی	چاپ نجف.
۲۸ ــ جامع احادیث الشیعة		چاپ ایران.
۲۹ ــ جامع المقاصد	از محقق ثانی	چاپ ایران.
۳۰ ــ خصال صدوق	از ابن بابو یه	چاپ ایران
۳۱ ــ الخمینی والدولة الاسلامیة	از مغنیه	چاپ بیروت ۱۹۷۹
۳۲ ــ رجال مامقانی	از مامقانی	چاپ نجف.
۳۳ ــ روح خدا در ولایت فقیه	سخنان امام خمینی	چاپ وزارت ارشاد
۳٤ ــ روضات الجنّات	از خوانساری	چاپ ایران.
۳۵ ــ روزنامه های اطلاعات و کیهان و جمهوری اسلامی		چاپ ایران.
۳٦ ــ ریاض العلماء	از میرزا عبدالله افندی اصفهانی	چاپ ایران
۳۷ ــ سیرهٔ ابن هشام	از ابن هشام	چاپ مصر.
۳۸ ــ سِیَرُالنبلاء	از ذهبی رجالی مشهور	
۳۹ ــ شرح نهج البلاغه	از ابن ابی الجدید	چاپ مصر.
٤۰ ــ الشفاء	از ابوعلی سینا	چاپ ایران
٤۱ ــ شیخ شهید فضل الله نوری	از محمد ترکمان	چاپ تهران
٤۲ ــ صحیفهٔ نور	سخنان امام خمینی	چاپ وزارت ارشاد
٤۳ ــ صلح الحسن	از آلِ یاسین	پ نجف.
٤٤ ــ عوائد	از نراقی	چاپ ایران.
٤۵ ــ غُرر الحِکَم	سخنان امام علی (ع)	چاپ ایران.
٤٦ ــ الغدیر	از علاّمهٔ امینی	چاپ ایران.
٤۷ ــ فرهنگ معین	از دکتر معین	چاپ تهران.
٤۸ ــ فهرست نجاشی	از نجاشی	چاپ ایران.

٤۹ ــ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران		چاپ تهران.
۵۰ ــ کتاب سُلَیم بن قیس هِلالی		چاپ ایران.
۵۱ ــ کشف الغطاء	از کاشف الغطاء	چاپ ایران.
۵۲ ــ کشف المحجّة	از ابن طاووس	چاپ ایران.
۵۳ ــ مصاحبه های امام خمینی		چاپ ایران.
۵٤ ــ مکاسب از شیخ انصاری		چاپ تبریز.
۵۵ ــ مرجعیّت و روحانیّت	جمعی از نویسندگان	چاپ تهران.
۵٦ ــ مستدرک الوسائل	از محدّث نوری	چاپ ایران.
۵۷ ــ المغنی	از ابن قُدامه	چاپ مصر.
۵۸ ــ مغازی واقدی	از واقدی	چاپ ایران.
۵۹ ــ مثنوی	از محمّد بلخی	چاپ ایران
٦۰ ــ مُسْنَد ابن حنبل	از احمد بن حنبل	
٦۱ ــ نهج البلاغه	از شریف رضی	چاپ ایران.
٦۲ ــ نهایهٔ ابن اثیر	از مجدالدین جَزَری	چاپ مکتبهٔ اسلامیه.
٦۳ ــ ناسخ التواریخ	از سپهر	چاپ ایران.
٦٤ ــ ولایت فقیه	از امام خمینی	چاپ ایران.
٦۵ ــ ولایت فقیه	از گروه راه کارگر	چاپ تهران.
٦٦ ــ ولایت فقیه	از گروه پیکار	چاپ تهران.
٦۷ ــ وسائل الشیعه	از شیخ حرّ عاملی	چاپ ایران.
٦۸ ــ و یژه نامهٔ اشرفی اصفهانی	ضمیمهٔ روزنامهٔ جمهوری	

برترین‌های انتشارات امید فردا

قتل‌های سیاسی و تاریخی سی قرن ایران
(دوره دوم ـ جلد اول)
از سال ۱۳۳۲ (هـ. ش) تا سال ۱۳۵۹(ه ـ ش)
نویسنده:جعفر مهدی‌نیا
در این کتاب نویسنده به تجزیه و تحلیل قتل‌ها و اعدام‌های سیاسی که بین سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۹ در ایران اتفاق افتاده است می‌پردازد.

***

معمای اشغال سفارت آمریکا در ایران
نویسنده: جعفر مهدی‌نیا

***

زندگی سیاسی ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک)
نویسنده: جعفر مهدی‌نیا

***

خاطرات ادبی یک استاد
نویسنده: سعید نفیسی

***

شهید جاوید (درباره فلسفه قیام امام حسین(ع))
نویسنده: آیت‌ا... صالحی نجف‌آبادی
این کتاب دارای خصوصیات زیر می‌باشد:
الف ـ در این کتاب نویسنده فلسفه‌ی قیام امام حسین (ع) را به‌طور علمی، منطقی و استدلالی با اطلاعات وافر خود از تاریخ بیان نموده است.
ب ـ منابع، مأخذ و مراجع هر مطلب در پاورقی هر صفحه و در پایان کتاب آمده

است.

ج ـ با مطالعه‌ی این کتاب ابهام فلسفه‌ی قیام حسین بن علی برای خواننده و پژوهشگر از میان می‌رود.

د ـ در ابتدای این کتاب تقدیرات و تقریظات اهل علم و روشنفکران از نویسنده و کتاب مذکور آورده شده است.

ه ـ در صفحات پایانی کتاب نویسنده به رد و نقد نظرات مخالفان کتاب شهید جاوید پرداخته است.

تذکر: این کتاب برای شانزدهمین بار تجدید چاپ شده است.

***

عصای موسی یا نقدی بر نقدها

نویسنده: آیت‌ا... صالحی نجف‌آبادی

در این کتاب نویسنده به بعضی از شبهات آیت‌ا... رفیعی قزوینی، استاد علامه طباطبائی و آیت‌ا...صافی گلپایگانی در مورد بعضی مسائل پاسخ می‌دهد.

***

پژوهشی جدید در چند مبحث فقهی

نویسنده: آیت‌ا... صالحی نجف‌آبادی

این کتاب دارای پنج فصل می‌باشد:

۱ ـ یک بحث اجتهادی درباره طهارت و نجاست ۲ ـ بحث اجتهاد بسته و اجتهاد باز ۳ ـ درباره اخبار کُر ۴ ـ مطالبی در رابطه با اصلاح حوزه ۵ ـ طهارت کافر

این کتاب دارای مشخصات زیر است:

الف ـ در آن نویسنده به صورت تشریحی و استدلالی به موضوعات پرداخته است.

ب ـ در پاورقی هر صفحه و در پایان کتاب منابع، مأخذ، اسناد و مراجع مطالب آمده است.

ج ـ در موضوعات این کتاب نویسنده با روش پویا، فقه سنتی را رد کرده و منصفانه و عالمانه و روشنفکرانه به بررسی قضایا پرداخته است.

د ـ با مطالعه‌ی فصل «طهارت کافر» مشکلات ایرانیان مسلمان مقیم در کشورهای کمونیستی حل شده است.

***

ولایت فقیه، حکومت صالحان

نویسنده: آیت‌ا... صالحی نجف‌آبادی

***

قضاوت زن در فقه اسلامی و چند مقاله‌ی دیگر

نویسنده: آیت‌ا... صالحی نجف‌آبادی

***

جمال انسانیت یا تفسیر سوره‌ی یوسف

نویسنده: آیت‌ا... صالحی نجف‌آبادی

***

نامه سرگشاده صالحی نجف‌آبادی به هاشمی رفسنجانی

درباره کنفرانس طائف، مسائل جنگ و...

نویسنده: آیت‌الله صالحی نجف‌آبادی

***

داستان بلند آن

نویسنده: علی قوی‌تن (فیلمنامه‌نویس)

***

رساله‌ی توضیح‌المسائل نوین

نویسنده: آیت‌ا...دکتر محمد صادقی تهرانی

این رساله دارای مشخصات زیر می‌باشد:

الف ـ فتاوای آن بر مبنای فقه پویای قرآنی صادر شده است.

ب ـ اکثر مسائل آن متفاوت با رساله‌های دیگر علماء می‌باشد.

ج ـ فتاوای آن با توجه به زمان و مکان صادر شده است.

د ـ فتاوای آن بصورت تشریحی و استدلالی بیان شده است.

ه ـ در آن منابع و مأخذ و مراجع فتاوی قید گردیده است.

***

ستارگان از دیدگاه قرآن

نویسنده: آیت‌ا... دکتر محمد صادقی تهرانی

در این کتاب نویسنده با اطلاعات وافر خود از علوم قرآنی و مسائل علمی و نجومی به بررسی آیات مرتبط با زمین و آسمان و ستارگان می‌پردازد.

***

فقه گویا

نویسنده: آیت‌ا... دکتر محمد صادقی تهرانی

***

مفتخواران

نویسنده: آیت‌ا... دکتر محمد صادقی تهرانی

***

علم قضاوت در اسلام از دیدگاه کتاب و سنّت

نویسنده: آیت‌ا... دکتر محمد صادقی تهرانی

***

نقدی بر دین‌پژوهی فلسفه‌ی معاصر

نویسنده: آیت‌ا... دکتر محمد صادقی تهرانی

***

نگرشی جدید بر حقوق بانوان در اسلام

نویسنده: آیت‌ا... دکتر محمد صادقی تهرانی

***

پرسش و پاسخ احکام قضایی بر مبنای قرآنی

نویسنده: آیت‌ا... دکتر محمد صادقی تهرانی

***

تاریخچه‌ی انقلابات جهان

جلد اول: (انقلاب فرانسه و عثمانی)

جلد دوم: (انقلاب هند و پاکستان)

جلد سوم: (انقلاب آمریکا ـ انقلاب کوبا)

مؤلف: حبیب‌ا... شاملویی

***

بزرگان چه گفته‌اند؟

مؤلف: حبیب‌ا... شاملویی

در این کتاب جملات قصار بزرگان و اندیشمندان و شرح حال مختصر آنان آمده است.

***

رازهای ماندگار عرفانی بر مبنای قرآن

نویسنده: نجف شهبازنژاد

***

ظهور نازیسم و استیلای هیتلر

نویسنده: مظفر مالک

***

پشت پرده جنگ خلیج فارس

(درباره حمله آمریکا به عراق)

نویسنده: جان پیگلر ـ مترجم: ایوب باقرزاده

***

هفت کتاب نیما یوشیج

***

ورق‌پاره‌های سیاسی (چهار جلد)

مطالبی سیاسی و تاریخی از نشریات گذشته‌ی ایران

گردآورنده: داود علی‌بابایی

مطالب و مقالاتی که در این مجموعه آمده از نشریات مختلف سال‌های ۱۳۲۱(هـ . ش) به بعد انتخاب شده است. مطالبی که بیشتر جنبه سیاسی و تاریخی داشته، به واقعیت نزدیک بوده و کم نظیری و بی مانندی آن مد نظر قرار گرفته است و اتفاقات سیاسی، اجتماعی و تاریخی ایران در دوران پهلوی را نشان می‌دهد.

***

ورق پاره‌های خواندنی (چهار جلد)
مطالبی اجتماعی، فرهنگی و خواندنی از نشریات گذشته‌ی کشور
نویسنده: داود علی بابایی
مطالب این مجموعه از نشریات مختلف سالهای ۱۳۲۱ (هـ. ش) به بعد انتخاب شده است.

***

بیست و پنج سال در ایران چه گذشت؟ (از بازرگان تا خاتمی)
جلد اول: از ۱۹ دی‌ماه ۵۶ تا ۱۵ بهمن‌ماه ۵۸
نویسنده: داود علی‌بابایی
نویسنده در این دفتر حوادث سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و تاریخی ایران را از ۱۹ دی ماه ۱۳۵۶ تا ۱۵ بهمن ماه ۱۳۵۸ بررسی نموده، عملکرد دولت مهندس بازرگان را مورد تفحص قرار داده و در تهیه‌ی این مجموعه از منابع نادر و کمیاب و عکس‌های متعدد سود جسته است.

***

بیست و پنج سال در ایران چه گذشت؟ (از بازرگان تا خاتمی)
جلد دوم، سوم و چهارم: از بنی‌صدر تا شورای موقت ریاست جمهوری
نویسنده: داود علی‌بابایی

***

بیست و پنج سال در ایران چه گذشت؟ (از بازرگان تا خاتمی)
جلد پنجم: از محمد علی رجایی تا آیت‌ا... سید علی خامنه‌ای
نویسنده: داود علی‌بابایی

***

بیست و پنج سال در ایران چه گذشت؟ (از بازرگان تا خاتمی)
جلد ششم، هفتم، هشتم، نهم و دهم:ریاست‌جمهوری آیت‌ا... خامنه‌ای
نویسنده: داود علی‌بابایی

***

گفته‌های میرزاده عشقی و جامعه‌ی کنونی ایران
گردآورنده: داود علی‌بابایی

***

جامعه، فرهنگ و سیاست در اشعار سید اشرف‌الدین گیلانی
(نسیم شمال)
نویسنده: داود علی‌بابایی

***

جامعه، فرهنگ و سیاست در مقالات و اشعار سه شاعر انقلابی
(میرزاده عشقی ـ ایرج میرزا ـ فرخی یزدی)
نویسنده: داود علی‌بابایی

***

پیرامون گفته ها و ناگفته ها
جامعه،مردم و مشکلات در دو دهه اخیر
نویسنده: داوود علی بابائی

***

وقتی گرمابه‌داری شهردار شهر می‌شود! (همراه چند داستان دیگر)
از مجموعه داستان‌های سیاسی،انتقادی و اجتماعی ایران معاصر
نویسنده: داود علی‌بابایی

***

نامه‌ها، گلایه‌ها، مقاله‌ها و گفتگوها
(آنچه بر نشر کتاب و فرهنگ گذشت)
نویسنده: داود علی‌بابایی

***

پنجاه روز تاریخی
نویسنده: حبیب‌ا... شاملویی

مطبوعات گذشته کشور با شما سخن می گویند پنج جلد
نویسنده: داوود علی بابائی

***

پیام‌های سیاسی، تاریخی، اجتماعی، مذهبی، فرهنگی، عقیدتی، روانشناسی...

۱ - سهراب سپهری ۲ - مولوی ۳ - حافظ ۴ - عمر خیام ۵ - ناصرخسرو ۶ - آدولف هیتلر ۷ - فرخی یزدی ۸ - میرزاده عشقی ۹ - دکتر علی شریعتی ۱۰ - ناپلئون بناپارت ۱۱ - وین دایر ۱۲ - برنارد شاو ۱۳ - جبران خلیل جبران ۱۴ - دیل کارنگی ۱۵ - زرتشت ۱۶ - مهاتما گاندی ۱۷ - ویکتور هوگو

در آینده‌ی نزدیک منتشر می‌شود

آثار داوود علی بابائی

۲۵سال در ایران چه گذشت(از بازرگان تا خاتمی)
جلد ۱۲ و ۱۳

***

تایخ هشت ساله محمود احمدی نژاد
جلد اول و دوم حوادث سالهای ۸۴و۸۵

***

معماهای سیاسی در ایران دوران انقلاب و
بعد از انقلاب اسلامی (جلد یک -دو....)

***

زندگی سیاسی اجتماعی ملک المتکلمین
نویسنده شریفی